



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.

مقدمه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لا یقاس، از آن خداوند است که با ولایت کلیه مطلقه و شامله عامه خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان علوی، و مظاهر زمین گسترده سیفی برای انام، میزان ولایت را برافراشت؛ و به هر موجودی به قدر سعه وجودی

^۱ آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف «در آنجا ولایت مختص خداوند است که حق است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

و ظرفیت ماهویش، از این شربت خوشگوارِ اِشْرَابِ فرمود؛ تا بندگان وی که اَشْرَفِ مخلوقات و اَفْضَلِ کائنات او هستند، بنحو اَتَمِّ و اَكْمَلِ، از این مائده متمتع گردند و در اِعمالِ ولایت، راه تخطی نیمایند؛ و به حجابِ نفسانی، طغیان ننموده، زیاده روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیق: **وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا**

وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ * اَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ * وَ اَقِيْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ * وَ الْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاِنَامِ^۱؛ پس از گفتار بلیغش: **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ**

الرَّحِيْمِ * الرَّحْمٰنُ

*** عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْاِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَ النُّجُومُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ**^۲؛ آنان را هشدار داد که عالم ایجاد و نشاء

هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بهاء؛ و حق است و حقیقت؛ و واقعیت است و

^۱ آیه ۷ تا ۱۰، از سوره ۵۵: الرَّحْمٰن «و آسمان را برافراشت؛ و میزان و ترازو را قرار داد؛ تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدی نکنید، و سنجش و وزن را بر اساس قسط و عدل بر پای دارید؛ و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید؛ و خداوند، زمین را برای همه انسانها قرار داد.»

^۲ آیات ۱ تا ۶، از سوره ۵۵: الرَّحْمٰن «به اسم الله که رحمن است و رحیم است؛ خداوند رحمن، قرآن را آموخت؛ انسان را بیافرید؛ به او بیان را تعلیم فرمود؛ خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند؛ و گیاه و درخت سجده خدا را بجای می آورند.»

أصالت؛ که نباید با دیده أحوک بر آن نگریست؛ و با چشم دوبین، بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر

نظر پاک خطا پوشش باد^۱

آری! زشتیها و بدیها و شرور، ناشی از تعینات

و حدود و قوالب ماهیاتست که از ماست، نه از نور بخت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ***

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۲

اوست بر پا و قائم به قسط بر کانون عدل و

داد؛ چنانکه خودش و فرشتگان عالم علوی و

دارندگان علم و درایت که حاملان بینش و فطانتند،

شهادت بر وحدانیتش دهند که: وی قیام به قسط

نموده؛ در جمیع مراحل تکوین و نزول نور وجود،

تا به این عالم خاکی که أَظْلَمُ الْعَوَالِمِ است، و در

همگی منازل تشریح و گسترش حکم و قانون، بر

^۱ «حافظ» غزل ۱۶۷ از طبع پژمان، ص ۷۵

^۲ «حافظ» غزل ۲۸ از طبع پژمان، ص ۱۶

أساس عدل و داد مشی نموده و عَلم قسط و عدالت
را برافراشته است؛ شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ
الْمَلَائِكَةُ

وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ^۱

هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه

سراسر قسط است که: **وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ**

لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ^۲؛ و هم در سیر صعودی و

عروج بدان عالم، که: **وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ**

الْقِيَامَةِ^۳

به به از این دایره کامله! که در آن تمام سیر

أطوار وجود با قسط آمیخته گردیده است؛ و به

قدری این آمیزش، لطیف و دقیق است که گوئی

صفت و موصوف یکدگر را فراموش کرده، گهگاه

جای خود را بهم میدهند.

نمی‌دانیم: آیا این عالم دارای قسط است؛ و یا

قسط این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده

است؟

انبیاء که کاروان سالار این قافله به سوی نقطه

^۱ صدر آیه ۱۸، از سوره ۳: ءآل عمران «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم، شهادت داده‌اند که: معبودی جز او نیست در حالیکه قیام به قسط نموده است.»

^۲ قسمتی از آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحديد «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم؛ تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

^۳ صدر آیه ۴۷، از سوره ۲۱: الانبیاء «و ما میزان‌های داد را برای روز بازپسین قرار میدهیم.»

اوج در حرکت به سوی معاد او هستند که: **وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى**، در دو مرحله تکوین و تشریح، دارای ولایت بوده؛ و ولایتشان عین حق و قسط و عدالت است.

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲

از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلیه و رؤیت باطنیه و إدراکات عمیقه و نور موهبتی الهی، در بین مردم حکم کند؛ و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سر

^۱ آیه ۴۲، از سوره ۵۳: النجم «و حَقًّا مِّنْهُمُ أَمْرٌ، به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

^۲ آیه ۲۱۳، از سوره ۲: البقرة «مردم همگی (در ابتدای امر) امت واحدی بودند (که به سادگی زیست می‌نمودند) پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهنده و ترساننده باشند؛ و با ایشان کتاب را به حق فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف میکنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند- از روی ستم و تجاوزی که در میانشان بوده است- مگر همان کسانی که پس از آنکه بیّنات (و أدله روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود؛ کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که ایمان آورده بودند درباره آنچه که با هم اختلاف داشتند به حق و راستی به إذن و اجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت مینماید.»

منزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره برداری از اقصی درجه کمال انسانیت و فنا در أنوار قدسیه قاهره نور توحید، و جَلَوَات ذاتی رهبری نماید؛

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ^۱.

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر میکند، تا در جمیع شُؤُون خود زیاده روی و کوتاهی ننمایند و قِسْطاس و معیار مستقیم را در میزان رعایت کنند؛ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا^۲.

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار دهند؛ وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ^۳

و عجیب آنکه: چنان ولاء تکوینی را با ولایت

^۱ قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النِّسَاء «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم؛ تا آنکه به آنچه خداوند بتو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

^۲ آیه ۳۵، از سوره ۱۷: الإِسْرَاء «حقّ پیمان را در وقت پیمان ادا نمائید؛ و با ترازوی راست و استوار وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتش نیکوتر خواهد بود.»

^۳ قسمتی از آیه ۵۸، از سوره ۴: النِّسَاء «و زمانیکه در میان مردم حکم میکنید، به عدل و داد حکم نمائید!»

تشریحی بهم در آمیخته، و

همچون شیر و شکر ممزوج ساخته، و غنچه
نوگل این بوستان را بدین عقد، پیوند زده است که
جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل
بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک

سیاق با تازیانه: **وَ اللّٰهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ**

سَرِيعُ الْحِسَابِ، این کاروان را در می‌نورداند؛ و از

طرف دیگر با ترانه: **وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَ اللّٰهُ**

وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۲، بدین نغمه مترنم می‌گردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم

تشکیل حکومت اسلام با برادران طلب و اخلا

ایمانی ساکن بلده مشهد مقدس علی شاهدها آلف

التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ داشتیم، و به نام «وظیفه فرد مسلمان

در احیای حکومت اسلام» تحریر و به طبع رسید،

^۱ قسمتی از آیه ۴۱، از سوره ۱۳: الرَّعْد «و خداوند است که حکم میکند؛ و
کسی را توان تعقیب و پی گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت
به حساب میرسد.»

^۲ ذیل آیه ۲۴۷، از سوره: البقرة «و خداوند است که قدرت و حکومتش را
بهر کس که بخواهد میدهد؛ و اوست که واسع است (در زمینه‌های إعطای
قدرت، در تنگنا قرار نمی‌گیرد، و در موقعیت و وضعیّت گسترده‌ای عمل
میکند) و داناست.»

اینک مناسب دید تا بحثی را در پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام بطور مشروح شروع کند، تا حدود ولایت و مشخصات و آثار و مسائل آن معین گردد؛ و بالنتیجه قدری بهتر و مشروحتر پرده از رخ آن برگردد؛ و مقدمات و مُعدّات و شرائط و موانع آن توضیح داده شود، تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و مُفاد و محتوی و حدود و ثغور آن مشخص گردد.

در اینصورت بتمام معنی الکلمه ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است. لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رؤوس مطالب اکتفا گردد، و نه

چندان مفصل که تمام شقوق و شعب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده؛ و راه میانه و حدّ وسط را از جهت أدله فقهیه پیمودیم؛ تا برای طلبان ذوی العزّة و الاحترام، راهگشائی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد؛ و خود بتوانند بر جزئیات مسائل واقف گردند.

این مباحث بطور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنه ۱۴۱۰ هجریه قمریه از روز هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد؛ و بطور مرتّب حتی با ضمیمه روزهای پنجشنبه در هفته به آیام تدریس، ادامه یافت تا به چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذو الحجّة الحرام پایان یافت.

متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب مینمود؛ و وقت سؤالاتها و جوابها در خارج آن ساعت بود. سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اولًا: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّه کلیه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویه فقهی کتب

فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همه مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد قابل استفاده باشد^۱. غایة الامر سپس برای استفاده إخوان پارسی زبان بدین لسان ترجمه گردد.

أما به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی أجبّه و أعرّّه از آشنایان و راغبان در مطالعه این آثار، بهمان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد؛ و جمعی از فضلاء عظام به تنقیح آن پرداختند؛ و جنابان مستطابان

^۱ در مجلد چهارم از کتاب «نور ملکوت قرآن» از سلسله مجلّات أنوار الملکوت، بحث نهم، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً مفصّل درباره اهمیت زبان عربی داده‌ام؛ در آنجا آمده است که: زبان اولی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد؛ نه تنها زبان مشترک و متداول. و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است؛ و کتب علمیّه ما در طول چهارده قرن، اعمّ از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و حکمت و عرفان و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و دارو سازی و شیمی و فیزیک و ریاضیات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.

حجج اسلام آقایان: حاج شیخ محسن سعیدیان و
شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما متعهد تنظیم
و جمع آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای مزید
ایتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و
تعلیقہ زدم؛ تا در انتساب این بحوث و کیفیت دلیل
و مدارک آن به حقیر، نهایت دقت بعمل آمده باشد.
اینک این دروس در ضمن چهار مجلد تقدیم قراء
عظام میگردد. لِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلٰی اِنْعَامِهِ وَ اِتْمَامِهِ؛
وَ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلٰی جَمِيعِ اِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ وَ سَائِرِ
شِيعَةِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

روز پانزدهم محرم الحرام / ۱۴۱۱، مشهد

مقدس

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

درس اول: ولایت: ریشه لغوی و معنی
اصطلاحی آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: هُنَالِكَ

الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا.^۱

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد، که

اوست حق؛ و اوست پاداش و مُزد اختیار شده، و

اوست عاقبتِ اختیار شده و پسندیده و مورد رضا.»

بحث ما إن شاء الله در این روزها پیرامون

مسأله ولایت است از نقطه نظر حقیقت ولایت، و

^۱ آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف.

معنی و شقوق و شؤون آن، و ولایت پیغمبران و ائمه
علیهم السّلام، و ولایت فقیه، و حدود و ثغور و
شرائط و آثار آن، و بالاخره عمده بحث از جهت
شرائط ولایت فقیه و حدود و مشخصات آن است
که بحث إنّ شاء الله به آنجا خاتمه پیدا میکند؛ و البته
این مجموعه دوره دوّم از همان بحث «وظیفه فرد
مسلمان در احیای حکومت اسلام» خواهد بود.

چون سال قبل، در همین ایام (بعد از ارتحال
رهبر کبیر آیه الله خمینیّ قدّس الله نفسه) مجالسی
در همین مکان تشکیل شد و وظیفه فرد مسلمان
مشخص گردید. اینک که در آستانه همان ایام قرار
داریم بعنوان تتمّه همان

بحث، مطالبی بیان می‌شود. البتّه مطالبی که در سال گذشته ذکر شد قدری ساده‌تر و بسیط‌تر بود، ولی إنّ شاء الله امسال مطالب را قدری عمیق‌تر و استدلالی‌تر بیان می‌کنیم؛ البتّه نه چندان عمیق و استدلالی که برای غالب، قابل فهم نباشد؛ بلکه همین قدر که از نقطه نظر بحث فقهیّ کافی و وافی باشد. بدین لحاظ بحث را آنقدر گسترش نمی‌دهیم تا به تمام اطراف مسائل و جزئیات آنها رسیدگی شود؛ چون آن، احتیاج به مجالس عدیده‌ای دارد که باید در ضمن آن تحقیقاً یک دوره اجتهاد و تقلید بطور مفصّل و مبسوط گفته شود که حدّ اقلّ بیشتر از یکسال طول می‌کشد؛ ولی إنّ شاء الله امیدواریم در این دو سه ماه با توجّه پروردگار آن مقداری که لازمه موضوع باشد و مطلب بدست بیاید بحث کنیم.

و کَایت، أمر بسیار مهمّی است؛ و حقیقت دین و دنیای انسان به آن بستگی دارد، زیرا از شوون ولایت، آمریت و حکومت بر مسلمانان، و بلکه بر همه افراد بشر است. و این یگانه راهی است که تمام سعادت‌ها و شقاوت‌ها، خیر و شرّ، و نفع و ضرر، و بهشت

و دوزخ، و بالأخره نجات مردم به آن راه بسته است. هر ملّتی به هر کمالی رسیده است، در اثر ولایت وکلیّ آن قوم بوده، و هر ملّتی هم که رو به بدبختی و ضلالت رفته، در اثر ولایت وکلیّ آن قوم بوده است، که آنها را به سوی آراء و أهواء شخصیّه کشیده، و از منهاج و صراط مستقیم منع کرده است.

در أخبار از موضوع ولایت، بحث بسیار زیادی شده است؛ بلکه اصولاً باید گفت: ولایت، تشکیل دهنده مکتب تشیع است؛ و أصل مکتب تشیع بر همین أساس پایه گذاری شده، و آیات قرآن و أخبار در این مسأله بسیار زیاد است.

اینک بحث ما در امروز - إن شاء الله - فقط در معنی لغوی وکّایت است؛ که ولایت در لغت به چه معنی آمده است؟ و مقصود از ولایت در آیات شریفه

چه می‌باشد؟ یا روایاتی که در آن، لفظ ولایت یا مُشْتَقَّات آن استعمال شده‌اند، چه معنی دارند؟ سپس یک یک از مصادیق ولایت، و پیاده کردن معنی لغوی آن را در جامعه‌های اسلامی از زمان نزول قرآن تا بحال مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ولایت در لغت یک معنی بیشتر ندارد؛ ما بقی

همگی موارد و مصادیق آن است

بعضی خیال کرده‌اند که ولایت معانی مختلفی دارد؛ مثلاً گفته‌اند: یکی از معانی آن نصرت است؛ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ^۱** یعنی ناصر شما خداست و رسول خدا؛ یا اینکه گفته‌اند: به معنی مُحِبُّ است؛ یا به معنی آزاد کننده، یا آزاد شده است؛ یا اقوامی که با انسان نزدیکی دارند (نزدیکی نَسَبی، یا زمانی، یا مکانی) یا دو نفری که با همدیگر شرکت می‌کنند هر کدام را ولیّ دیگری می‌گویند. و خلاصه در کتب لغت معانی مختلفی ذکر کرده‌اند بطوریکه در «تاج العروس» بیست و یک معنی برای ولایت بیان می‌کند،

^۱ صدر آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة

و شواهدش را ذکر می‌نماید.

حال ما ببینیم آیا واقعاً همینطور است؟ و این

معانی، معانی مختلفی است برای ولایت؟ یعنی

واضع لغت، بنحو اشتراک لفظی این لفظ را در این

معانی مختلف با وضع‌های مختلف وضع کرده

است؟ یا اینکه نه؛ اینطور نیست؛ بلکه: معنی ولایت

یک معنی واحدی است، و در تمام این موارد با

عنایت و قرینه‌ای استعمال شده است؟ بعبارت

دیگر: استعمال آن در مصادیق مختلفه غیر موضوع^۱

له آن مجازی می‌باشد؟ یا اینکه نه؟ اصلاً این هم

نیست؛ بلکه ولایت دارای یک معنی واحد است؛ و

در تمام این مصادیق و معانی و موارد همان معنی که

واضع لغت در نظر گرفته است، همان مورد نظر بوده

است منتهی به عنوان خصوصیت مورد، مصادیق

مختلفی پیدا کرده است، و آنچه که مَحَطَّ نظر

استعمال است همان معنی وضعِ اولی است، که این

معنی اشتراک

معنوی می‌باشد. و بنابراین وکّایت یک معنی بیشتر ندارد؛ و در تمام این مصادیقی که بزرگان از اهل لغت ذکر کرده‌اند، همان معنی اولش مورد نظر و عنایت است؛ و به عنوان خروج از معنی لغوی و وضعی، یا به عنوان تعدّد وضع، یا به عنوان اشتراک و کثرت استعمال؛ هیچکدام از اینها نیست.

گفتار اهل لغت در معنی ولایت

در کتب لغت راجع به معنی ولایت بحثهای مفصّلی آمده است، ولی آنچه را که ما امروز در صدد بیان آن هستیم، از چند کتاب تجاوز نمی‌کند: «مصباح المُنیر»، «صحاح اللغة»، «تاج العروس» و «لسان العرب» که کتابهای ارزشمندی در لغت محسوب می‌شوند؛ بخصوص از سه کتاب «صحاح» و «لسان» و «مصباح» که مرحوم آیه الله بروجردی به آنها اتّکاء داشتند، و همیشه در دسترس ایشان بود و مورد مطالعه قرار می‌دادند. و البته از بعضی لغت‌های دیگر مانند: «نهایه» ابن اثیر و «مجمّع البحرین» و «مفردات» راغب هم مطالبی ان شاء الله ذکر می‌کنیم.

کلمه ولّایت که مصدر یا اسم مصدر است با

بسیاری از اشتقاقات آن همچون: وَلِيٍّ و مَوْلَى و وَالِيٍّ و
أَوْلِيَاءَ و مَوَالِيٍّ و أَوْلَى و تَوَلَّى و وَايَاتٍ و غَيْرَهَا در قرآن
مجید وارد شده است.

تمسک اهل لغت به موارد استعمال و استشهاد

به آنها

و أمّا معنی لغوی آن: در «مصباح المُنیر» گوید:

الْوَلِيُّ مِثْلُ فَلَسٍ، به معنی قُرْبٍ است؛ و در آن دو لغت
است:

أَوَّلٌ: وَلِيَّهُ، يَلِيهِ؛ با دو کسره از باب حَسَبٍ،

يُحْسِبُ؛ دَوِّمٌ: وَوَلَاةٌ، يَلِيهِ؛ از باب وَعَدَ، يَعِدُ؛ ولیکن لغت

دَوِّمٌ استعمالش کمتر است. و وَوَلِيْتُ عَلَيَّ الصَّبِيِّ وَ

الْمَرْأَةِ، یعنی من بر طفل و زن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل

آن والٍ است و جمع آن وُوَلَاءٌ؛ و زَنٌّ و طفل را مَوْلَى

علیه گویند. و وَايَاتٍ و وَايَاتٍ با کسره و فتحه به معنی

نصرت است. و اسْتَوَلَى عَلَيَّ یعنی بر او غالب شد و بر

او تمکّن یافت.

در «صحاح اللغة» گوید: الْوَلِيُّ به معنی قُرْبٍ و

نزدیک شدن است؛ گفته می شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَايَاتٍ، یعنی

بعد از نزدیکی دوری کرد؛ و كُلِّمًا يَلِيكَ، أَيْ

مِمَّا يَقَارِبُكَ. یعنی از آنچه نزدیک تو است بخور.

مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که

می‌گوید: وَلِيٍّ ضِدِّ دَشْمَنِ اسْت؛ و از همین معنی تَوَلَّى

استعمال شده است؛ و مَوْلَى به آزاد کننده، و آزاد شده،

و پسر عمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و وَلِيٍّ به

داماد گویند؛ و كُلُّ مَنْ وَلِيَ أَمْرًا وَاحِدٍ فَهُوَ وَلِيُّهُ؛ یعنی هر

کس امر کسی را متکفل گردد و از عهده انجام آن برآید

وَلِيٍّ او خواهد بود.

باز مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: و

وَلَايَتٍ بَا كَسْرَةٍ وَاوُ بِه مَعْنِي سُلْطَانِ اسْت؛ و وِلَايَتٍ و

وَلَايَتٍ بَا كَسْرَةٍ و فَتْحَةٍ بِه مَعْنِي نَصْرَتِ اسْت. و سَبَبِيَّةِ

گفته است: وِلَايَتٍ بَا فَتْحَةٍ مَصْدَرِ اسْت و بَا كَسْرَةٍ اسْم

مَصْدَرٍ؛ مَثَل: أَمَارَتٍ و إِمَارَتٍ و نَقَابَتٍ و نِقَابَتٍ. چُون

اسْمِ اسْت بَرَايِ آن چِيزِي كِه تُو بَرِ آن وِلَايَتِ دَارِي؛ و

چُون بَخَوَاهَنْد مَعْنِي مَصْدَرِي رَا إِرَادَه كَنْد فَتْحَه

مِي دَهَنْد.

طُرَيْحِيّ دَر «مَجْمَعِ الْبَحْرِيْن» كَوِيْد: إِنَّ أَوْلَى

النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ^۱ یعنی أَحَقَّهُمْ بِهِ وَ أَقْرَبَهُمْ مِنْهُ؛ مِنَ الْوَلِيِّ وَ هُوَ الْقُرْبُ. معنی **أُولَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ** «نزدیکترین مردم به ابراهیم» أَحَقَّتْ اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سائر مردم به آن حضرت؛ زیرا از مادّه ولى است که به معنی قرب می‌باشد؛ و ولایت در گفتار خداوند تعالی: **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ**^۲؛ با فتحه آمده که به معنی ربوبیت است؛ یعنی در آن روز همگی در تحت ولایت خدا در می‌آیند، و به او ایمان می‌آورند، و از آنچه در دنیا پرستیده‌اند بیزاری می‌جویند.

و ولایت با فتحه به معنی محبّت و با کسره به معنی تولیت و سلطان است؛ و از ابن سبّیت وارد شده که: **وَلَاءُ** با کسره نیز همین معنی را دارد.

و **وَلِيٌّ** و **وَالِيٌّ** کسی را گویند که زمام امر دیگری را به دست خود گیرد و عهده دار آن گردد

^۱ صدر آیه ۶۸، از سوره ۳: ءال عمران

^۲ صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

و وَلیّ، به کسی گویند که نصرت و کمک از ناحیه اوست. و نیز به کسی گفته می‌شود که: تدبیر امور کند، و تمثیت به دست و به نظر او انجام گیرد؛ و بر این اصل گفته می‌شود: فلانٌ وَلیُّ الْمَرْأَةِ، یعنی نکاح آن زن به صلاح‌دید و به نظر اوست.

و وَلیّ دَمَ به کسی گویند که حقّ مطالبه دیه را از قاتل یا از زخم زنده دارد. و سلطان، ولیّ امر رعیت است و از همین باب است گفتار کُمیت‌شاعر درباره حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام:

وَ نِعْمَ وَلیُّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَلیِّهِ *** وَ مُتَّجِعُ التَّقْوَى وَ

نِعْمَ الْمُقَرَّبُ^۱

«امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، خوب سلطان و کفیل امر امت بعد از سلطان اولش (رسول الله) بوده است؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت؛ و خوب نزدیک کننده امت به خداوند متعال

^۱ «امام شناسی» ج ۵، ص ۲۰۸، بنقل از «تفسیر أبو الفتوح» طبع مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶؛ و بجای «المقرب» المؤدّب آورده است.

طریحی در «مجمع البحرین» مطلب را ادامه

می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: در مورد آیه:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛^۱ ابو علی گفته

است: معنی آیه این است که: «آن کسیکه متولی

تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را بر عهده گیرد،

خداوند است، و رسول خداوند، و کسانی که صفات

آنان اینطور باشد که إقامة نماز کنند، و در حال رکوع

نماز خود، زکات بدهند.»

آنگاه مطلب را ادامه داده تا اینکه گوید: و

چنین نقل شده که جماعتی از اصحاب رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه دور هم

گرد

^۱ آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة

آمدند و بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سائر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، ما را به همان متن و مفاد خود دعوت می‌کند؛ وَ لَكِنَّا نَتَوَلَّىٰ وَ لَا نُطِيعُ عَلِيًّا فِيهَا أَمْرٌ؛ فَزَلَّتْ: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾^۱. «ولیکن ما ولایت علی را قبول می‌کنیم؛ و أمّا درباره آنچه که او امر می‌کند اطاعت او را نمی‌نمائیم؛ پس این آیه نازل شد: نعمت خدا را می‌شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می‌کنند.»

و گفتار خداوند تعالی: **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**^۲، از حضرت باقر علیه السلام وارد است که: این اولویت پیامبر به مؤمنین از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است؛ و معنی آیه این می‌شود که: پیغمبر نسبت به مردم از خود آنها به خودشان سزاوارتر است؛ و بنابراین جائز است که پیامبر در صورت نیاز، غلام و مملوکی را با وجود آنکه صاحبش به آن محتاج است، از او بگیرد.

^۱ صدر آیه ۸۳، از سوره ۱۶: النَّحْل
^۲ صدر آیه ۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

و روی همین اصل روایتی وارد شده است که:

النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؛ وَ كَذَا عَلَيَّ مِنْ بَعْدِهِ.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمنی از خود

آن مؤمن به خودش؛ و نیز علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس از او اینچنین است.»

و گفتار خداوند تعالی: **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ**

الدُّنْيَا ^۱ «از برای خداوند وکی از جهت ذلت او

نیست.» ولی به کسی گویند که قائم مقام و جانشین

شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و

آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا

آوردن آن امور نیست؛ مانند ولی طفل و ولی مجنون.

بناءً علیهذا هر کس که ولی دارد، نیازمند به

اوست؛ و چون خداوند غنی و بی نیاز است، محال

است که دارای ولی باشد؛ و همچنین اگر آن ولی هم

نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می آید، و اگر

نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت

^۱ قسمتی از آیه ۱۱۱، از سوره ۱۷: الإسراء

محال است.

از جمله اَسْمَاءِ خَدَاوَنْدِ تَعَالَى وَلِیِّ اسْت؛ یعنی

ناصر و متولی امور عالم

ابن اثیر جَزَری در «نهایه» گوید: از جمله اَسْمَاءِ

خَدَاوَنْدِ تَعَالَى وَلِیِّ اسْت؛ یعنی ناصر و یاری کننده. و

گفته شده است که: معنی آن متولیِّ اِدَارَه امور عالم و

خَلَائِق است که بر همه عالم قیام دارد.

و از جمله اَسْمَاءِ خَدَاوَنْدِ وَاَلِیِّ اسْت، و آن به معنی

مَالِكِ جَمِیْعِ اَشْیَاءِ و تَصَرَّفِ كُنْنِدَه در آنهاست؛ و گویا که

وِلايْتِ اِشْعَارِ به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتیکه

تدبیر و قدرت و فعل با هم مجتمع نباشند اسم والی بر

آن اِطْلَاق نمی شود. تا آنکه گوید:

و لَفْظِ مَوْلَى در حدیث بسیار آمده است؛ و آن

اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می شود؛ و آن

عِبَارَتِ اسْت از رَبِّ (مربِّ و صاحب اختیار) و مَالِكِ

(صاحب ملك) و سَيِّدِ (آقا و بزرگوار) و مُنْعِمِ (نعمت

بخشنده) و مُعْتِقِ (آزاد کننده) و نَاصِرِ (یاری کننده) و

مُحِبِّ (دوست دارنده) و تَابِعِ (پیروی کننده) و جَارِ

(همسایه) و ابن عمّ (پسر عمو) و حلیف (هم سوگند)
و عقید (هم پیمان) و صهر (داماد) و عبد (غلام و بنده)
و معتق (غلام یا کنیز آزاد شده) و منعم علیّه (نعمت
بخشیده شده)؛ و بسیاری از این معانی در حدیث آمده
است، پس لفظ مؤلی در هر حدیث، به آن معنی که آن
حدیث اقتضاء دارد نسبت داده میشود. و هر کس که
متصدی امری گردد و یا قیام بر آن کند آن کس مؤلی و
ولیّ آن امر خواهد بود.

اینها مطالبی بود که از «نهایة» ابن اثیر نقل شد.

زبیدی در «تاج العروس» می گوید: ولیّ معانی

بسیار دارد؛ بعضی از آنها محبّ است، و آن ضدّ دشمن

است؛ و آن اسم است از ماده وَاَلَاهُ یعنی او را

دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِیق است، و بعضی از آن معانی نصیر است از مادّه وَالآه یعنی یاری کرد او را.

وَوَلِيَ الشَّيْءَ، وَوَلِيَ عَلَيْهِ، وَوَلَايَةٌ وَوَلَايَةٌ، با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر و با کسره اسم است، مثل: إِمَارَةٌ وَنِقَابَةٌ، چون اسم است برای آن امری که متولی آن شده‌ای، و بر انجام آن قیام نموده‌ای. و بنابراین چون معنی مصدری را إِرَادَه کنند، فتحه می‌دهند؛ و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وَوَلَايَةٌ با کسره، خِطَّةٌ وَ إِمَارَةٌ است؛ و بر این گفتار در «مُحْكَم» تصریح کرده است که همانند إِمَارَةٌ است. و ابن سِکِّت گفته است: وَوَلَايَةٌ با کسره به معنی سلطان است.

و پس از آنکه - همانطور که ذکر کردیم - معانی مختلفی برای مَوْلَى ذکر می‌کند می‌گوید: همچنین مَوْلَى وَوَلِيَ: الَّذِي يَلِي عَلَيْكَ أَمْرًا؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تسلط و برتری، امور تو را عهده دار و متکفل گردیده است. و مَوْلَى وَوَلِيَ هر دو به معنی واحد هستند؛ و از

همین قبیل است حدیثی که وارد شده است: أَيَا امْرَأَةٍ
نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، و بعضی همین حدیث را
روایت کرده‌اند که: أَيَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنِ وَلِيَّهَا. (از
اینجا استفاده می‌شود که مَوْلَى و وَلَى يَكْ معنی دارند.)

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله معانی
وَلَى که در أسماء خداوند تعالی آمده است، ناصر است؛
و گفته شده: الْمُتَوَلَّى لِأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمُ بِهَا؛ یعنی متولی
و عهده دار و صاحب اختیار امور عالم بوده و بر همه
عالم قیام دارد، و بر آن امور متمکن است. و گفته شده
که: معنی وَلَى در اینجا والی است. وَ هُوَ مَالِكِ الْأَشْيَاءِ
جَمِيعِهَا الْمُتَصَرِّفُ فِيهَا، یعنی خداوند مالک همه
چیزهاست بطور کلی، و تصرّف کننده در آنهاست بطور
عموم.

آنگاه می‌گوید: و ابن اثیر گفته است: مثل

آنکه ولایت دلالت بر تدبیر در

امور و قدرت بر آنها و بجا آوردن آنها را دارد، و تا هنگامی که این معانی سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند اِطْلَاق لَفْظِ وَالِي در آنجا آزاد و رها نیست.

و در «لسان العرب» آنچه را که ما از «نهایه» و «تاج العروس» نقل کردیم بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌نمائیم.

راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: الْوَالِيُّ وَ التَّوَالِيُّ أَنْ يَحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا. «وَالِيٌّ وَ تَوَالِيٌّ بِمَعْنَى أَنْ اسْتَكْرَهَ: دُو چيز يا بیشتر طوری با همدیگر قرار گیرند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» و بدین مناسبت وَالِيٌّ وَ تَوَالِيٌّ را برای قُرْبِ مَكَانِي و قُرْبِ نَسَبِي، و قُرْبِ دِينِي، و قُرْبِ صِدَاقَتِ و دُوسْتِي و قُرْبِ نَصْرَتِ و یاری، و قُرْبِ اعْتِقَادِي استعاره می‌آورند.

و وِلَايَتِ بَا كَسْرِهِ بَعْنِي نَصْرَتِ، و وِلَايَتِ بَا فَتْحِهِ بَعْنِي مَتَوَلَّى شَدْنِ دَرِ اْمُورِ اسْتِ؛ و گفته شده: وِلَايَتِ و وِلَايَتِ هِمَانْدِ دِلَالَتِ و دِلَالَتِ هِسْتَنْدِ، و حَقِيقَتِ اَنْ مَتَوَلَّى شَدْنِ بَرِ اْمُرِ اسْتِ. و هَرِيكَ اَزِ وَلِيٍّ و

مَوْلَى، در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنی فاعلی مُوَالِی و در معنی مفعولی مُوَالِی گفته می‌شود. وَلِیّ بر وزن قَتِیل هم به معنی اسم فاعل «قاتل» و هم به معنی اسم مفعول «مقتول» می‌آید.

اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ؛ نِعَمَ الْمَوْلَى؛ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ

مَوْلَاهُ

به مؤمن وکیل^۱ الله گفته می‌شود؛ و لیکن مَوْلَى الله وارد نشده است. و گاه گفته می‌شود: اللَّهُ تَعَالَى وَكَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَوْلَاهُمْ. «خداوند متعال، ولیّ مؤمنان و مولای ایشان است».

أَمَّا از نوع أوّل که به معنی فاعل باشد این آیات است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آوردند.» **إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ**^۲ «بدرستی»

که ولیّ من خداست.» **وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ**^۳ «خداوند ولیّ مؤمنان است.» **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى**

^۱ صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

^۲ صدر آیه ۱۹۶، از سوره ۷: الاعراف

^۳ ذیل آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

الَّذِينَ آمَنُوا^۱ «و این بعلت آنست که: خداوند مولای
آن کسانی است که ایمان آوردند.» **نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ
النَّصِيرُ**^۲ «خداوند خوب مولائی و خوب یاری
کننده‌ای است.» و **اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ
الْمَوْلَىٰ**^۳ «خود را در عصمت و مصونیت خدا در
آورید؛ زیرا که او مولای شماست؛ و خوب مولائی
است.» **قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ
لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ**^۴ «بگو (ای پیغمبر):
ای کسانی‌که طریقه یهودیت را اتخاذ کرده‌اید، اگر
چنین می‌پندارید که شما اولیائی برای خدا هستید
غیر از مردم، پس تمنای مرگ کنید.» **وَإِنْ تَظَاهَرَا
عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ**^۵ «یعنی اگر آن دو زن (عائشه
و حفصه) علیه پیغمبر معین و همکار هم گردند، پس
بدرستی که خداوند مولای پیغمبر است.» **ثُمَّ رُدُّوا إِلَى
اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ**^۶ «و پس از آن به سوی خداوند که

^۱ صدر آیه ۱۱، از سوره ۴۷: محمد

^۲ ذیل آیه ۴۰، از سوره ۸: الانفال

^۳ ذیل آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحج

^۴ صدر آیه ۶، از سوره ۶۲: الجمعة

^۵ قسمتی از آیه ۴، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

^۶ صدر آیه ۶۲، از سوره ۶: الانعام

مولای حقّ ایشان است باز گردانیده می‌شوند.»

اینها آیاتی است که راغب اصفهانی^۱ در

«مفردات» بعنوان شاهد بر اینکه وکیّ و مَوَلّی در آنها به

معنی اسم فاعل می‌باشد ذکر نموده و سپس گفته

است: و وَاٰلِیْهِمْ سَلٰوٰتٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَکُمْ فِی الْکِتٰبِ وَ مَا

لَهُمْ مِنْ دُوْنِهٖ مِنْ وَاٰلٍ^۱ «از برای ایشان غیر از خدا هیچ

والی‌ای نیست.» به معنی وکیّ می‌باشد؛ یعنی ایشان

غیر از خدا هیچ ولی‌ی ندارند.

سپس راغب، بسیاری از آیات قرآن را که در

آنها نام وکیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده

است، و نهی از اتّخاذ ولایت یهود و نصاریّ، و

ولایت دشمنان خدا کرده، و بسیاری از آیاتی که در

آنها مشتقات این ماده ذکر

^۱ ذیل آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرّعد

شده است، بیان کرده و معنی مناسب آنها را ذکر
نموده، و در این معانی مطلب را توسعه و گسترش
داده است.

باری ما در اینجا آنچه لازم بود از کتب لغت
درباره معنی ولایت و مشتقات آن آوردیم، تا خبیر
بصیر، بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها
مطلع گردد، و با تأمل و تدبّر بدست آورد که: تمام
این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ، و مؤلیّ،
و غیرها نموده‌اند - چنانکه در «تاج العروس» گوید:
معانی ولیّ به بیست و یک قسم می‌رسد - همه و همه
راجع به یک معنی واحدی است که آن، أصل و ریشه
معنی ولایت است، و بقیه معانی آن نیز با استعاره از
آن معنی آورده شده است.

و بعبارة اخری: أصل معنی ولایت در همه این
موارد استعمال، محفوظ است، غایة الامر بمناسبت
جهتی از جهات، آن معنی أصل را با ضمیمه
خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته‌اند
ملاحظه نموده‌اند و آن أصل همان معنایی است که
راغب در «مفردات» ذکر نموده است؛ آنجا که در ماده

«وَلَيْ» گوید: الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِي أَنْ يُحْصَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا
حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا. «ولاء و توالی عبارت
است از آنکه: دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر متحد
بشوند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود
نداشته باشد.» به این معنی که: بین آنها هیچگونه
حجاب و مانع و فاصله و جدائی و غیریت و بینونت
نباشد، بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو وجود
داشته باشد، از خود آنها باشد؛ نه از غیر آنها.

تحقق ولایت در بندگان خدا بواسطه هو هویتی

است که در اثر فناء فی الله حاصل می شود

مثلاً مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و
پروردگارش پیدا می شود که هیچگونه حجاب و
پرده ای در هیچ یک از مراحل: طبع و مثال و نفس و
روح و سرّ نبوده باشد، این را ولایت گویند. و مقام
یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و
ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب پیدا شود بطوریکه
أبدًا به هیچ وجه من الوجوه جدائی نبوده باشد، آنرا
ولایت گویند.

و بر این اساس خداوند تعالی ولیّ تمام موجودات است در عالم تکوین بطور مطلق، و همه موجودات نیز - بدون استثناء - تکویناً ولیّ خدا هستند، زیرا بین خدا که ربّ است و بین موجودات که مربوبند، حجاب و فاصله‌ای وجود ندارد مگر آنکه آن حجاب از خود آنهاست. و أمّا در عالم تشریح و عرفان، ولایت حقّ اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرک خفیّ بطور کلی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطه اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته‌اند.

و بر همین میزان است که به هر يك از دو طرف نسبت و اضافه ولیّ گویند؛ یعنی بینونت و غیریت به کلی از بین رفته و هو هُویت پیدا شده است. خدا ولیّ مؤمن است و مؤمن هم ولیّ خداست. به مؤمن ولیّ الله می‌گوئیم که جمع آن اولیاء الله است و خداوند هم ولیّ آنهاست: **اللَّهُ وَليُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**^۱ ولیّ در اینجا بتمام معنی کلمه بین

^۱ صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

مؤمن و پروردگار به يك عنایت استعمال می شود. و

این است حقیقت معنی وَلاَیْت!

تحقق معانی مختلفه ولایت در مصادیقش، به

نحو اشتراک معنوی است؛ نه لفظی

و از اینجا بدست می آوریم که: **أَوَّلًا**: در **وَلِيٍّ** به

معنی مفعول، تمام آثار و خصوصیات **وَلِيٍّ** به معنی فاعل

مشهود می باشد و چون آئینه بدون مختصر خودنمایی و

مثل آب صاف، و مانند شیشه بدون اندك خودنمایی،

تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می کند.

ثانیاً: تمام مشتقاتی که از **وَلِيٍّ** آمده است، و تمام

معانی ای که برای آن ذکر شده است، همه بر این اساس

و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت **قُرْب**

است، و قرب هم دارای انواع و اشکال مختلفی است

که در هر يك از مظاهر قرب و نزدیکی بتمام معنی کلمه،

آن حقیقت ولایت، با لحاظ این خصوصیت قرب

ملاحظه شده است.

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: **وَلَايْتُ** و

وَلِيٍّ و **مَوْلَى** و سائر

مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، بنحو اشتراک لفظی است؛ نه، چنین نیست. بلکه بنحو اشتراک معنوی و استعمال لفظ در همان معنی واحد است که بواسطه قرینه مقامیه و یا مقالیه، یک نوع خصوصیت قُرب و نزدیکی از آن معنی عام در نظر گرفته شده؛ و این گونه استعمال در همه موارد استعمال حقیقت است.

و روی این گفتار هر جا که لفظ وَلاَیْتِ یا وَلیّ یا مَوْلیّ و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‌ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند، باید همان معنی کلی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مُراد و معنی لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: وَلاَیْتِ از آن خداست، باید گفت: مراد، مَعِیتِ خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شد: فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آن است که: در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهودِ اِلهیّ، به مرحله‌ای رسیده است که هیچیک از حُجُبِ نفسانیه بین او و حضرت حق وجود ندارد، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مُضْمَحَلّ گردیده، و

به مقام عبودیت مطلقه، و بندگی محضه حضرت حق -

جَلَّ و عَلا - نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می شود که:

هر جا که وَلاَیْتِ یا وَلیّ استعمال می شود، یك نوع جنبه

اتّحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد که بر آن أصل،

این لفظ را می آورند و استعمال میکنند. مثلاً نسبتی که

بین مالک و مملوک است و آن نسبت، آن دو را به هم

دوخته و پیوند زده است، باعث می شود که به هر یك

از آنها وَلیّ گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست،

اینچنین است؛ و نسبتی که بین مُنْعِم و مُنْعَمٌ عَلَیْهِ (نعمت

دهنده و نعمت داده شده) موجود است هر دو را در

تحت عنوان خاصّی قرار داده است، لذا به هر یك از آن

دو وَلیّ گویند؛ و نسبتی که بین مُعْتِق و مُعْتَق (آقای آزاد

کننده و بنده آزاد شده) موجود است این عنوان را در پی

دارد؛ نسبتی که بین دو نفر حلیف

(هم سوگند) و دو نفر عَقید (هم پیمان و هم عهد) موجود است، و نسبتی که بین حَبیب و مُحَبَّب است نیز از این قبیل است، و صِهْر (داماد) را نیز وَلیّ گویند، زیرا بواسطه قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور، جزو خانواده شده است؛ ابن عمّ (پسر عمو) را وَلیّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و دیه خطائی بر عهده اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد، حکم برادر را دارد و مُعین و یاور انسان است.

و هر جا که قرینه خاصی برای إرادۀ یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم؛ و گر نه همان معنی ولایت عامّ بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی، مرادِ گوینده کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفّل امور و عهده دار شدن احکام و مسائل مُوَلّیّ علیّه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه أصل حقیقت و معنی مطابقی آن. و هر جا که أحياناً دیده شود ولایت را به حکومت و إمارت و سلطان و مراقبت و پاسداری و نگهبانی تفسیر می‌کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند؛ نه بیان معنی حقیقی و واقعی

و بر همین وتیره، استاد گرامی ما: حضرت آیه

الحقّ و العرفان، و سند العلم و الإيقان مرحوم آیه الله

طباطبائی - أَفَاضَ اللهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ تَرْبَتِهِ وَ نَفْسِهِ -

کلمه ولایت را در رساله «الْوَلَايَةُ»^۱ و در «الميزان»

تفسیر فرموده‌اند.

الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْآخِرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ؛ وَ

إِنَّهَا الْغَرَضُ الْآخِرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ

الْإِلَهِيَّةِ

استاد ما در رساله «الولاية» که از نفائس کتب

ایشان و از رساله‌های بسیار ذی قیمت و خیلی پر محتوی

است، مُمَشای خود را بر این اساس قرار داده و

^۱ رساله «الولاية» از نفائس رسائل مؤلفه علامه است که مستقلاً تألیف شده است و حقیر آن را با رساله «نبوت و امامت» که آن نیز مستقلاً تألیف شده است، با هفت رساله دیگر که مجموعاً در یک مجلّد نوشته شده است، از روی خطّ مؤلف نسخه برداری کرده و همه را در یک مجلّد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید و لیکن بعد از ارتحال ایشان، رساله «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام «یادنامه مفسّر کبیر استاد علامه سیّد محمد حسین طباطبائی» از صفحه ۲۵۱ تا صفحه ۳۰۵ طبع نموده‌اند. البتّه آن هفت رساله دیگر که: الْإِنْسَانُ قَبْلَ الدُّنْيَا وَ بَعْدَ الدُّنْيَا وَ فِي الدُّنْيَا وَ رساله الله و أسماء الله و أفعال الله و رساله الوسائط است بعداً طبع شد ولی یک طبع بسیار نامرغوب و إن شاء الله امیدواریم که آن هم به سبک بسیار خوبی طبع شود.

فرموده‌اند: الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْآخِرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ،
وَإِنَّهَا الْغَرَضُ الْآخِرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ
«ولایت آخرین درجه کمال انسان، و آخرین منظور و
مقصود از تشریح شریعت خداوندی است.»

و در تفسیر «المیزان» فرموده‌اند: گرچه برای
ولایت معانی بسیاری ذکر کرده‌اند، وَ لَكِنَّ الْأَصْلَ فِي
مَعْنَاهَا ارْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَائِلَةِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ بِحَيْثُ لَا
يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا^۱ «و لیکن اصل در معنی آن،
برداشته شدن آن واسطه‌ای است که بین دو چیز حائل
شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز غیر از آن دو باقی
نماند.» و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به
أنحاء و جوه قرب و نزدیکی استعاره آورده‌اند، همچون
قُرْبٌ نَسَبِيٌّ وَ مَكَانِيٌّ وَ قُرْبٌ مَنْزِلَتِيٌّ وَ صِدَاقَةٌ وَ غَيْرُ
ذَلِكَ.

و به همین مناسبت به هر يك از دو طرف ولایت،
وَلِيٍّ گفته می‌شود؛ بِالْإِخْصِ بَجِهَتِ أَنْكَه هَرِ يَكُ مِنْ أَنْ

^۱ رساله «الولاية» طبع مؤسسه آل البيت، ص ۴

^۲ تفسیر «المیزان» ج ۱۰، ص ۸۹

دو، نسبت به دیگری حالتی از قرب را دارد که غیر او ندارد. و بنابراین، خداوند سبحانه وَلِيّ بنده مؤمن خود است؛ بعَلَّتْ آنکه امور او را زیر نظر دارد و شؤون او را تدبیر می‌کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می‌فرماید؛ و او را در اموری که سزاوار اوست امر می‌کند، و از اموری که سزاوار او نیست نهی می‌نماید؛ و در دنیا و آخرت او را نصرت و یاری می‌کند. و مؤمن حقیقیّ و واقعیّ نیز وَلِيّ پروردگارش می‌باشد؛ زیرا که خود را در اوامر و نواهی او تحت ولایت او در می‌آورد؛ و نیز در جمیع برکات معنویه از هدایت و توفیق و تأیید و تسدید و آنچه در پی دارند از مکرم داشتن بواسطه

ارتقاء درجه به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوندِ خود است.

و بنابراین اولیاء خداوند - بهر حال - آن افرادی هستند که به این درجه از مقام قرب رسیده باشند. اولیاء خدا خصوص مؤمنانی هستند که خداوند در حیات معنوی و زندگی جاودانی، خود را ولیّ ایشان می‌شمرد و متولّی امور ایشان می‌گردد، و می‌گوید: **وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ**^۱ «و خدا ولیّ مؤمنان است.»

اینها مطالبی بود که از تفسیر «المیزان» و اجمالاً از رساله «الولایة» نقل شد. و از اینجا استفاده می‌شود که: حضرت علامه نیز ولیّ را در همان معنی واحدی که راغب اصفهانی اختیار کرده، اختیار کرده‌اند که: دو چیز با همدیگر آنطور متحد و یگانه بشوند که تمام حجابها از بین برود، و غیر از ذات و وجود آنها هیچ فاصله و بینونیتی بین آنها نباشد، بطوری که هر چه بین آنها باشد از خودشان باشد.

و بنابراین، معانی ولایتی که در قرآن آمده: از

^۱ ذیل آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

نصرت و یاری و محبت و سائر اشتقاقات، همه به این
أصل بر می گردد. و کمال حقیقی انسان هم که ولایت
است: ﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ

عُقْبًا﴾^۱ همین است که مؤمن می رسد به جایی که بین او
و بین پروردگار به هیچ وجه من الوجوه فاصله و
حجابی نیست غیر از ذات خودِ انسان و ذات
پروردگار؛ و تمام حجابها از بین رفته و تمام شوائب
دوئیت و غیریت همه از بین رفته؛ و انسان مانده است و
پروردگار، و آنجاست که هو هُویت پیدا شده، و این
دعا:

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يَنَازِعُ عَنِّي *** فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنِّي
مِنَ الْبَيْنِ^۲

مستجاب شده است؛ و این یک مقام بسیار عالی
است که ان شاء الله شاید ذکر شود که تمام انبیائی
که به درجه عالی إخلاص رسیدند، بواسطه همین
ولایت است و شرافت و قدر و قیمت ائمه هم

^۱ آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

^۲ رساله «سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» ص ۹۸

بواسطه همین مسأله ولایت است؛ و مؤمن خالص هم که مورد نظر پروردگار قرار می‌گیرد بواسطه رسیدن اوست به همین مقام ولایت.

این اجمال مسائلی بود که امروز درباره معنی لغوی ولایت بحث کردیم^۱ ان شاء الله با توفیق و تأیید پروردگار در روزهای بعد وارد می‌شویم در مصادیق آن، از ولایت پیغمبر و ائمه و فقهای که در زمان غیبت دارای این سیمت هستند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ تحقیق در معنی لغوی ولایت در دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۵، ص ۹ الی ۳۳ آمده است.

درس دوم: ولایت امام و تفسیر آیه:
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ
مِنْكُمْ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث در مسأله ولایت می‌باشد؛ در درس

گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان اصل و ریشه لغوی

- که در تمام مصادیقش، آن مفاد و معنی جاری و

ساری است - ولایت به معنی تصرف در امور و

پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم

نقاط ضعفی است که بواسطه ولایت والی در افراد

مؤکلی علیهم جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد

خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب،

یا ولایت در اجتماع؛ که بواسطه ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیل آن دارند، بر اثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیت خود می‌رسند؛ و امارت و حکومت بر اینها از شُعب ولایت است.

در اثر ولایت امام معصوم، خلائق به اقصی

درجه کمال انسانیت میرسند

ولایت امر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای اهمیت و جلالت و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و اموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با اراده خود در شؤون مردم تصرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامّه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجه آن تمتّع از جمیع مواهب الهیه و فعلیت استعداداتی است که در نفوس مردم

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطه ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیت‌ها به مرحله ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجه فعلیت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمع در صراط مستقیم به حرکت در می‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به اهلش سپرده شود و در محلّ خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متنعم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی، روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب إلهیه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، مَعَ الْوُصُولِ إِلَى غَايَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِي سَيْرِهِمُ الْكَمَالِي. که نهایت وصول به اعلی درجه در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز

به ثمرات مَسَاعِي خود در دنیا متلذذ می‌شوند. رسول
خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ
الْآخِرَةُ؛ وَالدُّنْيَا مَتَجَرَّةُ الْآخِرَةِ؛ يَا مِتْجَرَّةُ الْآخِرَةِ. «دنیا
زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانه آخرت» یا «وسیله و آلت
تجارت برای آخرت است.»

دنیا همانند ابزار و آلاتی می‌ماند که برای
وصول به آخرت به انسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین
در سایه ولایت ولی صالح، علاوه بر اینکه مردم در
دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند،
به آخرت نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به
فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ^۲، متنعم می‌شوند

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: وَ لَدَيْنَا

مَزِيدٌ^۳ «ما به آنها چیزهایی هم اضافه عطا می‌کنیم.»

و اما چنانچه آن ولایت در محل خودش واقع
نشد و بدست غیر سپرده شد، کلیه نفوس با

^۱ «مجموعه ورام» طبع آخوندی، ص ۱۹۱، باب ما يُحْمَدُ مِنَ الْجَاهِ؛ و در
«شرح غرر و دُرر» آمدی طبع دانشگاه طهران، ج ۱، ص ۱۲۰ با این لفظ
آمده: الدُّنْيَا مَعْبَرَةٌ الْآخِرَةِ.

^۲ قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ۴۳: الزَّخْرُفُ «در آخرت آنچه نفوس به آن
راغبند و چشمها از آن لذت می‌برند، وجود دارد.»

^۳ آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق: لَهُمْ مَا يَشَاؤْنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ.

استعدادات مختفیه در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای و هم و شهوت و غضب؛ هر کس حیات خویش را در موت دیگری، و صحّت خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگران، و شأن و جاه خود را در پستی و حقارت و رذالت هموعان می‌پندارد. و بنابراین، مجتمَع بصورتِ بَرَكَةُ السَّبَّاعِ و محلّ اجتماع درندگان مُفْتَرِسٍ و سگهای وَحْشِيٍّ و بهائم پست در خواهد آمد که هر کس فقط بر اساس شخصیت طلبی و جلب منفعت خود، پایه زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمَع قیام خواهد نمود.

و بر همین اساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانیِ اِلَهِی قرار داده که به حقّ متحقّقاند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیت از این افرادِ اِلَهِی دعوت می‌کند که آن افراد فقط معصومین علیهم السّلام می‌باشند، که از هوای نفس اماره بالسّوء خارج شده؛

و از زَلَل و خطاها بیرون آمده؛ از خود بینی و خودخواهی و خودمِحوَری و شخصیت طلبی - و لو در زوایا و نقاط مُختَفی قلب - رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهَّرند.

این افرادند که می‌توانند مردم را به همان سرچشمه مَعین آب زندگی و حیات جاودانی حرکت بدهند؛ و بدون هیچ آلودگی، مردم را به کمال خودشان برسانند؛ و این مسأله، بسیار بسیار عالی و راقی است!

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبیّ و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، وکیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ إمام و خلیفه که همان

أئمة و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن افرادِ وُلّات می کند (زیرا منصب نبوت و عنوان پیغمبری مُساوقِ عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست).

نبوتِ حالتی است شخصی که در بعضی از افراد پیدا می شود و بواسطه آن، اتصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می کنند. این معنی نبوت است. نَبِیٌّ یعنی آن کسی که خبر می دهد؛ أعمّ از اینکه دارای مأموریتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی إمام اینچنین نیست؛ إمام آن کسی است که إمامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و أمر می کند، و نهی می کند، و زمام اجتماع را در دست می گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می دهد.

وَجَعَلْنَهُمْ أئمةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أئمةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

ما در قرآن مجید آیه ای نداریم که تمامی انبیاء علیهم السّلام إمام بوده اند؛ و در بعضی آیات بر

إمامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلاً آیه: **وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**^۱؛ بعد از ذکر حضرت ابراهیم و لوط و حضرت إسحق و یعقوب؛ و آیه: **وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**^۲؛ بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی اسرائیل ائمه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام امامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم امام بودند و هم نبی^۳؛ مانند حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام که قرآن درباره ایشان می‌فرماید: **وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا**^۳

بعد از اینکه حضرت ابراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

^۱ صدر آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

^۲ صدر آیه ۲۴، از سوره ۳۲: السجدة

^۳ صدر آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقرة

می فرستاد، خدا در قرآن می فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهده امتحانات برآمده، آنها را تامّ و تمام پس داد؛ بر اثر این تمامیت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین امام قرار دادیم.

پس حضرت ابراهیم، هم دارای نبوت است و هم دارای امامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبی هستند و هم امام؛ بخلاف ائمه ما که آنها نبوت ندارند و فقط امامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیه الصدور که در دست داریم، از میان دوازده امام، أمير المؤمنين از همه آنها افضل هستند؛ و رسول الله از أمير المؤمنين افضل می باشند.

خلاصه اینکه: این مقام امامت که حال می خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان امامت است، اعمّ از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می کنیم از ولایتی که امام دارد و می خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که امام دارد کدامست و لازمه اش چیست؟ و آن امامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او

عصمت است چه معنی دارد؟

پس این بحث فقط بر اساس عنوان امام

است؛ هر جایی که عنوان امام باشد؛ خواه اینکه با

نبوت جمع بشود مانند: حضرت ابراهیم، خواه جمع

نشود مثل: ائمه معصومین صلوات الله علیهم

أجمعین، که امام بودند ولی پیغمبر نبودند.

تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ

أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و امارت و

حکومت ائمه علیهم السلام دلالت دارد این آیه

است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا

الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ

إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ

ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا

«ای کسانی که ایمان آوردید! اطاعت کنید از

خدا، و اطاعت کنید از

^۱ آیه ۵۹، از سوره ۴: النساء

رسول خدا، و اولی الامری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همه مواهب بهره‌مند و متمکن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جائی که از نقطه نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!

ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: **أُولُوا الْأَمْرَ حَتْمًا** باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که **أُولُوا الْأَمْرَ** را منحصر به **أُمَّةٍ أَطْهَارَ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ** می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعه شمرده است.

إِطَاعَتِ خِدا پِروِیِ قِراَن، إِطَاعَتِ رِساوِ عِمال

بِه سَنَّت، و إِطَاعَتِ اِوَلِیِ الاِمرِ در اَحْکامِ وِلائِیْه

تقریب استدلال بدین طریق است که می گوئیم:

در آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ،** إطاعت

خدا، متابعت از احکام الهیه‌ای است که در قرآن کریم

بیان شده؛ **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ**

الْمُنذِرِينَ.^۱

إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و

آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد،

مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن

مجید نازل شده. این إطاعت خداست!

و البته معلوم است که قرآن مجید در تفصیل

و جزئیات امور، وارد نشده است، بلکه متعرض

کلیات و احکام کلیه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة،

حج، جهاد و غیرها، ولی خصوصیاتش بیان نشده

است.

و در **أَطِيعُوا الرَّسُولَ،** «و رسول را هم إطاعت

کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم مُنْقَسِم می شود:

^۱ آیه ۱۹۳ و ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء

قسم اول: إطاعت در احکام جزئیهای است که

پیغمبر بیان

فرموده است، برای تعیین حدود احکام کلیه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیه تشریح است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای احکام کلیه کتاب خدا تشریح می فرمودند؛ مثلاً قرآن درباره نماز می فرماید: **وَ أَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**^۱ اما کیفیت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی باشد، این خصوصیات که در قرآن مجید بیان نشده است. و نیز مسائل کثیره‌ای که در باب نماز وارد است (که در یک روایت حضرت صادق علیه السلام می فرماید: نماز چهار هزار مسأله دارد؛ دو هزار در واجبات و دو هزار در مستحبات و مسنونات) اینها که در قرآن نیست. فقط در قرآن وارد است: نماز بخوانید؛ **أَقِمْوَا الصَّلَاةَ**. و اما کیفیت نماز، با پیغمبر است که آنرا مشخص کند؛ لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله

^۱ آیه ۳۱، از سوره ۳۰: الروم

برخاست و نماز خواند و فرمود: صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي. «نماز را اینگونه که از من مشاهده می‌کنید، بخوانید.» این تشریح جزئیات و حدود و قیود و ثغور و شرائط و موانع و مُعَدَّات بر عهده پیغمبر است.

تشریح شریعت معنیش همین است. قرآن، تشریح به عنوان حکم کلی است؛ و پیغمبر به عنوان جزئیات و خصوصیات و مشخصات، مُشَرِّع است. در قرآن همین قدر آمده است که: زکوة بدهید، نه بیش از این؛ و أمّا بیان موارد زکوة و شرائط و جوب آن و بیان نصاب و مقدار زکوة، و متعلقات آن، در قرآن بیان نشده است؛ بلکه پیغمبر مُبَيِّن فرموده‌اند.

در قرآن مجید وارد شده است: **وَ لِلّٰهِ عَلٰی**

النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا؛ قصد کردن

و حرکت نمودن بسوی خانه خدا برای افرادی که مستطیع هستند، از چیزهایی است که خدا بر عهده مردم گذاشته و بعنوان فریضه واجب فرموده است؛ و أمّا کیفیت حجّ و کیفیت عُمره و طواف خانه خدا (هفت شَوَط) و تمام خصوصیات و جزئیاتی که

^۱ قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۳: ءآل عمران

در مسائل حجّ با کثرت شُعوب و مسائل آن آمده است، در قرآن مجید نیست؛ تمام اینها را رسول خدا معین و مشخص کرده و دستور داده است؛ و خود در سنه دهم از هجرت، حجّ بجا آورده و به مردم فرمود: ببینید من چگونه حجّ انجام می‌دهم، شما هم به همین طریق عمل کنید. و هر جا هم که مردم اشتباه می‌کردند یا سؤالی داشتند از آن حضرت سؤال می‌کردند، و پیغمبر جواب می‌دادند.

و نیز مواقیت را معین فرمودند، که حُجَّاج، إِحْرَامِ حَجِّ را از این شش میقات ببندند. و بیان نمودند: افرادی که در فاصله دور زندگی می‌کنند، **ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ**^۱، منظور آن افرادی هستند که مسافت آنها از خانه خدا بیش از شانزده فرسخ باشد؛ و همچنین سائر مسائل عدیده حجّ که در قرآن بیان نشده است. در قرآن فقط از وجوب حجّ اسمی به میان آمده است؛ اینها بعهد پیغمبر است.

و نیز مسائل امر به معروف و نهی از منکر، و

^۱ قسمتی از آیه ۱۹۶، از سوره ۲: البقرة

مسائل جهاد با تمام خصوصیات و جزئیات آن که با حضور خود در جنگها، نحوه برخورد با مشرکان و یهود و نصاری، یا مرتدین و اموال آنان را بیان می‌فرمودند. بیان و توضیح تمام این خصوصیات، راجع به تشریح رسول الله است.

این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشْرِع و مُقِید و مُحَدِّد و مُعِین و مُشَخَّصِ حُدُود و تُغُور و تَشَخَّصَاتِ أَحْکَامِ کُلِّی است که در قرآن مجید آمده است.

قسم دوم: إطاعت از رسول خدا در احکام و لائیه می‌باشد، از نظر ولایت آن حضرت و امامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر اِمَارَت

لشکر؛ زید را عَلمدار می کند، دیگری را در قلب
لشکر قرار می دهد، و اُمثال اینها؛ پیغمبر در تمام این
خصوصیات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول
خدا حتی در این امور إطاعت کنیم؛ و مخالفت،
صحیح نمی باشد. این قسم إطاعت از آن حضرت،
إطاعت در تشریح نیست، زیرا احکام ولایئیه در دائره
تشریح نمی باشد؛ بلکه این اوامر و نواهی از جهت
ولایت و إمامتِ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
بر مردم صادر شده است؛ و إطاعت از آنها واجب
می باشد.

بنابراین می بینیم که رسول الله دو جنبه إطاعت
دارد: یکی در همان احکام جزئیه، و یکی هم در این
امور ولایئیه؛ و این هر دو غیر از إطاعت پروردگار
است که عبارت است از: إطاعت در احکام کلیه ای که
در قرآن کریم آمده است. و لذا در این آیه لفظ «أَطِيعُوا»

تکرار شده و فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ
أَطِيعُوا الرَّسُولَ**. چون إطاعت خداوند غیر از إطاعت
رسول است. إطاعت خدا، إطاعت از کتاب یعنی قرآن
است؛ و إطاعت از رسول الله در احکام جزئیه و در

امور و لائیه است؛ بدین جهت است که لفظ «أَطِيعُوا»
بر سر رسول هم آمده است؛ و إطاعت رسول را از
إطاعت پروردگار جدا کرده است.

سپس می فرماید: **وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**. «باید شما

از رسول و اولی الامر إطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریح

مختصّ رسول خداست؛ أمّا اولی الامر (والیان امور)

مطلقاً حقّ تشریح ندارند. تشریح یعنی بیان

خصوصیات و جعل احکام جزئیه؛ و این راجع به

شخص رسول الله بوده است؛ و اولی الامر، مُبِين آن

تشریح رسول الله هستند، و خودشان تشریح

نمی کنند.

شرع بوسیله رسول الله به مردم رسیده است،

نه بواسطه اولوا الامر؛ و بواسطه تشریح رسول الله

شریعت تمام شده است، و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ
دِيناً» نازل شده است.

توضیح این مطلب که از اولی الامر (صاحبان
امر) باید اطاعت نمود این است: إطاعت از اولی الامر
فقط در يك جهت تحقق پیدا می کند که عبارت است
از: إطاعت در امور وِلائیه، بِحَسَبِ كُونِهِمْ وَالْإِن
لِلنَّاسِ. زیرا إطاعت در امور تشریحیه چنانکه بیان شد
مختص رسول الله می باشد. بنابراین إطاعت از اولی
الامر منحصر در احکام وِلائیه می باشد. و چون اولی
الامر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت
در امور وِلائیه یکی هستند، لذا لفظ «أَطِيعُوا» در اینجا
دیگر تکرار نشد و فرمود: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أَطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ. چون إطاعت اولی
الامر با إطاعت رسول در این جهت (امور وِلائیه) یکی
است.

از آیه، استفاده عصمت قرآن و رسول و اولوا
الامر میگردد

^۱ قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

و آیه شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقق مقام عصمت در اولی الامر ضروری است؛ و إلاّ إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد.

أَطِيعُوا اللَّهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساخته افکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هزل نیست.

قرآن مَصُون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است. انجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجه مصونیت است؛ و انسان باید از مصون إطاعت کند؛

زیرا که حقّ است. مَصون یعنی حقّ و متحقّق به حقّ،

در مقابل باطل؛ **فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا**

الضَّلَالُ فَأَنِّي تُضْرَفُونَ پس قرآن کتاب حقّ است

و انسان باید از آن تبعیت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصُون.

بعد می فرماید: **وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ**؛ و از رسول

هم اطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی کند؛ و در این صورت اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و اِلَّا اگر رسول خدا اشتباه می کرد، خدا نمی توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید. طبعاً اینطور نیست.

پس این که می گوید: «از خدا اطاعت کنید؛ و

از رسول خدا اطاعت کنید.» معنی اش این است که اطاعت رسول خدا از جهت مَصُونیت و محفوظیت در همان ردیف اطاعت الله - که اطاعت از آیات قرآن است - می باشد؛ و این دو اطاعت در یک مَمْشَى است. و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این

^۱ ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

دو إطاعت، دو إطاعت متضاده نیست.

درباره اولی الامر هم مطلب همینطور است؛

یعنی به همان قسم که می گوید: از خدا و رسول خدا

إطاعت کنید، می فرماید: از اولی الامر هم إطاعت

کنید. پس اولی الامر هم معصوم هستند؛ و اوامر آنها

خلاف اوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و

خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبه

تشریح، و چه از جنبه خصوصیات اوامر ولایه که از

ناحیه آنها صادر می شده است.

علیهذا این آیه إجمالاً دلالت می کند که: اولی

الامر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به

ما أمر فرموده است که ایشان واجب الإطاعه هستند؛

و شما باید از آنها إطاعت کنید.

مورد نزاع در تَنَازَعْتُمْ نمی شود شامل نزاع با

أولوا الامر در أمر ولایت باشد

بعد می فرماید: **فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى**

اللَّهِ وَ الرَّسُولِ. - چون

خطاب، خطاب به مؤمنین است: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ**

آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید، و از

رسول خدا و اولی الامر اطاعت کنید.» - «پس اگر در

چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.»

یعنی اگر شما با هم در امور شخصی، در مرافعات و در

زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت

خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجع خود را

برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید.

چرا نفرمود: **فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ**

الرَّسُولِ وَ أُولِي الْأَمْرِ...؟ برای اینکه بیان شد: اولی

الامر شأنیتی برای تشریح ندارند؛ وظیفه آنها فقط

صدور أوامر ولائی است. و در اینجا خداوند

می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان

همان کلیات کتاب و احکام جزئی‌های است که رسول

خدا بیان کرده است؛ و اولی الامر هم در احکام جزئی‌

تابع رسول الله هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس

مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و

حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در احکام کلیه، و سنت رسول الله باشد در مصادیق و احکام جزئیه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید - و مورد خطاب من هستید - اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ اولی الامر به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر اهل تسنن، و تفاسیر بعضی از سنی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: علت آنکه در اینجا فرمود: **فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَالْأُولَى الْأَمْرِ**، این است که: **فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ**، یعنی اگر شما نزاع کردید با خود اولی الامر در اصل مسأله ولایت؛ مثلاً اگر اولوا الامر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اولی الامر خود،

یکی از افرادِ طرفِ نزاع هستند، و دیگر در اینجا
معنی ندارد که بگوئیم: شما به اولی الامر مراجعه کنید؛
و لذا در اینجا نفرموده است: **وَإِلَىٰ أُولَىٰ الْأَمْرِ مِنكُمْ**.

این حرف، گفتار بسیار غلط و باطلی است؛
چرا؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه، **إِطَاعَتِ**
اولی الامر را بعنوان **إِطَاق** واجب می کند، دیگر
معنی ندارد که بعداً بگوید: اگر شما با اولی الامر در
أصل مسأله ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول
مراجعه کنید! از طرفی **إِطَاعَتِ** اولی الامر را بر گردن
مردم بگذارد؛ و از طرفی بگوید: اگر با آنها نزاع
کردید، به خدا و رسول مراجعه کنید!

مثل اینکه خدا بگوید: از پیغمبر **إِطَاعَتِ** کنید
أما اگر در یک امری با پیغمبر نزاع کردید، این کار را
بکنید. یا بگوید: از قرآن **إِطَاعَتِ** کنید - ﴿**أَطِيعُوا**
اللَّهَ﴾؛ «از کتاب خدا **إِطَاعَتِ** کنید.» - أما اگر در
موردی از قرآن إشکال پیدا کردید، مثلاً به تورات
مراجعه کنید! این حرف غلط است.

وقتی خدا می گوید: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا**
الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ. و **إِطَاعَتِ** اولی الامر را بر

ما واجب کرد، سپس بگوید: اگر شما به خودِ اولوا الامر نزاع کردید چه کنید، دیگر این تفریع، معنی ندارد و غلط است.

عَلَّتْ عَدَمُ إِرْجَاعٍ بِهٖ أَوْلُوا الْأَمْرِ فِي تَنَازُعٍ،

بِوَأَسْطِهِ عَدَمُ مُشْرَعِيَّتِ أَنْهَاسِ

پس عَلَّتْ عَدَمُ ذِكْرِ أَوْلُوا الْأَمْرِ أَنْ نَيْسَتْ كِهْ اَيْنِ عَدَّهٖ تَوْهَمٌ نَمُودِهٖ اَنْدَ؛ بَلَكِهْ هَمَانِ اسْتِ كِهْ عَرْضِ كَرْدِيمْ: اُولَى الْأَمْرِ شَأْنِيَّتِي دَر تَشْرِيْعِ أَحْكَامِ نَدَارَنْدِ.

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت إمام زمان عليهم السّلام، همه مبینِ أَحْكَامَنْدِ. شما تا به حال دیده‌اید حتّی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السّلام جعل شریعتی بکند؟! در جائی بگوید: نماز ظهر را سه رکعت بخوان؟! و در وقت دیگر بگوید: من امر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور؟! یا فلان حلال را ترک کن؟! یا بگوید: من تشریح می‌کنم: از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند اِشْكَالِ نَدَارْدَ؛ و اَمْثَالِ اَيْنِهَآ؟! اَبْدًا دِيْدِهْ نَشْدِهْ اسْتِ.

تمام آنها می‌گویند: ما بیانگر تشریح رسول الله صلی

و سلّم هستیم، و روشن کننده حدود و ثغوری که رسول خدا برای خصوصیات احکام مشخص کرده است. پس مشرّع، خداست و رسول خدا؛ و انسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد.

پس به این علّت در اینجا اولی الامر نیامده است؛ نه بواسطه آن توهم باطلی که آنها کرده‌اند.

حال که این مسأله روشن شد، اگر کسی اِشکال کند، و بگوید: بدون شکّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیات خود افرادی را بعنوان ولایت به اطراف می‌فرستادند؛ برای طائف، مکه، یمن و امثال آنها، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند، امر می‌کردند، نهی می‌نمودند، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولیّ یا والی می‌فرستادند، و او فرمانده بود، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند، و امر او هم واجب الإطاعه بود، با اینکه آنها معصوم نبودند.

یا امیر المؤمنین برای خودشان ولّاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند؛ آنها هم

واجب الإطاعة بودند. مثلاً ولی و والی ای که از طرف
أمیر المؤمنین به شهر بصره می رود، مردم باید از او
إطاعت کنند، با اینکه او معصوم نیست؛ خطا هم
می کند؛ أمّا چون أصل جعل و وضع این والی دارای
مصلحت کثیری است؛ اگر أحياناً در بعضی از موارد
خطائی هم از او سر بزند، و اشتباهی هم در امر و
نهی بنماید، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل
اوست تدارک می شود.

این را می گویند: مصلحت مُتَدَارِكَة؛ یعنی قبول
داریم که ولات بعضی اوقات اشتباهی می کنند، ولی آن
اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت
آنها تدارک می شود. عمده، أصل جعل ولایت آنهاست
که باید باشد؛ و إذا دار الامر بین اینکه أمیر المؤمنین
عليه السلام والی به بصره نفرستد و بصره

بدون والی بماند، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از امور اشتباه کند، البته فرستادن آن والی که در بعضی از امور اشتباه می کند بهتر است تا اینکه اصلاً والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد.

حال چه اشکالی دارد که ما در آیه: **أُولِي الْأَمْرِ**،

همین را قائل شویم و بگوئیم که در: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ**

أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، خدا می گوید: از

این صاحبان امر خودتان (مثل افرادی که رسول خدا،

یا امیر المؤمنین علیها السلام بعنوان فرمانده در

جنگها، یا بعنوان استاندار به شهرها می فرستادند) از

اینها هم اطاعت کنید، اینها واجب الإطاعة باشند؟!

زیرا آن مصلحتی که اصل جعل آنها در بردارد، آنقدر

زیاد است که بر مفسده خطائی که أحياناً بعضی اوقات

از آنها سر بزند غالب می شود. پس چه اشکال دارد که

ما بگوئیم: اولی الامر معصوم نیستند! بلکه همین

افرادی هستند که صاحبان امر هستند؛ و در عرف و

عادت هم شما به آنها صاحب الامر می گوئید؟

جواب این است: این تصور شما فی حدّ

نفسه و در مقام ثبوت و فرضیه، اِشکالی ندارد (که پیغمبر اکرم چنین کاری بکند؛ و برای آن مصلحت، شخص غیر معصومی را بگمارد؛ و البته آن شخص صد در صد نسبت به بقیه افراد از همه بهتر است، ولی معصوم نیست؛ و خطا هم از او سر می‌زند.) و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و امکان و ثبوت نیست؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از اولی الامر باید تبعیت کنید؛ و اینها عصمت دارند؛ زیرا آیه شریفه به سبک و سیاق واحد، إطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و همانطوری که در إطاعت پروردگار و رسول خدا حتماً عصمت هست، بر همان اساس هم إطاعت اولی الامر را واجب کرده است؛ و آیه ظاهر در این است.

پس آیه می‌گوید: از أولوا الامر باید إطاعت کنید، چون اینها معصومند؛ و بحث ما اینک در ظهور و مفاد آیه است؛ حالا امکان داشته باشد که عنوان

اولی الامر فی نفسه در جائی به حسب معنی لغویّ به غیر معصوم هم اطلاق شود، بجای خود محفوظ است.

آنچه مربوط به بحث ماست، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم؛ و آیه هم ظاهر در این معنی است و در این هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست. و فخر رازیّ هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده، گرچه او اولوا الامر را ائمه معصومین نمیداند، ولی می‌گوید: هر چه هست، اولی الامر باید افرادی معصوم باشند. آنگاه فخر رازیّ برای حفظ عصمت در اولی الامر می‌گوید: افرادی از اهل حلّ و عقد، باید با هم اجتماع کنند، آنگاه خداوند از اجتماع این افراد که ولیّ امری برای تعیین امور خود می‌گزینند، عصمت بیرون آورده؛ این مشورتی را که از ناحیه اهل حلّ و عقد است، معصوم قرار می‌دهد. پس آن رأی مُنتَجّه از مشورت، دارای عصمت است. و بدین نحو خواسته مطلب را درست کند، در حالی که خود این حرف اِشکالاتی دارد. فعلاً صحبت ما فقط در این جهت است که: فخر رازیّ نیز که از مخالفین ماست، معترف است به اینکه: اولی الامر،

هر چه هست، باید دارای مقام عصمت باشد.

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که

بگوئیم: اولی الامر افرادی هستند از مردم، که

معصوم از خطا و گناهند. و تمام مسلمانان اجماع

دارند بر اینکه کسی ادّعی عصمت ولّئیه در این آیه

را در حقّ احدی نکرده، مگر آنچه را که شیعه در حقّ

أئمه دوازده گانه خود - صلوات الله و سلامه علیهم

أجمعین - ادّعا می‌کند. بنابراین، مورد آیه طبعاً

منطبق بر آنها خواهد شد.

نامه امیر المؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر،

مُبَیِّن تَفْسِیر مَاسْت

و شاهد بر این مطلب، نامه‌ای است که

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر

هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند،

می‌نویسند. در این نامه حضرت می‌فرماید: وَ ارْزُدْ

إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يَضِلُّكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهُ

عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ

إِرْشَادَهُمْ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا

الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ

الرَّسُولِ ﴿۱﴾ فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرُّدُّ إِلَى

الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ^۱

مَا يَضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، يَعْنِي أَنَّ مَشْكَالَاتِي

که می زند به پهلوی تو، و به ضلع تو، و از اطراف و

جوانب به تو إصابت می کند. آن کارهای مهم را به

خدا و رسول رد کن، و آن اموری که بر تو مشتبه

می شوند، به سوی خدا و رسول رد کن، زیرا خداوند

تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته،

فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، إطاعت

از خدا کنید، و إطاعت از رسول و اولی الامر، که از

شما هستند بنمائید. و اگر در مطلبی نزاع کردید، آن

را به سوی خدا و رسول برگردانید.» ردّ به سوی خدا

چه معنی دارد؟ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، «محکّمات

کتاب را گرفتن» این ردّ به سوی خداست؛ یعنی

بازگشت به سوی خداست. وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ:

الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ؛ ردّ به سوی رسول:

^۱ «نهج البلاغة» باب المکاتیب، مکتوب ۵۳، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ

محمد عبده، ج ۲، ص ۹۳ و ۹۴

أخذ به سنّت پیغمبر است، که این سنّت جامع است؛ جمع می‌کند تمام مصالح را، جمع می‌کند تمام أفراد را، تمام دلها را و تمام محاسن را؛ مفرّق نیست، جدا کننده نیست، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست؛ این سنّت پیغمبر است، و این ردّ به سوی رسول است. پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب، و به سنّت رسول که جامع است و غیر مفرّق، مراجعه کن!

این بحث ما بود در این آیه مبارکه و اوّلین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت ائمّه و وجوب اطاعت امام معصوم، بقید معصوم. و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای اشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد، و إن شاء الله هم نیست؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماء اسلام از زمان اوّل تا بحال، مانند: شیخ مفید؛ و پاسداران ولائی کلام، همانند: خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلّی، و بزرگان از مفسّرین شیعه این آیه را از آیاتی

که دلالت بر عصمت ائمه عليهم السلام و ولایت

آنها می کند گرفته اند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

درس سوم: آیاتی که دلالت بر ولایت
امام معصوم دارند

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

آیه شریفه: أَمْنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ

أَمْنَ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ

تَحْكُمُونَ

أَمْنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ أَمْنَ لَا

يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.^۱

«آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند،

سزاوارتر است به اینکه پیروی شود، یا آن کسی که

^۱ ذیل آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

هدایت نیافته است مگر اینکه هدایت بشود؟! چه در
نظر دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟!»
این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت
می‌کند بر وجوب اطاعت از امام معصوم، و اینکه آن
کسی می‌تواند اولاً و بالذات در میان مردم حکم کند
و واجب الإطاعه است که دارای مقام عصمت بوده،
علمش، علم حضوری و الهی باشد، و قلبش به
حضرت حق متصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم
اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیه مبارکه استدلال بر ولایت
إمام است؛ نه ولایت فقیه.

تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج
آیات قرآن در اینجا، مبنی بر لزوم تبعیت از حق
است. انسان باید از حق تبعیت کند؛ حق، عین
واقعیت و

أصالت و حقیقت است. در مقابل باطل، که
أصالت و واقعیت ندارد؛ و بر أساس اعتبارات و
أوهام و امور سرابیه و وهمیه و خیالیه بنا شده است.
حقّ، یعنی آنچه متن واقع است. و علوم حضوری
أئمّه علیهم السّلام عین حقّ است، زیرا باطل در آن
راه ندارد؛ بخلاف علومی که انسان از خارج کسب
می کند که مشوب به باطل است، و احتمال خطا و
اشتباه در آن می رود.

فلذا در این آیه مبارکه خداوند می فرماید:
إنسان باید از آن کسی که قلبش متّصل به حقّ و
حقیقت است، و أبداً شائبه‌ای از بطلان و آراء
شخصیه و أهواء نفسانیه در آن دخالت ندارد، و
خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد،
تبعیت کند.

بنای استدلالِ این آیاتِ مبارکات که در این
سوره شریفه آمده بر این اساس است: استدلالِ بر لزوم
تبعیت حقّ؛ چون خدا می فرماید: **قُلِ اللَّهُ يَهْدِي**
لِلْحَقِّ. «بگو خدا به سوی حقّ دلالت می کند».

پس از این که خداوند متعال به مُفاد قبل از این

جمله: **قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ**، «بگو

آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید،

يك نفر هست که بتواند به سوی حقّ دلالت کند؟!» با

استفهامِ إنکاری از مشرکان إقرار گرفت به اینکه

شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند، نمی‌توانند

إنسان را به حقّ هدایت کنند، بلا فاصله جواب فرمود:

قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ. و بدیهی است مقام، مقامی است

که باید فوراً جواب این سؤال داده شده، در انتظارِ

پاسخگوئی مخاطب قرار نگرفت؛ لذا فوراً بدین

صورت پاسخ فرمود: «بگو فقط خداوند است که

هدایت به حقّ می‌نماید.» سپس می‌فرماید: **أَفَمَنْ يَهْدِي**

إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از

حقّ، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلِهِ: **أَفَمَنْ**

يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ و قَوْلِهِ: **أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى**.

استفهام باید دو طرف داشته باشد - زیرا

پیوسته استفهام بین نفی و إثبات

است - در اینجا يك طرف استفهام، **أَفَمَنْ يَهْدِي**

إِلَى الْحَقِّ است و طرف دیگرش، **أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ**

يُهْدِي. بنابراین فرموده است: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ**

أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدِي. و ما می دانیم

که **يَهْدِي** از باب افتعال است و أصلش **يَهْتَدِي** بوده؛

چون جائز است که «تاء» را قلب به «دال» و «دال» را در

«دال» إدغام کنیم، و «هاء» را به مناسبت، کسره بدهیم؛

آنگاه **يَهْتَدِي** می شود **يَهْدِي**. پس **لَا يَهْدِي** یعنی **لَا**

يَهْتَدِي. در اینصورت می بینیم که این دو طرف معادله

در این استفهام، درست در نمی آید. چرا؟ چون معادله

صحیحه حتماً باید بین نفی و إثبات باشد. مثلاً

می گوئیم: **زید آمد یا نیامد؟** استفهام بین نفی و إثبات

است. **أَمَا** آیا می توان گفت: **زید آمد یا اطاقش تاریک**

است؟ این صحیح نیست. **تاریک بودن اطاق زید،**

نمی تواند **عَدْلٍ مَجْمَعٍ** زید باشد، باید بگوئیم **زید آمد یا**

نیامد؟ یا مثلاً می گوئیم: این مطلب را به **عَمْرُو** گفتی یا

نگفتی؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است.

و در اینجا اگر آیه این بود: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ**

أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي، (يَهْدِي أَوْ لَا يَهْدِي) هدایت می‌کند یا هدایت نمی‌کند، نفی و اثبات بود، این إشکال نداشت. و لیکن در این آیه شریفه معادله بنحو دیگری است: آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند - هَدَى، يَهْدِي، فعل متعدّی است؛ هَدَاهُ اللهُ؛ یعنی: هدایت کرد او را خدا - سزاوارتر است که انسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود؟! هدایت نشده است، عِدْلٍ برای هدایت می‌کند، نیست.

در این صورت باید بگوئیم: این معادله در صورتی درست است که در هر طرف، یک جمله مقدرّ باشد.

مثل این که من از شما سؤال می‌کنم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ تاریک بودن اطاق، عِدْلٍ برای آمدن زید در استفهام نیست؛ أمّا چون به ملازمه خارجیّه دریافته‌ایم که: هر وقت زید می‌آید اطاقش را روشن می‌کند، و وقتی

هم که نیامده اطاقش تاریک است، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزء هر دو ملازمه را بیان کنیم، در یک طرف یکی را بیان کردیم، و در یک طرف، دیگری را؛ و از طرفین معادله، یک جزء را حذف کردیم.

یعنی به جای این که بگوئیم: آیا زید آمد و اطاقش روشن است، یا نیامد و اطاقش تاریک است؟ می گوئیم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم.

آیه مورد بحث ما نیز از این قبیل است. به علّت اینکه: لَا يَهْدِي (لَا يَهْتَدِي) إِلَّا أَنْ يَهْدِي نَمِي تَوَانِدِ عِدْلِ
برای أَفَمَنْ يَهْدِي واقع بشود، تا اینکه عدل برای این مُعَادَلَه باشد، مگر به تقدیر دو جمله: یکی در طرف اثبات و دیگری در طرف نفی

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَهْتَدِي بِنَفْسِهِ أَحَقُّ
أَنْ يَتَّبِعَ، أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَلَا يَهْتَدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي بغيره

پس معادله به این صورت در می آید: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَهْتَدِي بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي

إِلَى الْحَقِّ وَ لَا يَهْتَدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى.

«آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند و

بنفسه هدایت یافته است، سزاوارتر است که پیروی

شود، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حقّ و هدایت

نمی‌یابد مگر اینکه غیر، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرفِ معادله **أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ**

يُهْدَى است؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم،

که او را هدایت کند، یعنی هدایتش غیریه باشد، پس در

این طرف معادله **يَهْتَدِي بِنَفْسِهِ** است، یعنی هدایتش

ذاتیه باشد؛ بدون تعلیم و تعلّم و هدایتِ افراد دیگر.

پس آیه می‌خواهد بگوید: آن کسی که هدایت

می‌کند، باید هدایتش ذاتی باشد؛ **يَهْدِي بِالْغَيْرِ** نباشد؛ و

يَهْتَدِي، به تعلّم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد؛

بلکه **يَهْتَدِي بِنَفْسِهِ** باشد؛ که این همان علم حضوریّ

است. کسانی که علم حضوری دارند، اینها بنفسه

هدایت یافته‌اند به هدایتِ الهیه.

بنابراین، ما جمله: **أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ** را مثل شاهین

ترازو قرار می‌دهیم؛ در

این طرف معادله می گوئیم: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ

يَهْتَدِي بِدُونِ أَنْ يَهْدِي يَعْنِي هِدَايَتِش بَعِير نَبَاشِد؛ بَلَكِه

خودش هدايت يافته است به هدايت ذاتي؛ اين فرد أَحَقُّ

أَنْ يُتَّبَعَ، سزاوارتر است كه انسان از او پيروي كند؟!

در آن طرف معادله هم می گوئیم: أَمَّنْ لَا يَهْدِي

إِلَى الْحَقِّ وَ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي؛ يا آن كسي كه هدايت

به حقّ نمي كند؛ و خودش هدايت نيافته است مگر

بواسطه غير، يعنى: كَأَنْتَ هِدَايَتُهُ بِالْغَيْرِ؟

نتيجه اين معادله اينست: هر كسي كه هدايتش

غيريه باشد، لَا يَمَكْنُ أَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؛ او نمي تواند به

متن حقّ هدايت كند. آن كساني كه به متن حقّ هدايت

مي كنند، بايد هدايتشان ذاتي و نفسي باشد. و كسي كه

هدايت به حقّ مي كند، همان است كه هدايتش ذاتي و

إلهي است.

و اين همان معني علم حضوري است كه

فعليت دارد، و براي هر كسي كه پيدا شود، علم فعلي

است. و خداوند بواسطه اين علم حضوري كه به او

داده است، او را از جميع خطايا و زلل مصون داشته

است. و ظهور آیه در این معنی، با این دقتی که
عرض شد، بسیار واضح و روشن است. و من زمانی
با یکی از آقایان مشهد درباره این آیه صحبت
می‌کردم؛ ایشان می‌گفت: آقا، جنابعالی چه
می‌گوئید! این آیه معنیش ظاهر است دیگر! یعنی:
آن کسی که هدایت به حق می‌کند، بهتر است انسان
از او متابعت کند، یا آنکه هدایت نمی‌کند؟ چطور
شما از این استفاده عصمت می‌کنید؟!

بنده به او عرض کردم: بلی! اگر در طرف دیگر

آیه، اَمَّنْ لَا يَهْدِيَّ آمَدَه بود، و می‌فرمود: اَفَمَنْ يَهْدِيَّ اِلَى
الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يَتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهْدِيَّ، و نفی و اثبات بود،
مطلب شما تمام بود. و لیکن قرآن عبارات و کلماتش،
هر «واو» و «فاء» ش، معنی دارد، بجای لَا يَهْدِيَّ، لَا
يَهْدِيَّ قرار داده است، و برای اینکه بیان کند: يَهْدِيَّ
هدایت ذاتی نیست، اِلَّا اَنْ يَهْدِيَّ آورده است.

و این قرآن، قولِ فصل است. **وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ** ما

چگونه می‌توانیم همینطور بدون دلیل یه‌دی را که در اینجا آمده، یه‌دی بگیریم؟! فعل لازم را متعدی بگیریم، آنگاه معنی و مراد خودمان را به قرآن قالب زنیم؟! اینکه صحیح نیست.

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که: این آیه فقط برای عصمت امام (امام معصوم که قائم به امور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: استدلال بعضی از اعلام به این آیه، بر ولایت فقیه - همانطور که خود بنده در یکی از آیام که نماز جمعه در بهشت زهرا اقامه شده بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیه شریفه، بر ولایت فقیه استدلال نمودند - صحیح نیست

اتِّحَادِ مُفَادِ آيَةٍ، بَا آيَةٍ: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ

بِأَمْرِنَا

^۱ آیه ۱۴، از سوره ۸۶: الطَّارِق

و این آیه من حیث المجموع به مثابه قول

خداوند متعال است که می فرماید: **وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ**^۱.

«ما آنها را ائمه‌ای قرار دادیم که هدایت

می‌کند به امر ما، و ما نفس فعل خیرات و إقامة

صلوة و ایتاء زکوة را به آنها وحی کردیم و اینان از

عبادت کنندگان برای ما بودند».

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، یعنی: امر ما که در دست

آنهاست؛ و ما از عالم امر، که اختصاص به ما دارد **(وَ**

مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمِ بِالْبَصْرِ)^۲ رشته قلب آنها را در

دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم. و آنها که مردم

را به صراط مستقیم دعوت می‌کند، بواسطه امر

ماست. امر، یعنی همان مشیت حقیقه الهیه، که در

آن

خطائی نیست.

و علاوه بر این، در جمله: **وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ**

الْخَيْرَاتِ، نمی‌فرماید: **أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ أَنْ أَفْعَلُوا الْخَيْرَاتِ**،

^۱ آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

^۲ آیه ۵۰، از سوره ۵۴: القمر

اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید، یا اقامه نماز کنید؛ بلکه نفس فعلِ خیرات را ما به آنها وحی کردیم؛ نماز را به آنها وحی کردیم؛ زکوة را به آنها وحی کردیم؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است.

و این آیه بعد از ذکر حضرت ابراهیم:

فَجَعَلَهُمْ جُودًا^۱ و قولهم: حَرَّقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنَّ

كُنْتُمْ فَاعِلِينَ^۲ که گفتند: حضرت ابراهیم را بکشید و

آتش بزنید، آلهه شما را تگه تگه و قطعه قطعه کرده

است، و نیز بعد از ذکر حضرت لوط و حضرت

إسحق و یعقوب علیهم السّلام که خداوند آنها را

بعنوان نافله به حضرت ابراهیم عنایت کرد، آمده

است و می فرماید: **وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا.**

بنابراین ضمیر «هُم» بر می گردد به همین انبیائی که

ذکر شده است.

و این هدایت به امر، همان علم حضوری

است. و کسی که خداوند او را از عالم امر هدایت

بکند، دیگر از علوم اکتسابی و أهواء و آراء و نیات و

^۱ صدر آیه ۵۸، از سوره ۲۱: الانبیاء

^۲ قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۲۱: الانبیاء

أباطیل مردم که در آن حقّ و باطل از همدیگر جدا نشده و علم، علمِ صرف و خالص نگردیده است، بی نیاز خواهد بود. و اینان از این عالم به عالمِ امر، که امر پروردگار است هدایت می‌شوند، و در آنجا هیچ شائبه بطلان و زلل و اشتباهی نیست.

و نیز به مثابه آیه دیگر از قرآن است که

می‌فرماید: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا**

وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ^۱

«ما از میان آنها ائمه‌ای را قرار دادیم که به امر

ما هدایت می‌کنند، به علّت

^۱ آیه ۲۴، از سوره ۳۲: السّجدة

اینکه پافشاری و صبر کردند، و اصطبار نمودند،
و قبلاً به آیات ما ایقان داشتند.»

این آیه بعد از ذکر حضرت موسی در قوله تعالی:

**وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ
وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ.^۱**

بنابراین، ضمیر جمع غائب فی قوله تعالی
آمده است: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً**، بر می‌گردد به بنی
اسرائیل؛ یعنی بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل که
خداوند آنها را امام قرار داده است، و از میان پیامبران
این سِمَتِ ولایت و اِمَارَت را به آنان تفویض فرموده
است.

این یک آیه دیگر از آیات قرآن، که دلالت بر
عصمت و لزوم متابعت از امام می‌کند، که باید امام
دارای مصونیت از باطل و آراء شخصیه و أهواء
باشد، و حتماً باید علمش حضوری و متحقق به حق
باشد.

**آیه: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ
بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ**

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۳۲: السَّجْدَة

یکی دیگر از آیاتیکه دلالت بر ولایت معصوم

می کند این آیه است: **يا داودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.**^۱

خداوند به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه

السلام خطاب می کند: «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم. بنابراین - تفریح می کند - حکم کن بین مردم به حق و از هوی پیروی مکن؛ زیرا که هوی، تو را از راه خدا کنار می دارد؛ تو را گم و گمراه می کند.»

. خلیفه، یعنی جانشین. خلیفه الله: هُوَ الَّذِي

تَجْتَمِعُ فِيهِ الصِّفَاتُ الْعِبُودِيَّةُ بِتَمَامِهَا الْمُحَاذِيَةُ لِلصِّفَاتِ الرَّبُّوبِيَّةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شَأْنُهُ بِتَمَامِهَا، وَ لَا تَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالْعِصْمَةِ. خلیفه خدا بودن به تمام معنی این است که:

بنده متّصف شود به صفات عبودیت، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی، در مقابل صفات

^۱ صدر آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

ربوبی (که فرموده: عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ

مِثْلِي، أَوْ مِثْلِي) آن هم صفات ربوبیت بتمام معنی. و این خلافت، با این خصوصیت - که بنحو اطلاق بیان شده، و خلافت از جهتی دُونَ جهتی نبوده است - متحقق نمی‌شود مگر به عصمت. یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد بتمام معنی الکلمه، او را می‌توان خلیفه الله بتمام معنی الکلمه گفت. و إِلَّا خلیفه الله است از جهتی دُونَ جهتی؛ یعنی از جهتی نقصان دارد، و از جهتی مزیت؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است.

تقریب استدلال در این آیه شریفه به این است که بگوئیم: خداوند که در اینجا، جواز حکم میان مردم را متفرّع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفه خداست در روی زمین: **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ**، حکم بین مردم متفرّع بر چیست؟ بر خلیفه الله بودن است.

اگر اشکال شود که: **أَوَّلًا**: آیه شریفه، وجوب حکم را متفرّع بر خلافت نموده نه جواز آن را؛ بنابراین،

نهی جواز از غیر نبی یا وصی نخواهد نمود.

و ثانیاً: حکم به حقّ میان مردم، متفرّع بر خلافت

شده است؛ نه اصل حکم. بنابراین: تفریع در آیه به قید

حکم (که بالحقّ است) بر می‌گردد. پس آیه شریفه

مربوط به بحث «اثبات ولایت و حکومت معصوم»

نخواهد بود.

در جواب هر دو إشکال باید بگوئیم:

همانطور که مرحوم حاجّ شیخ محمد حسن آشتیانی

در کتاب «قضاء» فرموده‌اند، أوّلاً: اگر امر در مقام

توهمّ حطر واقع شود مفید جواز است؛ نه وجوب.

و ثانیاً: ظهور آیه در تفریع حکم به حقّ، بنحو قید و

مقید جمیعاً، بر خلافت الهی بدون إشکال است.

آیه: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ

النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ

یکی دیگر از آیاتی که می‌توان به آن استدلال

بر لزوم تبعیت از امام معصوم نمود، این آیه مبارکه

است که خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله

و سلّم می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ

بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ

لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا.^۱ «بدرستی که ما قرآن را بسوی

تو به حقّ نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده است. و خصیم، له خائنین و مدافع آنان نباش.» بلکه مدافع از مؤمنین علیه خائنین باش!

استدلال به این آیه هم متوقف است بر انحصار لزوم تبعیت از حقّ، و عدم فصل بین حقّ و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ**.^۲ میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حقّ عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. انسان جائی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخ بین حقّ و باطل باشد. اگر امری متحقق به حقّ بود و واقعیت صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بین حقّ و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم. به حقّ یعنی عین حقّ و حقیقت و متن واقع و اصالت، که ابداً شائبه‌ای از آراء شیطنیه و افکار

^۱ آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النساء

^۲ ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

نفسانیه و آراء شخصیه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، در او نیست. بلکه از اخبار سابقین و احکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاقّ حقیقت بود، آنرا بسوی تو نازل کردیم، برای اینکه در میان مردم حکم کنی بِمَا أَرِيكَ اللَّهُ.

پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر اساس این حقّ و حقیقت نزول قرآن داده است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حقّ نازل کردیم تا اینکه **بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ** حکم کنی، و اگر به حقّ نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مَشُوبِ به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حقّ نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حقّ و متّصل به غیب و اصالت و حقیقت باشد (و این معنی علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم **بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ** حکم کنی. و این متفرّع

است بر نزول قرآن به حق. پس نزول قرآن به حق
بر قلب پیغمبر، که واعی وحی الهی است، و مُتلقی
أسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتی حضرت پروردگار
است، علت است بر این که معلولش بر او مترتب
بشود. معلولش چیست؟ هُوَ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاهُ
اللَّهُ وَ هُوَ الْحَقُّ. ما قرآن را به حق نازل کردیم، تا آنکه تو
در میان مردم **بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ** که همان حق است، حکم
کنی.

یکی دیگر از آیات قرآن این است: **كَانَ النَّاسُ**

**أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ
أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا
اِخْتَلَفُوا فِيهِ.**^۱

«مردم، یک امت واحد بودند، بسیط و ساده،

اختلافی نداشتند، آداب و رسوم آنها متفرق و مُتشتت

و مُتشان به شؤون مختلف نبود، و در یک عالم

بساطت و سادگی زندگی می کردند. خداوند

پیغمبران را مبعوث فرمود، تا اینکه بشارت دهند و

بترسانند؛ و با آنها کتاب را به حق نازل فرمود، تا

^۱ صدر آیه ۲۱۳، از سوره ۲: البقرة

اینکه کتاب در میان مردم، در آنچه که با هم اختلاف دارند، حکم کند.»

در این آیه هم، حکم بین مردم در مسائل مُخْتَلَفٌ فیها، متفرّع است بر نزول کتاب بر انبیاء، به حقّ. و عین تقریبی را که در آیه سابق عرض شد، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می‌شود که حکم به حقّ در میان مردم باید مترتب به حقّ باشد؛ و آن، نزول کتاب است به حقّ، بر انبیاء.

یکی دیگر از آیات این آیه است: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ**

الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ.^۱

ما بسوی تو قرآن را به حقّ نازل کردیم؛ این

قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست

از کتابهای سابقین (تورات، انجیل، و غیرهما)

^۱ صدر آیه ۴۸، از سوره ۵: المائدة

﴿وَمُهَيِّمِنَا عَلَيْهِ﴾ و علاوه، سیطره و إحاطه بر همه

آنها دارد. این قرآن را ما به تو نازل کردیم، این قرآنی که
صفتش این است که نزول به حق شده، و مصدق کتب

سابقین از انبیاء و مرسلین است و بر همه آنها مهیمن و
مُسیطِر است و تسلط دارد، **فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ**،

بنابراین - با فاء تفریع می کند - در میان مردم، **بِمَا أَنْزَلَ**

اللَّهُ (بر اساس آنچه خداوند فرو فرستاده است) حکم

کن، **وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ**؛ و از أهواء آنها متابعت نکن!

نمی گوید: از اقوال آنها و از کلام و سخن

آنان، و حتی از فکر آنها؛ زیرا اینها أصالت و واقعیتی

دارد. لذا هیچکدام از این تعبیرات را نفرمود. بلکه

می فرماید: از أهواء آنان متابعت نکن. أهواء، یعنی

أفکار توخالی و پوچ که هیچ محتوی ندارد.

و در بسیاری از آیات قرآن مجید از این لفظ

استفاده شده است. یعنی أفکار آنها، أهواء و پوچ و

باطل است. قرآن که به حق بر تو نازل شده است،

باید در میان آنها، **بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ** حکم کنی، که آن حکم

است به حق، و البته این حق، متحق شده است؛ **وَلَا**

تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ. و دنبال این گفتار با کمی فاصله

می فرماید: **وَ أَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ^۱**

و اینکه حکم کن در میان آنها **بِما أَنْزَلَ اللَّهُ** و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن، **وَ اخْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ**؛ و بترس و بر حذر باش، از اینکه تو را به فتنه و فساد بیندازند از **بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ**، و تو را بر کنار بدارند؛ و مقدار کمی از أهواء آنها در تو رخنه بکند. و مبادا کاری کنی که به اندازه مختصری از آراء شخصیه و أهواء آنها در تو نفوذ کند، چرا که آن أهواء، باطل است و شیطانی، أصالتی ندارد، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده، عین حقّ و حقیقت است.

^۱ صدر آیه ۴۹، از سوره ۵: المائدة

تقریب استدلالِ به این آیه هم، برای لزوم متابعتِ از امام معصوم کَمَا سَبَقَ است. چرا؟ زیرا که حکمِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ را متفرّع می‌کند بر نُزُولِ الْكِتَابِ بِالْحَقِّ. یعنی چون ما، کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم، بر این اساس تو باید در میان مردم حکم کنی. و آن کسی که متحقّق به حقّ نیست، او حقّ حکم در میان مردم ندارد.

آیه: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا

شَجَرَ بَيْنَهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است: **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** قسم به پروردگار تو ای محمد! این مردم ایمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتفاق می‌افتد، تو را حکم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند: یا رسول الله، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم، آنگاه بعد از اینکه تو را حکم قرار دادند، و تو در میان

^۱ آیه ۶۵، از سوره ۴: النساء

آنها حُکْم کردی - و طبعاً حکم، لَه یکی، و علیه دیگری خواهد بود - آن کسی که حکم علیه اوست، در سینه‌اش اَبداً گرفتگی و حَرَجی نباشد، و نگوید: چرا پیامبر حکمش علیه من است؟ **وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی الکلمه. همانند کسی که اگر لَه او، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد.

این ایمان است، و در این صورت اینها ایمان آورده‌اند؛ و حَقّاً هم مطلب همینطور است. چون پیغمبر قلبش، وجودش، عین حقّ است، عین واقعیت است؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند؟! عیناً مانند خداوند. آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند، با اینکه بر تمام علوم و وقایع اَطّلاع دارد؟! موجودات، وجودشان علم حضوریِ پروردگار است، و علم فعلیِ حضوریِ پروردگار، نفس موجودات است.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در غنائم حُنین بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

بودند سهمیه‌های زیادی دادند، یکی از أصحاب آمد و گفت: یا رسول الله، اَعْدِلْ! در این تقسیم که می‌خواهی بکنی عدالت کن! پیغمبر فرمودند: وَيَحْكُ! إِنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ؟! وای بر تو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند: مُحَمَّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در تقسیم عدالت نکرده است. ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت: قسم به خدا، مِنَ الْآنَ حَرَكْتُ مِیْ كُنْمُ تَا بَرُومُ در نزد پیغمبر و بگویم: فلان شخص درباره شما چنین گفت. و آمد نزد پیغمبر و گفت: فلان شخص چنین گفته است. پیامبر بَشَدَّتْ عَصْبَانِي وَ نَارَاحَتِ وَ بَرَا فَرُوحَتِه شَدْنَدُ؛ و فرمودند: ای خدا چه کنم؟! قسم به خدا برادرم موسی از این اذیت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند?!!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر لَهُ او باشد، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند، ولی پیغمبر نمی‌دهد، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (الْبَتَّةَ نَهْ أَنْ مَقْدَارِي كِه بَايِدْ

یکسان بین همه تقسیم بشود، بلکه آن مقداری که سهمیه خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است)، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند.

اینها ایمان نمی‌آورند و به حقیقت ایمان نمی‌رسند، مگر اینکه در تمام مرافعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را حکم قرار بدهند، نه غیر تو را؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی، آنها با کمال آرامش دل و سکینه خاطر، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه هایشان، از نزد تو مراجعت کنند. آن وقت اینها مؤمن هستند.

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همه مردم باید به دور پیغمبر بگردند؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

پیغمبر باشد؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد. پس پیغمبرِ معصوم، مرکز حکم است؛ و بر مردم اِتِّباع از ایشان واجب و لازم است؛ و این است معنی ولایت: «وجوب إطاعت مردم از اوامر و نواهی و احکامی که پیغمبر صادر می‌کند؛ اعمّ از اینکه در مخاصمات و مشاجرات باشد، یا امور دیگر که در میان مردم بواسطه اوامر و لائی خود صادر می‌کند».

قضاء و حکم پیغمبر، منشعب از نورانیت نفسیه آن حضرت است که در آن نفس، نور الهی تجلی کرده، و مُتَخَلَّق به اَسْمَاء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلیه گردیده است. پیغمبر قلبش از جزئیت گذشته و به کلیت پیوسته، و متحقّق به علوم کلیه شده است.

آیه: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ

آیه قبل از این آیه این است: **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ**

رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (که از همین آیه هم وجوب اطاعت را استفاده می‌کنیم که: هر پیغمبری ولایت دارد، و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند.) «ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او مُطَاع و مَتَّبَع باشد به اِذْنِ خُدا.» **وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ**

فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ
تَوَّابًا رَحِيمًا.

«اگر وقتی که این مردم، جُرمی و گناهی مرتکب می‌شوند، نزد تو آیند و بگویند: خدایا از ما بگذر! و پیغمبر هم برای آنان طلب بخشش کند؛ هر آینه این مردم خدا را توّاب و رحیم می‌یابند.» یعنی خداوند آنها را می‌آمرزد.

أَمَا چه باید کرد؟! مردم گوش نمی‌کنند و زیر بار نمی‌روند، **يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** نیستند، أصلاً به پیغمبر مراجعه نمی‌کنند، كَيْفَ به اینکه او را حَكَم قرار دهند؛ و هیچ حرجی را هم در قلوب خود احساس نکنند.

بعد از این آیه می‌فرماید: **وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ
اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ
مِنْهُمْ.**^۲

«اگر ما بر اینها می‌نوشتیم و واجب می‌کردیم که خودتان را بکشید، یا جلاء وطن اختیار کنید، از خانه‌ها بیرون بیائید و بروید در جای دیگر زندگی

^۱ آیه ۶۴، از سوره ۴: النِّسَاء

^۲ صدر آیه ۶۶، از سوره ۴: النِّسَاء

کنید، ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ. هیچکس انجام نمی‌داد، مگر افراد نادری.»

در حالی که: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ

لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيثًا^۱ «اگر آنچه را که به آنها امر می‌شود انجام بدهند، برای آنان پسندیده‌تر است، و برای آنها فائده بسیاری دارد و قدمهایشان را در صراط، ثابت می‌کند، و آنها را مُحْكَم و استوار می‌نماید.»

وَ إِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا^۲ «ما از نزد

خود به آنها اجر عظیم عنایت می‌کنیم.» وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^۳ «و ما در صراط مستقیم، آنها را هدایت می‌کنیم.»

اثر تبعیت از ولایت، معیت با آن خواهد شد

سپس می‌فرماید: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ

فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا^۴

^۱ ذیل آیه ۶۶، از سوره ۴: النَّسَاء

^۲ آیه ۶۷، از سوره ۴: النَّسَاء

^۳ آیه ۶۸، از سوره ۴: النَّسَاء

^۴ آیه ۶۹، از سوره ۴: النَّسَاء

«و هر کس که از خدا و رسول إطاعت کند
(یعنی از قرآن و سنت پیغمبر) این افراد معیت دارند،
یعنی یکی می‌شوند با نبیین و صدیقین و شهداء و
صالحین که خداوند بر آنها نعمت بخشیده است.
یعنی رفقاء آنها، اینها هستند و چه خوب رفقائی
برای انسان هستند!»

ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً^۱ «این

فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به!
خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق امور است!» که
افرادی که از پیغمبر تبعیت کنند، در اثر ولایت
پیغمبر، آنها را به جایی می‌رساند که با او معیت پیدا
می‌کنند. و این خود، ولایت است. لذا می‌توان از این
آیه استفاده ولایت، و نیز لزوم پیروی از همین افرادی
که با پیغمبر معیت

پیدا می‌کنند، نمود.

مُفَاد این آیه، مُفَاد همان آیه ایست که هر روز

در نماز می‌خوانیم: **اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ**

الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا

^۱ آیه ۷۰، از سوره ۴: النَّسَاء

«ما را در راه مستقیم هدایت کن - صراط

المستقیم کدام است؟ - صراط آن کسانی که به آنها

نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید: **وَلَهَدَيْنَاهُمْ**

صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا «و اینها را در صراط مستقیم داخل

می‌کنیم.» و اینها معیت پیدا می‌کنند با نبیین و

صدیقین و شهداء و صالحین؛ و خلاصه یکپارچه و

متحد می‌شوند و همه در معدن ولایت إلهیه که در

آنجا جدائی و میزی نیست و **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ**

الْحَقِّ، همه در آنجا وارد می‌شوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ آیه ۶ و ۷ از سوره ۱: الفاتحة

درس چهارم: بقیه آیات و بعض روایاتی
که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

آیه شریفه: وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى

اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می توان

برای ولایت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم

استدلال کرد این آیه مبارکه است:

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ

اللَّهُ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.

^۱ آیه ۳۶، از سوره الاحزاب: ۳۳

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق

و شأنی نیست که وقتی خدا و رسول خدا، امری را حکم کنند، آنها برای خودشان در آن امر اختیاری داشته باشند؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکار و ضلالت روشنی فرو رفته و گم شده است.»

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ؛ مؤمن و مؤمنه،

نکره در سیاق نفی بوده و إفاده عموم می‌کند. یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، چه در زمان رسول خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت، هر کسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او صادق باشد، بدون استثناء، عرب باشد یا عجم، سیاه باشد یا سفید، هر که می‌خواهد باشد، زمانی که خدا و رسولش درباره او امری را حکم کنند،

تصمیمی درباره او بگیرند، إرادهای بکنند، آن تصمیم و إرادة پروردگار و رسولش مقدم است؛ و آنها از خود اختیاری ندارند.

قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ: حکم خدا، حکم کتاب و قرآن مجید است. و حکم رسول خدا، احکامی است، اعمّ از مسائل و موارد جزئیّه (که تشریحش بدست آن حضرت است) یا امور ولایئیه (امر و نهی). و سابقاً هم در ذیل آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و احکامی است که در خصوص قرآن آمده است.

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد، کسی نمی تواند تخلف کند. خواه آن حکم به صورت کلی بوده، یا اینکه درباره مسأله خاصی باشد.

مثلاً درباره ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بخصوصها آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^۱ این حکم شخصی است.

^۱ صدر آیه ۶۷، از سوره ۵: المائدة «ای رسول ما! آنچه که از جانب پروردگارت بسوی تو فرود آمده ابلاغ کن! و اگر این کار را نکنی، رسالت

همچنین است در احکام کلی. زمانی که خدا و رسول او، حکمی (أمر و نهی درباره مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند، آنها اختیار ندارند. یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند، و مشیت و إرادة خدا و رسول او، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطره اختیار خدا و رسول خدا باشند. و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدم بدانند. و این یک امر واجب و لازم و حیاتی است؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است.

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ و هر کس در آنچه

خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده، یا در موارد جزئی‌های که رسول خدا، به او امر یا نهی کند عصیان بنماید، **فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا:** در گمراهی آشکار فرو رفته است. زیرا آنچه که

انسان برای خود اختیار می‌کند، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد. و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد، در حدود سعه فکر و درایت اوست؛ نه بیشتر.

خدا و رسول خدا که إحاطه علمیه، و إحاطه حُضوریه بر همه موجودات اعمّ از انسان و غیر انسان دارند، و بر انسان از بالای افق إدراکاتِ او می‌نگرند، و با بصیرتی عجیب‌تر و درایتی عمیق‌تر بواطنِ انسان را می‌بینند، و راه فساد و صلاح را تشخیص می‌دهند، و مُنجیات و مُهلکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند، آنها از آن افق بر انسان امر می‌کنند. و تحقیقاً امر آنها انسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق. و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که انسان به نظر کودکانه خود، بر اساس آراء و أهوا شخصیه خود، تشخیص دهد و دنبال کند.

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد. فرزند باید در تحتِ امر پدر و مادر باشد. بچّه به نظر خود، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند، و لیکن ولیش نمی‌پسندد؛ فلذا به او امر

می‌کند که باید چنین کنی! و اگر فرزند مخالفت کند، در گمراهی فرو می‌رود، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد. علم او اندک و درایتش ناقص است، تجربیات پدر بسیار بیشتر از اوست، و ادراکات او بالاتر است، لذا او در تحت ولایت پدر است.

به همین منوال، رسول خدا هم اوامری که می‌کند، چون جنبه إحاطیّ دارد، و علمش علم حضوری است، و از افقی بالاتر از افقِ افرادِ عامّه مردم می‌نگرد، عصمت دارد، در ادراکاتش مصونیت دارد؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت اوامر او در آیند؛ و اگر در نیابند، از بین رفته‌اند، نابود و فانی شده‌اند، و بگمراهی عمیق فرو رفته‌اند.

همچنین ﴿أَمْرًا﴾ در: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ

أَمْرًا نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا، امری را درباره او حکم کنند.» از این هم به مقدمات حکمت

استفاده عموم می‌شود؛ امر هر چه می‌خواهد باشد، جزئی باشد یا کلی، تشریحی باشد یا ولایی، امور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که امر خدا و رسول خدا آمد، بی‌چون و چرا باید انسان اطاعت کند.

خداوند علیّی در این آیه مبارکه اطاعت رسول را با اطاعت خود در یک میزان، و در یک سیاق قرار داده است. حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است: **إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ.**

و این دلالت می‌کند که: احکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند، بسیار عالی است؛ و تالی تلو قضا خدا، بلکه عین قضا خداست. و گفتیم فقط فرقی در این است که قضا خدا، آیات قرآن و احکام کلیه است؛ و قضا رسول خدا، احکام جزئی و اوامر ولاییه است؛ و إلیا هیچ تفاوتی نیست.

زمانی که خدا و رسول خدا امر کنند، اختیار از تمام امت، **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ**، ساقط است. و آنها «خیره» یعنی اختیار، در مقابل خدا و رسول او ندارند.

إرادهای در مقابل إرادة او ندارند. حکم رسول خدا،

حکم خداست، در إحکام و مِثانت و استقامت.

آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ

أُمَّهَاتُهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن

می توان استفاده ولایت معصوم نمود، این آیه است:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا^۱

مقصود از «الف و لام» النَّبِيُّ پیغمبر اسلام

است که آن حضرت این اولویت را بر مؤمنین دارند.

ولایت پیغمبر به مؤمنین، از ولایت مؤمنین به

خودشان بیشتر است. **وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ.** «زنهای

پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

^۱ آیه ۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

أساس، رسول أكرم پدر مؤمنین می باشند. و لذا فرمود: أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ^۱ چون جنبه ولایی رسول الله، جنبه فعل است. و أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، به معنی پدر و مادر این امت نیست بلکه به معنی دو پدر این امت می باشد. هم رسول الله پدر است، و هم امیر المؤمنین.

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ. «و صاحبان رَحِم، بعضی از آنها به بعضی دیگر - از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر ارث می برند - در کتاب خدا اولویت دارند.»

آیه: **أُولُوا الْأَرْحَامِ، آیه توارث به اخوت را نسخ نمود**

در صدر اسلام، افراد بر اساس رَحِمیت از یکدیگر ارث نمی بردند؛ بلکه وراثت بر اساس

^۱ ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» طبع مطبوعه علمی قم، ج ۳، ص ۱۰۵ این روایت را با ألفاظ مختلفه از کتب عامه و خاصه از جمله «مفردات» راغب اصفهانی با ذیلی جالب نقل می کند:

قَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): يَا عَلِيُّ! أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَ لِحَقِّنَا عَلَيْهِمْ أَعْظَمُ مِنْ حَقِّ أَبِي وَ لَدَيْهِمْ؛ فَإِنَّا نُنْقِذُهُمْ إِنْ أَطَاعُونَا مِنَ النَّارِ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ، وَ نُلْحِقُهُمْ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ بِخِيَارِ الْإِحْرَارِ.

و مرحوم مجلسی نیز در «بحار الانوار» ج ۳۶، ص ۱۱، این ذیل را از «مفردات» نقل نموده؛ و لیکن این ذیل از طبعهای اخیر «مفردات» حذف شده است

اخوت دینی بود. مؤمن از مؤمن ارث می برد؛ آن کسانی که با هم اخوت دینی داشتند، از هم ارث می بردند، نه از اقوامشان.

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب خود، دو عقد اخوت بستند: یکی در مکه میان مهاجرین، و یکی در مدینه بین مهاجرین و انصار؛ و آنها بر اساس عقد اخوت، برادر هم بودند. و حتی در ارث هم، هر کدام از آنان می بردند، دیگری ارث می برد؛ مانند دو برادر.

و حقاً هم باید همینطور باشد؛ زیرا در صدر اسلام افراد مؤمن کم بودند؛ و غالباً اقوام آنها مردمانی کافر بودند؛ و اگر مؤمنین از یکدیگر ارث نمی بردند، آن افرادی که کافر بودند ارث می بردند، و در این صورت مسأله به زیان مؤمنین

تمام می‌شد؛ زیرا که مؤمنین در نهایتِ شدّت و
مشقّت می‌زیستند، پس صحیح نبود که کفار از آنان
إرث ببرند.

و علاوه، ایمان است که در انسان روح دمیده
و جان می‌دهد؛ و انسان باید بر اساسِ ایمان در همه
امور تشریکِ مَسَاعی کند، حتّی در إرث؛ إرث
مختصّ به مُسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از
مسلم إرث ببرد.

و أمّا بعد از اینکه آیه مبارکه: **وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ**

بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ نازل شد، آن حکم
أولی منسوخ شد، و حکم اخوّت از این جهت از بین
رفت. و بنا شد که افراد از همدیگر بر أصلِ رَحِمیت
إرث ببرند (پدر از فرزند، و فرزند از پدر، و هکذا
هر کدام از أرحام که طبقات سه گانه وُرّاث را تشکیل
می‌دهند) و بحسب نزدیکی و دوریِ درجه رَحِمیت
أولویت در إرث هم پیدا می‌شود. و از این پس، بنا
شد که طبق همین آیه مبارکه بر اساسِ رَحِمیت،
إرث برده شود.

سپس می‌فرماید: **إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ**

مَعْرُوفًا. «مگر اینکه شما بخواهید به بعضی از اولیا

خودتان - چه آن إخوه دینی، یا بعضی از دوستان دیگر که با شما رَحْمیت هم ندارند - از ثلث مال خود، درباره آنها وصیتی کنید.» این اِشکالی ندارد؛ می‌توانید وصیت کنید و از اموالتان، به آن مؤمنینی که رَحْم هم نیستند، یا اولویت در اِراث ندارند، برسد. و این هم کار پسندیده‌ای است.

كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا. «و در کتاب هم

نوشته شده است.» یعنی قانون گذشته است، و انسان می‌تواند در ثلث اموال خودش - که حقّ ورثه رَحْمی ضایع نمی‌شود - وصیت کرده و به برادران دینی بدهد. و این وصیت هم بر اِراث مقدّم است.

بنابراین، آن راه معروف هم به طور کلی بسته نشده و برای مؤمنین این راه باز است که می‌توانند از ثلث اموال خود بر اساس اخوّت به برادران دینی بدهند.

و این حکم (إرث از جهت رَحْمیت) باقی خواهد بود تا زمان ظهور حضرت إمام زمان عجلّ الله تعالی فرجه الشریف. و در آن زمان باز طبق روایتی که صدوق نقل می کند، حکم إرث بر أساس اخوّت دینی باز می گردد، نه بر أساس رحمت.

مرحوم صدوق در آخر کتاب إرث «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» نقل می کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ءَاخَى بَيْنَ الْأَرْوَاحِ فِي الْأِظْلَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَجْسَادَ بِالْفَيْءِ عَامٍ، فَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَثَ الْإِخِ الَّذِي ءَاخَى بَيْنَهُمَا فِي الْأِظْلَةِ وَ لَمْ يُوْرَثِ الْإِخِ فِي الْوَلَادَةِ^۱

«خداوند تبارک و تعالی در اظله (یعنی در اصل و در ظلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین ارواح عقد اخوّت بست (آن ارواحی که در اینجا با یکدیگر بسیار نزدیک هستند، در آنجا بین آنها عقد اخوّت بسته شده است) قبل از اینکه اجساد و اجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما اهل بیت ظهور کند و قیام نماید، إرث می دهد

^۱ «من لا يحضره الفقيه» ج ۴، باب نوادر المواريث، صفحه ۲۵۴، از طبع نجف، روایت آخر

به آن برادری که با برادر دیگر در اَظْلَه و در أَصْل،
میان آنها عقد اخوَّت بسته شده است، و به برادرانی
که از جنبه ولادت و رحمت برادر هستند، دیگر
إرث نمی‌دهد.»

از آیه: **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ**، همچون: **أَحَلَّ اللَّهُ**

الْبَيْعَ میتوان یک کتاب از احکام ولایت را

استخراج نمود

شاهد ما در این آیه مبارکه این مطالب نبود -

اینها به مناسبت بیان آیه ذکر شد - بلکه شاهد فقط در

همان صدر آیه است: **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ**

أَنْفُسِهِمْ.

إنسان صاحب اختیار خودش است، و از هر

کس به خودش نزدیکتر می‌باشد، و بیشتر اختیار

خود را دارد. هیچ کس مثل خود انسان، بر انسان

نفوذ و تصرفی ندارد؛ حرکات و سکنات انسان، همه

مال خود اوست. و خلاصه خود مختاری جز

سرشت انسان است.

در این آیه مبارکه می‌فرماید: پیغمبر به مؤمنین، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند، از تدبیر و تصرفی که آنها در امور خود می‌کنند، از اراده و مشیتی که در جمیع افعال و سکنات خود دارند، ولایتش بیشتر است. یعنی اوّل پیغمبر و بعد انسان. اوّل پیغمبر و بعد اختیار انسان. اوّل پیغمبر است و بعد مشیت و اراده انسان. و این ولایت به نحو مطلق است.

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ مطلب را تمام

نمود. این پیغمبر ولایتش به همه مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر امری از امور، علی نحو الإطلاق، مثل: **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**.

از یک **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**^۱، چگونه این فروع کثیره، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود؟ فقط از یک **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا!**

می‌گویند: در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلت روایات! این کتاب

^۱ قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

«مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است، فقط بر روی إطلاق: **أَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** و أمثال آن، مانند آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**^۱ و آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ**^۲ می باشد؛ و عمده‌اش همین **أَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** است، و یکی دو روایت مانند: **النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، وَ الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ،** و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق **أَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ**، استفاده کرده، و شقوقی را جدا می‌کنید! **در النَّبِيِّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ** هم مطلب همینطور است. این یک اطلاقی دارد، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید.

و این از آیات بسیار بسیار روشنی است که

دلالت بر ولایت پیغمبر می‌کند!

پس وقتی که پیغمبر امر و نهی کند، تمام

مؤمنین باید در تحت امر پیغمبر باشند. زیرا ولایت

^۱ صدر آیه ۱، از سوره ۵: المائدة

^۲ صدر آیه ۲۹، از سوره ۴: النساء

او نسبت به انسان از خود انسان بیشتر است.

یکی از آیات قرآن که درباره ولایت

معصومین به آن می توان استدلال نمود این آیه است:

**إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ
الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ^۱.**

«سزاوارترین مردم، نزدیکترین مردم، أحقّ

مردم به ابراهیم، آن کسانی هستند که از او پیروی

می کنند، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر

ایمان آورده اند؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است.»

زیرا با در نظر گرفتن آیه ای که سابقاً ذکر شد

(که خداوند حضرت ابراهیم را امام قرار داده است:

قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا^۲. و این آیه که:

نزدیکترین مردم را به ابراهیم، و سزاوارترین آنان را

به او، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر

(رسول اکرم)، که ولایت آنان نسبت به حضرت

ابراهیم از همه بیشتر است، پیروی می کنند؛ می توان

استفاده ولایت برای همین افراد نمود.

زیرا که: **أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ**، یعنی اینها دارای

^۱ آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

^۲ قسمتی از آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقرة

مقام ولایت می‌شوند، و می‌توانند بر حسب درجه نزدیکی آنها با خود حضرت ابراهیم، امر و نهی کنند.

و درباره: **هَذَا النَّبِيُّ**، هم که معلوم است؛ و همینطور: **الَّذِينَ آمَنُوا**، بحسب درجات ایمان، هر چه به پیغمبر و حضرت ابراهیم نزدیک‌تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود.

اینها مجموعه آیاتی بود که از قرآن مجید برای ولایت امام استخراج نمودیم؛ نه ولایت فقیه. زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد.

و أمّا روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکم در معصومین، خواه

رسول خدا باشد، و خواه ائمه علیهم السّلام
بسیار زیاد است.

قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ
نَبِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ

از جمله: روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی
و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می کنند درباره
پرهیز کردن از قضاء و حکومت، و خطر و عظمت
حکومت، که این مقام رفیعی است و اختصاص به
پیغمبر یا وصی او دارد. کلینی و شیخ صدوق -
درباره گفتار امیر المؤمنین علیه السّلام به شریح -
روایت می کنند که آن حضرت به شریح فرمودند:
این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که
در کدام مجلسی نشسته‌ای! و خطر و عظمت
مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای
حائز اهمیت است!

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل
می کنند. لیکن کلینی با سند خود، از محمد بن یحیی، از
محمد بن أحمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارک، از
عبد الله بن جبلة، از ابی جمیلة، از إسحق بن عمّار، از

حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِشَرِيحٍ: يَا شَرِيحُ! قَدْ

جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ^۱.

«أمیر المؤمنین علیه السلام به شریح فرمود:

ای شریح! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس

نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا یک مرد

شقی.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند، حتماً

باید یا پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و در غیر

اینصورت حتماً باید شقی باشد. و اِلَّا، شخصی که

شقی نباشد، در این مسند نمی‌نشیند؛ زیرا که غصب

مقام نبوت یا وصایت را کرده است. و خلاصه این

مجلس، اختصاص به پیغمبر یا وصی پیغمبر دارد.

و عین این روایتی را که از کلینی عرض شد،

شیخ در «تهذیب»، کتاب القضاء، نقل می‌کند^۲ اما

صدوق در «مَنْ لَّا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» مرسلًا از امیر

المؤمنین

^۱ «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضاء و الاحکام، ص ۴۰۶، باب أن الحكومة

إنما هي للإمام عليه السلام، حدیث ۲

^۲ «التّهذیب» ج ۶، ص ۲۱۷، کتاب القضايا و الاحکام، باب ۸۷، حدیث: ۱

علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: یا شَرِيحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيُّ اللَّهِ أَوْ وَصِيُّ نَبِيِّ اللَّهِ أَوْ شَقِيٌّ^۱ «ای شَرِيح! در مجلسی نشسته‌ای که نشسته است در آنجا مگر پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شخصی که شقی باشد.»

در روایت اوّل که روایت کلینی و شیخ باشد «لَا يَجْلِسُهُ» آمده، و در روایت صدوق «مَا جَلَسَهُ» دارد. و این دو، از نظر معنی قدری تفاوت دارند. و روایت اوّل مهمتر است. می فرماید: قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ، تو در مجلسی نشسته‌ای که آن مجلس، شأنیت جلوس ندارد مگر برای پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شقیّ.

از این روایت، صعوبت قضاء استفاده می شود؛ و اینکه قضاء به قدری مهمّ و صعب است که منحصر است در معصوم؛ خواه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و اگر نه، شقیّ خواهد بود.

أَمَّا از روایت دوّم که می گوید: مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيُّ اللَّهِ، فهمیده می شود که: تا کنون در این مجلس نشسته است

^۱ «من لا يحضره الفقيه» ج ۳، ص ۵، باب اتّقاء الحكومة، حدیث ۳۲۲۳

مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی.

رسول اکرم و معصومین علیهم السّلام، افرادی

را به عنوان ولایت به شهرها می فرستادند

اینک به این مطلب پرداخته، و بینیم که اگر

قضاء و حکومت، انحصار به پیغمبر، یا وصی پیغمبر

دارد؛ پس حکومت‌هایی که در زمان ما انجام می‌گیرد

در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده، و

فصل خصومت می‌کنند، و یا اینکه احکام ولایت

صادر می‌کنند، و یا حتی در زمان خود ائمه

معصومین علیهم السّلام، از چه قرار است؟ و انحصار

چه معنی دارد؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلی ببندیم

و بگوئیم: هیچ کس حق ندارد حکم کند مگر اینکه

پیغمبر باشد، یا وصی پیغمبر؟ این که لازمه‌اش

تعطیل حکم خداست بطور کلی.

حضرت امام زمان که غائب هستند، و مردم

به آن حضرت دسترسی ندارند؛ اگر بنا هم بشود که

مردم در مرافعات و منازعات به مجتهدین هم

رجوع نکنند، لازم می آید که احکام بکلی تعطیل شود. در حالیکه مسلم اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن حضرت افرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند: یمن و طائف می فرستادند. و یا در مکه بعد از فتح، شخصی را به جای خود گذاشتند که به امور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر!

در زمان ائمه علیهم السّلام هم مطلب از همین قرار بوده است. امیر المؤمنین علیه السّلام افرادی را برای حکومت در شهرها می فرستادند، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می زد. البتّه خطاهای آنان عمدی نبود؛ زیرا مجتهد، نهایت کوشش را در به دست آوردن احکام می کند، و اگر اتفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید، عیبی ندارد و آن ممکن است. زیرا که مجتهد مُصیب نیست.

و بهترین دلیل بر این مطلب، اختلاف آرا مجتهدین است. زیرا که اختلاف آراء، دلیل بر این

است که همه آنها مُصیب نیستند. و اِلَّا اختلافی در میان آرا آنها پیدا نمی‌شد.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به اطراف می‌فرستادند؛ یا افرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند، و به اوطان خود بر می‌گشتند؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند. و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند: مراجعه کنید.

یونس بن عبد الرّحمن که از بزرگان أصحاب است، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مسائلشان را سؤال می‌کردند، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد: یونسُ بنُ عبدِ الرّحمنِ ثِقَّةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِیْنِی؟
قَالَ: نَعَمْ. «یونس بن عبد الرّحمن، ثقه

است؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم؟ حضرت فرمودند: بله، معالم دین را از او أخذ کن. « در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود.

و علاوه دسترسی به خودِ امام معصوم در زمان معصوم هم برای همه مردم میسر نبود. اینک زمان غیبت است و حضرت امام زمان غائب هستند؛ و بر فرض حضور هم دسترسی همه مردم به ایشان مقدور نخواهد بود. مگر حضرت صادق علیه السّلام حضور نداشتند

!؟ أَوْلَا حضرت در مدینه بودند و مردم

شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند. افرادی که در کوفه، شام، مکه و یا در سائر شهرها بودند، دسترسی به امام صادق علیه السّلام نداشتند.

و حتّی در خود مدینه تمام افراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند، این طرز فراگیری اصلاً غیر قابل امکان بود.

مضافاً به اینکه آن حضرات غالباً در تقیه و خوف و تحت نظر دولت بودند، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند. بنابراین جهات، خود آن بزرگواران می‌گفتند که أصلاً نزد ما نیائید؛ و به ما مراجعه نکنید! بلکه نزد رُواتِ أحادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید؛ و آنها را میان خود حَکَم قرار بدهید؛ حکم آنها حکم ماست.

أئمه عليهم السلام، کیفیت اجتهاد را به

شاگردان تعلیم مینمودند

در زمان خود أئمه عليهم السلام باب اجتهاد مفتوح بود، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت؛ شاگردان امام صادق علیه السلام، خود مجتهد بودند؛ حضرت کیفیت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند.

مثلاً آن قضیه مَراره در کتب فقهی مضبوط است که: شخصی بر پای خود لغزید و استخوان روی پایش (محلّ مسح) شکست، و روی آن مَراره

بسته

بودند (مَرَارَه، زَهْرَه گوسفند و گاو و أمثال آنها را گویند). به خدمت حضرت إمام صادق علیه السّلام آمد و سؤال نمود که من می خواهم وضو بگیرم؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم؟ حضرت فرمودند: يَعْرِفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؛ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ امسحْ عَلَى الْمَرَارَةِ! «این حکم و أمثال آن از کتاب خدا معلوم می شود. (خداوند در قرآن فرموده است:) خداوند برای شما در دین، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده است. روی همین مَرَارَه مسح کن!» لزومی ندارد مَرَارَه را برداشته و روی پای خو را مسح کنی!

بدین طریق، حضرت دستور جبیره به او دادند. جبیره معنیش همین است. حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که: قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده: **فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ**^۱ بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید. پس اصل آیه وجوب وضوء را ضمیمه آیه: **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ**

^۱ : قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵: المائدة

حَرَجٌ فرمودند؛ بدین صورت که اگر مَرَارَه یا جبیره برداشته شود، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود؛ پس أصل وضو ثابت، و حَرَجِیتش برداشته شده است، نتیجه چه خواهد بود؟ امسَحُ عَلَی الْمَرَارَةِ.

یا درباره آن کسی که مریض بود، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد، نزدیکانش او را غسل دادند، و در اثر این عمل مُرد. فَكَزَّ فَمَاتَ «مبتلا به کُزاز شد و مُرد.»

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند: قَتَلُوهُ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ، أَلَا يَمَّمُوهُ؟ أَلَا سَأَلُوا؟ «خدا بکشد آنها را! کشتند این بیچاره را. آخر چرا تیمم ندادند؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»
أَلَا يَمَّمُوهُ، یعنی چه؟ یعنی خودشان باید وظیفه خود را بدانند که

^۱ قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد، این شخص، واجد الماء نیست. و در قرآن مجید داریم: **فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا** و حضرت می‌خواهند بفهمانند که این عدم وجدان ماء، تنها عدم وجدان خارجی نیست که آب در خارج پیدا نکنید؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان، عدم التمكن است. اگر شما متمکن از آب نبودید، اعمّ از اینکه آب در خارج نباشد، یا بواسطه جهات مرض و أمثال آن متمکن نباشید، شما واجد الماء نیستید. و وقتی واجد الماء نیستید، وظیفه تیمم است.

شما بایستی این بیچاره را تیمم می‌دادید؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید. **قَتَلُوهُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ.**

حضرت می‌فرماید: اصولاً بر عهده ما تعلیم اصول است. بر عهده ماست که اصول و احکام کلی را برای شما بیان کنیم و بر شماست که تفریع فروع کنید!

أصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند،

^۱ قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النِّسَاء؛ و آیه ۶، از سوره ۵: المائدة. «پس اگر آب نیافتید، تیمم کنید از خاک پاک یا زمین پاک.»

در فنّ تفریعِ فروع، مجتهد می‌شدند؛ و خودشان تفریعِ فروع می‌کردند، و به آیات قرآن استدلال می‌نمودند. و این، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر ائمه علیهم السّلام بود.

بنابراین، باب اجتهاد در زمان خود ائمه علیهم السّلام مفتوح بوده است. و در هر شهری مجتهدینی بودند، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و اهل وثوق و عدالت، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف امام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند.

حال که مسأله از این قرار است، چگونه می‌توان گفت که قضاء و حکومت به نبی یا وصی نبی انحصار دارد!؟

نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم،

نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده است

طبق همین روایاتی که بیان شد، مرحوم مجلسی

رضوان الله علیه در «مرآة العقول» از این مسأله جواب

داده و فرموده است: وَ لَا يَخْفَى أَنَّ هَذِهِ الْأَخْبَارَ تَدُلُّ

بِظَوَاهِرِهَا عَلَى عَدَمِ جَوَازِ الْقَضَاءِ لِغَيْرِ الْمَعْصُومِ؛ وَ لَا

رَيْبَ أَنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَانَ يَبْعَثُونَ الْقُضَاةَ إِلَى الْبِلَادِ،

فَلَا بُدَّ مِنْ حَمْلِهَا عَلَى أَنَّ الْقَضَاءَ بِالْإِصَالَةِ لَهُمْ، وَ لَا يُجُوزُ

لِغَيْرِهِمْ تَصَدُّي ذَلِكَ إِلَّا بِإِذْنِهِمْ، وَ كَذَا فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: «لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ»، أَيْ بِالْإِصَالَةِ. وَ الْحَاصِلُ أَنَّ

الْحَضَرَ إِضَافِيًّا بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَنْ جَلَسَ فِيهَا بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ وَ

نَضْبِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ^۱

ایشان اینطور جواب می دهند که: با اینکه

می دانیم و مسلم است خود حضرات، افراد غیر

معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می فرستادند،

این اخبار را باید بر قضاء بالاصالة حمل نمود. یعنی

کسی بالاصاله، در شهری بدون نظر و إذن امام، و

^۱ «مرآة العقول» ج ۲۴، ص ۲۶۵، کتاب القضاء، از طبع حروفی؛ و نیز در ج

۴، ص ۲۳۱، از طبع سنگی

بدون اجازه و نصب او، از پیش خود قضاوت کند، این حرام است و جائز نیست. و اگر کسی این کار را بکند، حتماً شقیّ خواهد بود و «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ» شامل او می‌شود. أمّا اگر به اِذْن آنها و به عنوان نیابت باشد، و از طرف ائمه معصومین مجاز و منصوب باشند، کأنه خود آنها هستند و بین این دو دسته از اخبار منافاتی نخواهد بود. پس این اخبار را باید حمل کرد بر اینکه: قِضَاءٌ بِالْاِصَالَةِ، اختصاص به ائمه معصومین دارد.

پس این که حضرت می‌فرماید: لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ، یعنی بِالْاِصَالَةِ. در این مجلسی که شریح نشسته، بِالْاِصَالَةِ نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا شقیّ. و أمّا با اِذْن و نیابت، نه، اینطور نیست؛ بلکه غیر پیغمبر و وصیّ پیغمبر و غیر شقیّ هم می‌نشیند. مانند خود شُریح که از طرف امیر المؤمنین علیه السّلام در آن مجلس نشسته بود، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند.

(شریح سابقه طویلی دارد؛ اصلاً ایرانی بود و ساکن یمن، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با اهالی آنجا کمک کردند، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند، همه را بیرون نمودند. و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند، از همانها می‌باشند. و از جمله آنانند: باذان (پادشاه یمن) و فرستادگان او: بابویه و خرخره، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامه خسرو پرویز را در وقتی که نامه پیغمبر را پاره کرد آوردند؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شریح هم از آن جمله است، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدی قضا بود، و در زمان امیر المؤمنین علیه السلام هم به همین شغل باقی بود. و سابقه طولانی پیدا کرد و بسیار متمکن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت.

در زمان امیر المؤمنین علیه السلام، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند، زیرا بعضی اوقات در قضاوت‌هایش خلاف‌هائی از او دیده می‌شد. لذا

حضرت او را عزل کردند، و بر اثر این عمل، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که: علیّ، این قاضی سابقه دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تا کنون در اینجا قضاوت می کرده، عزل نموده است! حضرت ناچار، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا اشاره می کنند که: متوجه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه ای دقیق است که این مجلس، مجلس نبیّ، یا وصیّ نبیّ، یا شقیّ است. و اگر تجاوز کنی، حتماً تو شقیّ خواهی بود.

و أتمّ و أكمل روایاتی که درباره ولایت امام علیه السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از اَبی محمّد القاسم بن العلاء، مرفوعاً از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام روایت می کند. و آن روایت بسیار مفصّل

است. عزیز بن مسلم، در مروّبه خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید: من در مسجد بودم و دیدم که مردم درباره امامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصّلی به او می‌دهند.

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که اصلاً ولایت، شأن امام است، از خواصّ امام است، ریخته شده است برای امام.

از جمله مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید، این است که: **إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدَرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرْئِهِمْ أَوْ يَقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ**^۱.

امامت، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل‌تر، شأنش عظیم‌تر، مکانش بالاتر و رفیع‌تر، جانبش (یعنی اطراف و اکنافش) منیع‌تر و محفوظ و مصون‌تر، و رسیدن به کنهش مشکل‌تر است از اینکه مردم

^۱ «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته، حدیث ۱

بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت إمامت برسند، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند. یا اینکه إمامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!»

زیرا آنکسی را که مردم اختیار می‌کنند، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست؛ و لیکن مقام إمام جایی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد. چگونه انسان به اختیار خود کسی را به إمامت نصب کند! پس إمامت انتخابی نیست، و انتصابی می‌باشد، و از طرف پروردگار و رسول خدا معین می‌شود. و باید مردم طبق آیات مبارکات قرآن از إمام معصوم تبعیت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت إمام بیان شد. و إن شاء الله از این پس باید در بحث ولایت فقیه‌وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا اثبات نمود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس پنجم: ولایت معصوم عین ولایت
خداست؛ و هیچ اختلاف در مصادیق آن
معقول نیست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

امروز قصد داشتیم در بحث ولایت فقیه وارد

بشویم؛ اما بعضی از آقایان اشکالی نمودند بدینگونه

که:

طبق بیاناتی که درباره ولایت امام و پیغمبر

شد، و ولایت آنها در امر و نهی بطور اطلاق از آیات

قرآن استفاده شد، «اگر امام انسان را امر به معصیت

کند، چه صورت پیدا می‌کند؟» لذا اینک به حلّ

اشکال پرداخته می‌گوئیم:

ولایت، تجلّی است، و خدا امر به معصیت

اصولاً باید این مسأله را بشکافیم که: مسیر و ممشای ولایت امام کجاست؟ و حقیقتش چیست؟ و امر امام چگونه است؟ و آیا پیغمبر و امام اصلاً امر به معصیت می‌کنند، و لو در موارد استثنائی؟ یا خیر، مسأله غیر از این است؟ پس از آن إن شاء الله وارد بحث ولایت فقیه خواهیم شد.

باید بدانیم: هر جا که ولایت امام و ولایت معصوم بطور کلی اطلاق می‌شود، همان نفس ولایت خداست؛ و جدائی و بینونتی بین آن دو، معنی ندارد. ولایتی که آنها دارند، خداوند به عنوان تفویض به آنها نداده است که از خود جدا کرده و به آنها داده باشد؛ و یا اینکه خودش ولایتی داشته باشد، و ولایتی را هم مشابه ولایت خود به آنها داده باشد، به این صورت که دو ولایت

باشد؛ غایة الامر ولایت خدا بالاتر، و ولایت اینها پائین تر، یا به یک اندازه! نه، اینطور نیست؛ زیرا که لازمه اش تعدّد است، و در عالم توحید تعدّد نیست؛ إعطا به معنی جدا کردن نیست، تفویض نیست، تسلیم به معنی واگذاری نیست، استقلال نیست.

بنابراین، این می ماند و بس که: آن ولایتی که به اینها داده شده است به عنوان ظهور و تجلی است. یعنی همان ولایت خداست که در اینها ظهور و جلوه کرده است. و فرق بین تفویض و تجلی، از زمین تا آسمان بیشتر است. چیزی که در چیزی تجلی کند، خودش در او ظهور می کند و نمایان می شود. و بنابراین، محال است که چیزی در چیز دیگر تجلی کند و غیر از آن چیزی که بوده است جلوه کند.

مثلاً شخصی که در آینه نگاه کند، سیمایش در آن تجلی کرده، خود آن صورت در آینه پیدا می شود. آینه نشان دهنده خود اوست؛ محال است آن آینه چیز دیگری را نشان دهد؛ یک موجود دیگری را منعکس کند؛ چشم دیگری، و بینی دیگری را نشان بدهد؛ این محال است. چون تجلی اوست.

أما به خلاف معنی استقلال، که در استقلال

اینطور نیست. مثلاً آئینه‌ای که زنگار گرفته و یا شکستگی دارد، وقتی انسان در آن نگاه می‌کند، آن آئینه یک شکستگی و یا خالی را نشان می‌دهد؛ در حالیکه این خال یا شکستگی در صورت انسان نیست؛ این عیب از آن خود آئینه است که نتوانسته صورت ما را خوب نشان بدهد. و این از جهت جنبه استقلالی است که در این آئینه بوده است. خورشید وقتی می‌درخشد، لازمه درخشش خورشید، نور است؛ از خورشید تاریکی بیرون نمی‌آید. تجلی خورشید، تجلی نور است؛ در هر جا باشد رفع ظلمت می‌کند. تجلی شخصِ عالم، علم است؛ از عالم نمی‌شود جهل تراوش کند، و اِلَّا خِلاَفِ فِرْضِ اسْتِ. از شخص متقی - به عنوان اَنَّهُ مُتَّقٍ - نمیشود گناه سر بزند؛ چون این خلاف فرض است. و بالآخره «از کوزه همان

برون تراود که در اوست».

حال اگر پروردگار در موجودی تجلی کرد، این موجود خدا را نشان می‌دهد به تمام معنی؛ و نمی‌شود غیر خدا را نشان بدهد؛ چون یک تجلی و یک ظهور است. نه اینکه آن شیء دارای استقلال و شخصیت و انانیت و نفسانیت باشد. و فرض کمال معصومین علیهم السّلام به همین نحو می‌باشد، که دارای مقام هو هویت‌اند؛ و در عالم وحدت و لائی، یک ولایت بیشتر نیست که آن هم اختصاص به خدا دارد، و در این ظروف تجلی و ظهور پیدا کرده است. بنابراین، آنها خدا را نشان می‌دهند، و خدا امر به گناه نمی‌کند. **إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ**^۱. «خدا امر به فحشاء نمی‌کند.» **وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ**
الْبَغْيِ^۲ «و از فحشاء و منکرات و بغی و ستم نهی می‌کند.» **قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ**^۳ «بگو پروردگار من، امر به قسط می‌کند.»

أُمَّه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مختارند؛ و لیکن با این

^۱ قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۷: الاعراف

^۲ قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱۶: النحل

^۳ صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

اختیار کار خوب را بر می‌گزینند

بنابراین، سازمان وجودی پیغمبر و ائمه علیهم السلام، اینطور است که از وجود آنها حتماً خیر تراوش می‌کند؛ نه شرّ. وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ؛ و نیت سوء در آنها پیدا نمی‌شود. البتّه نمی‌خواهیم بگوئیم که این تجلّی به نحوی است که آنها را مضطرّ و مجبور می‌کند؛ ابدأً! بلکه اختیار دارند و با اختیار خود نحوه تجلّی - بواسطه کمالشان - اینطور خواهد بود.

کما اینکه خود پروردگار هم اختیار دارد و کار قبیح هم از او سر نمی‌زنند. و این منافات با اختیارش ندارد، مختار است ولی با همین اختیار، همیشه اختیار

^۱ از جمله ادعیه‌ای است که در بین تکبیرات سبعه افتتاحیه نمازها وارد است: لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ وَ الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَ الْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ. «مصباح» کفعمی، طبع سنگی، ص ۱۵.

خوب می کند.

أئمه عليهم السّلام هم مختارند؛ و لیکن با این اختیار، کار خوب را بر می گزینند. وجود أئمه، فکر أئمه، خیال آنها، خواب و بیداری آنها، سکون و حرکت آنها، و خلاصه تمام اطوار آنها حقّ است؛ و نشان دهنده إرادة خداست؛ هم در تکوین، هم در تشریح، هم در ساختمان وجودی، و هم در إدراکات مغزی و فکری و اندیشه‌ای. آنها هیچگاه خیال باطل نمی کنند، خواب پریشان نمی بینند، چون خیر هستند و از خیر، خیر زائیده می شود.

شاهد بر این مطلب بسیار است؛ و ما اگر در آیات قرآن توجّه کنیم و به خطابات که پروردگار به رسول خود می کند، و او را تحت أوامری قرار می دهد دقّت نمائیم، در می یابیم که: پیغمبر سخت خود را در قبال آن أوامر، کوچک و ذلیل و خوار و حقیر می بیند، عیناً مانند یک بنده‌ای که مولای قادر و قاهر، بر او مسلّط است. و او گوش به زنگ است که کوچکترین مخالفتی از او سر نزند؛ و إلاً مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت. و لذا در طریق و ممشای خودش باید چنان دقّتی به عمل آورد که حتّی در

إدراكش، در خیالش، در فعلش، و در تمام شراشر
وجودش، بنده باشد. یعنی نشان دهنده و عبد و
تسلیم باشد. و در مقابل ربوبیت پروردگار اظهاری
نکند؛ منیتی به خرج ندهد؛ امر و نهی که راجع به
خودش باشد، نکند؛ چون عبد است.

پس خداوند که امر به گناه نمی‌کند، پیغمبر
هم امر نمی‌کند. خدا نفس ندارد و بر اساس شهوت
و غضب و وهم کاری انجام نمی‌دهد، پیغمبر هم
انجام نخواهد داد. گناه از آن شیطان است و خدا از
آن نهی کرده است، پیغمبر هم از گناه نهی فرموده و
می‌گوید: گناه از آن شیطان است؛ یعنی اختصاص به
مسیری دارد ضدّ این مسیری که ما داریم؛ زیرا
شیطان باطل است؛ موجود مُمَوّه است؛ حقّ را باطل
جلوه می‌دهد و باطل را به صورت حقّ در می‌آورد؛
و این خلاف تحقّق و واقعیت حقّ است.

و أمّا خدا حقّ است و به حقّ هدایت می کند.

قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ آیات قرآن کاملاً این مطلب را

روشن می کند و بما نشان می دهد که: پیغمبر چنان

تسلیم او امر پروردگار است که در درون خویش اگر

به اندازه مختصری در افکار و نیت و شخصیتش

مخالفتی ببیند، همان آن، خودش را مورد قهر و

عذاب پروردگار مشاهده می کند.

و بدون هیچ تعارف، قرآن برای ما این مطلب

را روشن می کند که چطور پیغمبر گوش بزند و

مواظب است که از طرف پروردگار چه دستوری

می رسد، تا آن را اجرا کند.

یعنی ولایت او ولایت خداست؛ امر او، امر

خداست؛ نهی او نهی خداست؛ اختیار او اختیار

خداست. و اینطور نیست که خیال کنیم پیغمبر چون

ولایت دارد، می آید و دختران مردم را برای خود

انتخاب می کند؛ یا بیاید از اموال مردم، هر چه خوب

و نفیس است برای خود بردارد؛ و بگوئیم خدا به

پیغمبر ولایت داده است که این کارها را بکند، أبداً!

^۱ قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

یا بیاید تمام این دخترانی را که انتخاب کرده،
چه از میان مردم و چه از اسراء، بین اقوام و نزدیکان
خود قسمت کند؛ یا از آن اموال نفیس به دختر خود
بدهد، چون دختر اوست؛ ابدأً و ابدأً! به اندازه‌ای این
معانی دور است که صد در صد ضدّ مسیر خداست.
پیغمبر تمام زنها را دختر خودش می‌بیند؛
تمام مردها را فرزند خود می‌داند؛ مشرکین را فرزند
خود می‌بیند و برای هدایت آنها جهاد می‌کند؛ و برای
هدایت آنان به هزار مُشکله برخورد می‌نماید.

پیامبر چنان نظر وسیعی دارد و چنان فروتنی
دارد که روی خاک می‌خوابد، برای اینکه مردم را
هدایت کند. سیره پیغمبر خیلی عجیب و دقیق است.
و انسان باید ملاحظه کند امر و نهی پیغمبر چه بوده
است؟ کجا امر

و کجا نهی می کرده است؟

بلی، اگر در جائی پیامبر أمر کند که: این کار را انجام بده، انسان باید انجام دهد؛ زیرا أمر پیغمبر بر اساس همان ضوابط است؛ و خود پیغمبر می داند که إرادة خداوند در اینجا تعلق گرفته است که انسان این کار را بکند؛ و إرادة پروردگار از زبان و فکر پیغمبر، بر انسان نزول پیدا کرده و تراوش میکند.

اینک برای آنکه این مسأله خوب روشن بشود، ما چند شاهد در اینجا بیان می کنیم:

پیامبر، شفاعت اسامه را در نفی حدّ سرقه

درباره زن شریفه ردّ نمود

در روایات عامّه وارد است که: اسامه بن زید که خیلی نزد پیغمبر محبوب و مورد احترام آنحضرت بود و همان کسی بود که وقتی پیغمبر در حِجَّةُ الْوِدَاعِ از عرفات به منی می آمدند، او را ترک شتر خودشان نشانند، یعنی دو نفره ردیف هم روی یک شتر آمدند. و پیامبر او را بسیار دوست می داشتند. و او همان شخصی است که پیغمبر اکرم او را برای لشکری که می خواستند بسوی نواحی شام بفرستند، رئیس قرار دادند؛ و بزرگان از مهاجرین و

أنصار، همه را در تحت لوای او قرار دادند.

این اسامه آمد نزد پیغمبر، و درباره یک زن شریف و محترمی که دزدی کرده بود، شفاعت کرد که آن حضرت بر او حدّ جاری نکنند؛ و دستش را نبرند. زیرا این زن، شریف و آبرومند و دارای شخصیت است و آبرویش می رود.

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَيْحَكَ! أَتَشْفَعُ

فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ

سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا! «حضرت رسول صلی الله علیه و

آله و سلم فرمودند: وای بر تو! تو شفاعت و

میانجیگری می کنی در حدّی از حدود خدا؟ قسم بخدا

اگر فاطمه دختر محمد دزدی کرده بود، دستش را

می بریدم!» إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا سَرَقَ الشَّرِيفُ

تَرَكَوهُ؛ وَإِذَا سَرَقَ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحُدَّ. (إنما برای

حصر است) «این است و جز

این نیست که آن افرادی که قبل از شما هلاک و

تباه شدند، علّتش این بود که: زمانی که فرد شریف

^۱ «ثمّ اهتدیت» ص ۱۵۷

و عشیره دار و آبرومندی دزدی می کرد، او را رها می نمودند و حدّ جاری نمی کردند؛ و أمّا اگر فرد ضعیفی دزدی می کرد، بر او حدّ جاری می کردند».

روایت کتاب «صفات الشّیعة» در قول رسول

خدا: **إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ**

روایتی را مرحوم صدوق در کتاب «صفات الشّیعة» بیان می کند که بسیار روایت عجیبی است؛ و انسان باید همیشه آنرا حفظ داشته باشد. (کتاب «صفات الشّیعة») بسیار کتاب معتبری است، و از نفائس کتب شیعه است؛ و همچنین کتاب «فضائل الشّیعة» که هر دو از مرحوم صدوق است؛ و تا زمان اخیر هم اصلاً طبع نشده بود. بنده بیاد دارم در حدود چهل و پنج سال پیش وقتی که مرحوم دائی پدر ما آیه الله آقای آقا میرزا محمّد طهرانی قدّس الله نفسه، از سامراء به ایران آمدند، در سفری که در معیت ایشان به مشهد مقدّس مشرف شدیم، ایشان کتاب را به بنده دادند تا برای ایشان یک نسخه بردارم؛ و کتاب هم خیلی مختصر بود، شاید مجموعاً پانزده صفحه بیشتر نبود. و این کتاب چاپ نشده بود. البتّه در «بحار الانوار» و کتب دیگر شیعه، از «صفات الشّیعة»

روایاتی نقل شده است؛ ولی آن کتاب با آن نسخه، فقط خدمت ایشان بود.

البته نسخه‌اش هم منحصر به فرد نبود. بنده یک نسخه برای ایشان برداشتم. تا اینکه تقریباً بیست و هفت سال پیش در سنه هشتاد و سه (۱۳۸۳) آقازاده بزرگ ایشان مرحوم آیه الله آقا میرزا نجم الدین شریف عسکری که مؤلفی است خبیر، و کتابهای زیادی نوشته‌اند، که از جمله کتاب «علی و الشیعة» است، آنرا با همین کتاب و کتاب «فضائل الشیعة» در یک مجموعه چاپ کردند؛ و در همان وقت هم برای بنده با خط خودشان فرستادند. و این کتاب را هم ایشان از روی نسخه خطی خودشان که باز استنساخ کرده بودند طبع نمودند. و این حدیث در کتاب «صفات الشیعة» حدیث هشتم است؛ بدینگونه که:

مرحوم صدوق می فرماید: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ

مُوسَى الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ

الْحَمِيرِيِّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ

مُحَبَّبِ بْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحُدَّاءِ قَالَ:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ، قَامَ عَلَى الصَّفَا

فَقَالَ: يَا بَنِي هَاشِمٍ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ

إِلَيْكُمْ، وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ، لَا تَقُولُوا: إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا! فَوَ

اللَّهُ مَا أَوْلِيَاءِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ! أَلَا فَلَا

أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ، وَ

يَأْتِي النَّاسُ يُحْمِلُونَ الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعَذَرْتُ فِيمَا

بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبَيْنَكُمْ، وَإِنِّي لِي

عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلِكُمْ^۱

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند: وقتی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکّه را فتح

نمودند، آمدند بالای کوه صفا (که متصل است به

مسجد الحرام) و فرمودند: ای فرزندان هاشم و ای

^۱ ص ۱۶۵، از مجموعه «علی و الشیعة و فضائل الشیعة و صفات الشیعة»

فرزندان عبد المطلب! من فرستاده خدا هستم به سوی شما، و من نسبت به شما مهربانم، به طوریکه دلسوز شما هستم! نگوئید که: محمد از ماست! قسم بخدا نیستند اولیا من و دوستان و نزدیکان من، از شما و نه از غیر شما، مگر پرهیزگاران. آگاه باشید! من شما را چنین شناسم که روز قیامت بیاید پیش من، و دنیا را روی پُشتها و گُرده‌ها و شانه‌های خود حمل کرده باشید؛ و مردمِ دیگر بیایند و آخرت را با خودشان حمل کرده باشند. آگاه باشید که من حجّت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم. در آنچه بین من و بین شماست حجّت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست عذری باقی نگذاردم. بدانید که عمل من، مال من است و عمل شما، از آن شماست.»

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله

علیه در «بحار الانوار»^۱ از کتاب

«صفات الشیعة» مرحوم صدوق نقل می‌کند؛

ولیکن در سند مجلسی اشکالی است و آن اینکه نام

^۱ «بحار الانوار» طبع جدید حروفی، ج ۲۱، ص ۱۱۱

دو نفر ساقط شده، یکی محمد بن موسی بن متوکل، زیرا سند صدوق از طریق محمد بن موسی بن متوکل به حمیری متصل می‌شود؛ و دیگری احمد بن محمد بن علی که حمیری از او نقل می‌کند. و علی کل تقدیر این روایت در کتب عامه و خاصه موجود است.

همچنین شیخ مفید رحمة الله علیه در «إرشاد»

می‌فرماید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احساس مرگ نمود، دست علی را گرفت و در حالیکه جماعتی از مردم بدنبال او بودند متوجه بقیع شد؛ در این هنگام رسول خدا به همراهانش چنین فرمود: من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیغمبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیغمبر فرمود:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ لِيَهْنئَكُمْ مَا

أَصْبَحْتُمْ فِيهِ مِمَّا فِيهِ النَّاسُ، أَقْبَلَتِ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، يَتَّبِعُ أَوْلَهَا عَآخِرُهَا.

«سلام بر شما ای خفتگان در میان قبرها،

گوارا باد بر شما آن سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفتید. و به فساد و فتنه امروز مبتلا نشدید. فتنه‌ها

همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است،

که آخرین آنها به دنبال و پیرو اولین آنهاست.»

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم برای اهل بقیع استغفار و طلب غفران طولانی

فرمود و روی به امیر المؤمنین علیه السلام کرده و

گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یک بار بر من

عرضه می‌داشت ولی امسال دوبار عرضه داشته

است. و من محمّلی برای آن نمی‌یابم مگر رسیدن

أجل و مردنم. سپس فرمود: ای علی! مرا مخیر

گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در آن،

و میان بهشت؛ و من لقا پروردگار و بهشت را اختیار

نمودم، چون مرگ من فرا رسید، مرا غسل بده و

عورت مرا بپوشان؛ زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد

کور می‌شود!

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز را به حالت تب گذراند. سپس در حالی که سر خود را با دستمالی بسته بود، با دست راست بر امیر المؤمنین علیه السلام و با دست چپ بر فضل بن عباس تکیه کرده، به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت، و بر روی آن نشست و فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قَدْ حَانَ مِنِّي خُفُوقٌ مِّنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ. فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ إِيَّاهَا؛ وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَىَّ دَيْنٌ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ.

«ای جماعت مردم! نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا به وعده‌اش وفا کنم؛ و کسی که از من طلبی دارد، مرا اعلام نماید.»

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ.

«ای جماعت مردم! میان خدا و مردم، واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علت خیری را بدو عنایت کند، یا شرّی را از او برگرداند، مگر عمل.»

لَا يَنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَّعَ رَحْمَةٍ؛ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهْوَيْتُ

أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنَّ،
وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يَنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَ
لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ؟!^۱

«ای جماعت مردم! بنابراین، هیچ مُدَّعِی نمی تواند ادعا کند، و هیچ آرزومندی نمی تواند آرزو داشته باشد (که بدون عمل، بواسطه جهت دیگری به بهشت رود، یا از جهنم برکنار شود). قسم به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته است، چیزی نمی تواند انسان را نجات دهد مگر عملِ توأم با رحمت خداوند. اگر من هم گناه کنم، سقوط می کنم. بار پروردگارا، تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم؛ و آنچه بر عهده داشتم به مردم رساندم؟!»

^۱ «إرشاد» شیخ مفید، طبع آخوندی، ص ۸۵ و ۸۶؛ و طبع سنگی، ص ۹۸؛ و «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع بیروت، ج ۲، ص ۵۶۳؛ و مادر دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳، ص ۷۸ آورده ایم.

این روایت را ابن ابی الحدید نیز در «شرح

نهج البلاغه» در شرح خطبه صد و نود و پنج آورده

است، و اوّل خطبه با این عبارت شروع می‌شود:

وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى

رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ.

رسول خدا، اوامر پروردگار را اجرا می‌کرد؛

حدّ جاری می‌نمود، بدون هیچ ملاحظه. فقط در

یکجا نتوانست حدّ جاری کند و آن هم بر عبد الله

بن ابی‌بُود، که از سرشناسان و سران منافقین مدینه

بود. و جماعت بسیاری از انصار مدینه با او بودند.

و هزار نفر مسلّح، یعنی نصف مدینه، در تحت

سیطره او بودند. بسیاری از کارهائی هم که در زمان

رسول خدا، علیه اسلام می‌شد، بواسطه نفاق او بود.

عبد الله بن ابیّ، داستان عجیب و غریبی دارد.

او همان کسی بود که در جنگ اُحُد تا نیمه راه آمد،

سپس به مدینه برگشت و هفتصد نفر را با خود به

مدینه برگرداند، و گفت: من صلاح نمی‌دانم بروید

بیرون از شهر جنگ کنید. این جوانها محمد را بردند

بیرون، و محمد به حرف جوانها گوش کرد و

شکست می خورد. و از این مطالب نقاق آمیز، بسیار زیاد دارد. تاریخ اسلام از عبد الله بن ابی خیلی شکایت دارد.

او همان شخصی بود که عائشه را قذف کرد، یعنی نسبت زنا به عائشه داد، و رسول خدا نتوانست بر او حد قذف جاری کند. و همین را علما بزرگ شیعه دلیل گرفته اند بر کسانی که به أمير المؤمنين و شیعه اعتراض می کنند، که اگر حق با علی بود، چرا بعد از رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد؟ آنها جواب می دهند: چون نتوانست! می گویند چطور نتوانست؟ وقتی کسی حق دارد و همه نیز می دانند و در خطبه غدیر هم آمده و چنین و چنان، چطور نمی تواند؟! در جواب می گویند: همان طوری که رسول خدا نتوانست بر

عبد الله بن ابي حدّ جاری کند^۱ یعنی ممکن است موقعیت یک نفر طوری باشد که انسان نتواند کاری بکند. طرف به اندازه‌ای قوی است، و سر و صدا و بازار داغ دارد، و افرادی زیر دستش هستند که یک مرتبه اوضاع را منقلب می‌کنند؛ مدینه را منقلب می‌کنند.

این عبد الله بن ابي، همان کسی است که هنگامیکه پیامبر برای جنگ با بنی المصطلق از مدینه بیرون رفته بودند، چنین گفت: اگر اینها به مدینه برگردند، **لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ**^۲ «ما که افراد عزیز و مقتدری هستیم، مسلمانها و رسول خدا را که مردمان ذلیلی هستند و زیر دست ما قرار دارند، از مدینه بیرون می‌ریزیم.»

عبد الله ابن ابي چنین منافقی بود که حتی پیغمبر در اینجا نمی‌تواند حدّ خدا را بر او جاری کند؛ گرچه رسول خدا نمی‌خواست حتی یک حدّ خدا هم تعطیل شود.

^۱ شرح روضه کافی «ملا صالح مازندرانی، ج ۱۱، ص ۲۸۱

^۲ قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون

آیه قرآن در ردّ رسول خدا: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ**

فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوِقِبْتُمْ بِهِ

پیغمبر در جنگ احد، آن جنگ عجیب و غریب، که برای مسلمین اتفاق افتاد و در آن، حضرت حمزه را کشتند و مثله کردند، وقتی آمدند و چشمشان به جسد حضرت حمزه افتاد، که مثله شده بود (شکمش را پاره کرده بودند، أمعاء و أحشائش را بیرون آورده بودند، گوش و بینی اش را بریده بودند، و در بعضی از روایات عامه داریم مذاکیرش را بریده بودند) با آن وضع خیلی عجیب که در روایت واقدی دارد: **وَ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ مَثَلًا شَدِيدًا**. «دیدند که به قسم خیلی بدی، حضرت حمزه را مثله کرده اند.» **فَأَحْزَنَهُ ذَلِكَ الْمَثَلُ**. «این منظره پیغمبر را در غم و اندوه عمیقی فرو برد».

ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ ظَفَرْتُ بِقُرَيْشٍ لَأَمَثَلَنَّ بِثَلَاثِينَ مِنْهُمْ. سپس فرمود: «اگر دست من به قریش برسد، و من ظفر پیدا کنم، سی نفر از آنها را به جزای این

کارشان مُثله می‌کنم.»

فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ**

مَا عُوِقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ^۱ پس

این آیه نازل شد: «اگر کسی شما را عقاب کرد و

عذاب داد و لطمه‌ای و جراحاتی بر شما وارد کرد،

باید به همان قِسمی که بر شما گزند وارد شد، تلافی

کنید و اگر هم صبر کنید هر آینه آن، برای صابری

بهتر است.» **فَعَفَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ**

سَلَّمَ، فَلَمْ يَمِثْلْ بِأَحَدٍ^۲ «پیغمبر گذشت و عفو کرد؛ و

یک نفر را هم مُثله نکرد.»

باید توجه نمود که مطلب از چه قرار است!

پیغمبر می‌بیند که مشرکین آمدند و چنین جنایتی

کردند؛ و قسم هم می‌خورد که اگر ظفر پیدا کند، در

بعضی از روایات دارد: هفتاد نفر، و در بیشتر روایات

وارد است: سی نفر را مُثله می‌کند. مُثله کردن افراد

مشرک که خون مسلمانان را می‌ریزند، چه اشکال

دارد؟ أمّا تا می‌گوید: من اگر ظفر پیدا کنم ... خدا

می‌گوید: بایست؛ جلو نرو! اگر به شما گزندی وارد

^۱ آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶: النحل

^۲ «مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۹۰

ساختند، همان را می‌توانید تلافی کنید و اگر هم بگذرید بهتر است.

حال بنگرید که پیغمبر چه اندازه در مقام عبودیت پروردگار است! چه حالی دارد! آن پیغمبری که آمده، این وضعیت را دیده است - داستان اِحْدُ واقعاً دیدنی و شنیدنی است - که جَسَد حضرت حمزه را باین کیفیت تگّه تگّه کرده بودند و مادر معاویه (هند) و زنان دیگر، از جگر و أمعاء و أَحْشَا حضرت حمزه که با خود به مکه برده بودند گلوبند درست کردند و برای خود سوغاتی قرار داده و به گردنهای خود آویزان کردند؛ خدا به او بگوید: صبر کن! ببینید عبودیت را! باز هم پیغمبر می‌گوید: من آن طرف بهترش را انتخاب می‌کنم. با اینکه خدا اجازه داده یک نفر را مُثله کند، ولی او می‌گوید: من صبر می‌کنم. و

صبر می کند و می گذرد و تا آخر عمر هم یکنفر
را به جزای این عمل مُثله نمی کند. این هم یک قضیه
عجیب!

در جنگ اَحُد که کفار مسلمانها را شکست
دادند، گرچه در ابتدای جنگ، فتح با مسلمانها بود،
ولی مخالفت بعضی از مسلمانان با پیغمبر موجب
شکست اسلام و مسلمانها شد؛ همین عبد الله بن ابی
و منافقین، شروع کردند به شماتت کردن و در دل
خوشحالی کردن که پیغمبر زخم خورده و از
مسلمانها هفتاد نفر کشته شده اند، و غلبه با کفار بوده
است. و با عبارات بسیار قبیح سخنانی به زبان
می آوردند. این عبد الله بن ابی با عدّه ای از
همدستانش به جنگ نرفتند و از میان راه برگشتند؛
ولی عدّه ای هم با پیغمبر رفتند که با بدنهایی مجروح
برگشتند.

الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَاللِّمَسْلَمِينَ خَيْرٌ

یکی از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَسَلَّمَ، پسر همین عبد الله بن ابی بود که مسلمان
خوبی بود و با پدرش هم مخالفت می کرد. نام او عبد
الله بن عبد الله بن ابی است. هم پدر اسمش عبد الله

است و هم پسر. او خیلی فداکاری در راه خدا داشته است و همیشه به نفع رسول الله با پدر مبارزه و مخالفت می کرد. و داستانهای خیلی مفصّلی دارد. و رسول خدا هم به ملاحظه همین پسر، قدری با پدر مماشات می کردند. این پسر هم در این جنگ زخم خورد و مجروحاً به مدینه برگشت. و آن شب تا به صبح نخوابید و جراحاتی را که بر بدنش وارد شده بود کئی می کردند (با آتش می سوزاندند که عفونت نکند) تا التیام یابد.

عبد الله بن ابی هم که این وضع را می دید دائماً پیغمبر و أصحابش را شہات می کرد و حرف زشت میزد و می گفت: ای پسر! تو اقدام به جنگ نمودی بر رأی این مرد (محمد) و عصائی محمد و اطاع الولدان. محمد عصیان مرا کرد. من گفتم نرو! صلاح نیست؛ حرف مرا نشنید و از بچه ها و جوانهای مدینه اطاعت کرد؛ از ما پیر مردها که اهل خبره هستیم، پیراهنی پاره

کرده‌ایم حرف گوش نکرد. وَ اللّٰهِ لَكَأَنِّي كُنْتُ أَنْظُرُ

إِلَى هَذَا. قسم بخدا مثل اینکه من تمام این جریانات را

که الآن بر شما واقع شده، قبل از جنگ می‌دیدم، که

می‌روید و شکست می‌خورید و بر می‌گردید.

پسرش جواب داد: الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَ

لِلْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ (هیچ حرف زشت و ناروایی به پدر نزد؛

فقط گفت): «آنچه را خدا برای رسول خود و مؤمنین

پیش آورد، آن خیر است.»

یهود هم شروع کردند به گفتار زشت که: باز

محمد رفت و شکست خورد و برگشت. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا

طَالِبٌ مُلْكٍ. این محمد پیغمبر نیست؛ او طالب سلطنت

است. اگر او پیغمبر بود شمشیر نمی‌کشید و اینطور

خودش را در معرکه قتال بدست دشمنان نمی‌سپرد که

او را بدین گونه درهم بکوبند. او پادشاهی می‌خواهد.

پیغمبر باید برود يَكُ گوشه‌ای زندگی کند. پس این

قسم دعوت، دعوتِ نبوت نیست. مَا أُصِيبَ هَكَذَا نَبِيٌّ

قَطُّ. هیچ پیغمبری اینطور به او زخم و جراحت وارد

نشده است. أُصِيبَ فِي بَدَنِهِ وَ أُصِيبَ فِي أَصْحَابِهِ. مثل

جراحاتی که بر بدن پیغمبر و اصحابش وارد شده است.

این حرف یهود بود. أمّا منافقین هم شروع کرده بودند به بدگوئی و خذلان و اذلال مسلمین؛ و همچنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز بد می گفتند. و مسلمانها را سرزنش می کردند. و امر می کردند که: از اطراف محمد کنار بروید، اینها چنین کردند، چنان کردند. و می گفتند: اگر این افرادی که از شما کشته شدند، پیش ما بودند کشته نمی شدند. حرف این مرد را گوش کردند، همه رفتند و کشته شدند.

**نُهَيْتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللَّهِ**

این حرفها به گوش یکی از اصحاب پیغمبر رسید؛ و او آمد نزد آن حضرت و گفت: اجازه بدهید من بروم و این افرادی را از یهود و منافقین، که چنین می گویند بکشم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: إِنَّ اللَّهَ مُظْهِرٌ دِينِهِ وَ مُعَزُّ نَبِيِّهِ؛ وَ لِلْيَهُودِ ذِمَّةٌ فَلَا أَقْتُلُهُمْ.

«خداوند دین خود را ظاهر می کند، و پیغمبر خود را عزت می دهد؛ و من یهود را نمی توانم بکشم، چون آنها در ذمه من هستند» کفار حربی نیستند بلکه کفار ذمی هستند؛ و من متعهد حفظ و نگهداری آنها هستم. حالا حرف زشتی زدند، بزند؛ من نمیتوانم آنها را بواسطه این حرفها بکشم.

گفت: فَهَؤُلَاءِ الْمُنَافِقُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! پس اجازه

بده این منافقینی که در پشت سر تو این حرفها را می زنند و این نسبتهای بد را می دهند، آنها را بکشم.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَلَيْسَ يَظْهَرُونَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ؟

این منافقین، مگر با زبان اظهار نمی کنند

شهادتین را؟ مگر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نمی گویند؟ قَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. گفت: آری،

می گویند؛ وَإِنَّمَا يَفْعَلُونَ ذَلِكَ تَعَوُّذًا مِنَ السَّيْفِ؛ فَقَدْ بَانَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَ أَبَدَى اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ عِنْدَ هَذِهِ النُّكْبَةِ. گفت

بلی می گویند و لیکن از ترس شمشیر می گویند، و خداوند امر آنها را ظاهر کرد. و کینه های دیرینه آنها را

از دل‌های آنان بیرون آورد. و در این جنگ، آنها بواطن خود را به زبان آوردند و نشان دادند که منافقند؛ و واقعاً اینها ایمان به خدا ندارند.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
مُهِيتٌ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللَّهِ. «رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم فرمود: من
از طرف خدا نهی شده‌ام که کسی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ بگوید را بکشم.»

این روایت را واقدی نقل می‌کند^۱ حال شما
بینید، این پیغمبر چه اندازه در صراط عبودیت
است؟! و چه اندازه ذلیل و عبد محض و گوش به
فرمان پروردگار است؟! که این همه به او بد
میگویند؛ و اینها هم با شمشیر کشیده

آمده‌اند که انتقام بکشند؛ ولی پیغمبر می‌گوید:
دست نزنید! بگذارید بگویند. خدا به من گفته است:
کسی را که شهادتین بر زبان جاری می‌کند، نکشید،
حالا در دلش هر چه می‌خواهد باشد؛ من مأمور به

^۱ المَغَازِي ج ۱، ص ۳۱۷؛ و مادر دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳، ص ۵۸ آورده‌ایم.

باطن نیستم، بلکه مأمور به ظاهرم؛ و از طرف خدا مأمورم که جنگ کنم تا بگویند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. زمانی که این شهادت را بر زبان جاری کردند، عَصَمُوا مِنِّي دِمَائِهِمْ وَ أَمْوَالَهُمْ. دیگر خون و مالشان محفوظ است.

چندین بار پیغمبر این جمله را در مواطن متعدده فرمودند. این هم قضیه بسیار عجیب و غریبی است که باید انسان را متوجه و بیدار کند که این پیغمبر چه قسم بوده و عبودیتش چگونه بوده است، که کوچکترین تعدی و تجاوزی را از آن مَمَشَائِی که خداوند برایش قرار داده است برای خود جائز نمی‌شمرد! چون او الآن می‌خواهد کار خیر کند؛ خیر این است که عبد پروردگار باشد؛ و ولایتش را در مجرای ولایت خدا قرار بدهد.

اگر بنا شود از خود اظهار نظر نماید، بین این ولایت و بین ولایت خدا، اختلاف زاویه پیدا می‌شود؛ و خودش مسؤول می‌شود؛ یعنی کار حسنه‌اش تبدیل به سیئه می‌شود. کاری که نتیجه‌اش شفاعت کبری است، کاری که نتیجه‌اش بدست

گرفتنِ لوا حمد است، کاری که نتیجه‌اش بالا رفتنِ
بر منبرِ وسیله و شفیع شدن بر اولین و آخرین است،
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است^۱ نتیجه این کار
این خواهد شد که خدا از او مؤاخذه کند که چرا
چنین عمل کردی؟ پیغمبر دارای چنین نفسی است!
ببینید چقدر این نفس خاضع و خاشع و در
مقام عبودیتِ پروردگار، ذلیل و مسکین و مستکین
است، که هیچ جنبه امری، نهی، شخصیت نمایی،
خودمَنشی، خودمِحوری و آنانیتی ندارد؛ مگر آنچه
را که خدا به او اِذن می‌دهد!

^۱ آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

این است معنی ولایت، ولایت ائمه، ولایت
 امیر المؤمنین، ولایت امام زمان علیهم السّلام؛ تمام
 اینها بر همین ممشی است. آنها که ولایت دارند
 معنیش این نیست که با این ولایت خود، سو استفاده
 کنند؛ و روز قیامت تمام قوم و خویشهای خود را به
 بهشت ببرند؛ و تمام مخالفین، نه تنها مخالفین
 عقیدتی (آنها که باید به جهنم بروند) بلکه مخالفین
 عشیرتی را هم به جهنم بریزند. نه، هرگز چنین
 نیست. همه اینها بر اساس معنی و حقیقت است. آن
 کسی که به بهشت میرود فردی است که به آنها ربط
 داشته باشد؛ و آن کسی که به جهنم می رود فردی
 است که از آنها گسسته باشد. ولایت آنها، ولایت
 پروردگار است و امر و نهی ایشان، امر و نهی
 پروردگار است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس ششم: مواردی که در نظر بدوی،
حکم معصوم مخالف است؛ اما در واقع
عین حکم خداست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که: رسول خدا و ائمه عليهم السلام دارای ولایت مطلقه کلیه هستند. و لازمه ولایت، مُتَشَأَن شدن به شؤون و مظهریتِ أسماء و صفات حضرت پروردگارِ عَلِيِّ اَعْلَى است. و امر ولایتی آنها حتماً در مَمَشای کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است. و محال است که از آنها امر و نهی بر خلاف این مَمَشی سر بزند.

اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها اوامر و نواهی ای صادر شود که - البته

بنظر بدّوی انسان - با ظاهر شرع مخالف باشد؛ ولیکن منشأ و مَمشی، همان قانون و سنّت است و هیچ تخطّی از کتاب و سنّت نیست.

این موارد، بنا بر آنچه که بنده در اطرافش تأمل کرده‌ام، فقط سه مورد است؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد بر می‌گردد.

أول: مورد تبدّل حکم بواسطه تبدّل موضوع

یکی از آن موارد این است که: امام یا معصوم به انسان، بر اساس کیفیت و حالی که در انسان هست، امری می‌کند؛ ولی انسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد، و در تحت حکم دیگری می‌بیند، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حکم الله است، در حالیکه اینچنین نیست.

مِنْ بَابِ مِثَالٍ: مَعْصُومٌ بِهٖ اِنْسَانٌ اَمْرٌ مِى كُنْدُ كِه
 از گوشت میتة (مُردار) بخور! در حالیکه مردار حرام
 است، **حُرْمَتُ عَلَیْكُمْ الْمَیْتَةُ**^۱ و اِنْسَانٌ خِیَالٌ مِى كُنْدُ
 این امری كه او به اِنْسَانٌ كرده، بر خِلاَفِ حَكْمِ قُرْآنِ
 است. و لیكن اَمْرٌ او به اِنْسَانٌ به خوردن میتة، در
 صورتِ اِیْجَابِ ضَرْوَرَتِ است. مِثْلًا در مَخْمَصَةِ و
 مَجَاعَةِ یا در بَیْدَائِیِ كُفْرَتَارِ است كه اِگْرُ میتة نخورد
 از گرسنگی مِى مِیْرِدُ، و غِیْرُ از میتة هم چیزى نیست.
 یا دَارُوىِ مَحْرَمِىِ را طِیْبِ بَرایِ او تَجْوِیْزُ كرده است
 كه مَعَالِجِهِ او اِنْحِصَارُ بِهٖ اَنْ دَارِدُ؛ و اَمْثَالِ اِیْنِهَآ.

اِنْسَانٌ خِیَالٌ مِى كُنْدُ: اَمْرٌ كِه مَعْصُومٌ بِهٖ
 اِنْسَانٌ مِى كُنْدُ كِه: **كُلُّ مِنْ اَلْمَیْتَةِ**، خِلاَفِ است؛ در
 حَالَتِیِ كِه اِگْرُ دَقَّتْ كُنِیْمُ مِى بَیْنِیْمُ مَنَشَأُسُ خِلاَفِ
 نِیْسْتُ؛ بَرایِ اِیْنِكِهٖ هَمَانِ شَارِعِیِ كِه بِهٖ اِنْسَانٌ كُفْتِه
 است: میتة حرام است و فرموده: **حُرْمَتُ عَلَیْكُمْ
 الْمَیْتَةُ**، در صورتِ اضْطْرَارِ، اَنْ را جَائِزُ شَمْرْدِهٖ است:
فَمَنْ اضْطُرَّ فِى مَخْمَصَةٍ غَیْرُ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ

^۱ صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ و همچنین آیه شریفه: **إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ**^۲،

کسیکه در مَخْمَصَه و گرسنگی گرفتار شود و مضطرّ بشود به اینکه - برای دفع ضرورت - مقداری از آن میته بخورد، بر او باکی نیست، باید بخورد.

پس در اینجا که حکم به حِلِّیتِ أَكَلِ مِیْتِه آمده، در حقیقت تبدل حکم نیست؛ بلکه تبدل موضوع است. لهذا می‌توانیم بگوئیم این استثنای **إِلَّا مَا**

اضْطُرِرْتُمْ، در حقیقت، موضوع را دو تا می‌کند. یکی:

مكَلَّفٌ در حال غیر اضطرار. و دیگری: مكَلَّفٌ فی حال

الاضْطِرَّار. در غیر حال اضطرار: **حُرِّمَتْ عَلَیْكُمْ**

الْمِیْتَةُ؛ و فی حال الاضطرار: **حُلِّتْ لَهُ الْمِیْتَةُ**.

و نظیر این مورد، موارد بسیاری داریم. مثلاً

در نماز قصر و اتمام، مكَلَّفٌ دو حال دارد: یک حال

حَضْر، و یک حال سفر؛ در حال حضر نماز چهار

رکعت

^۱ ذیل آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

^۲ قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۶: الانعام

است و در حال سفر دو رکعت؛ پس موضوع دو تاست. در ماه رمضان کسیکه حاضر است، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد. در اینجا نیز موضوع دو تاست؛ و بواسطه تبدل موضوع، حکم نیز متبدل می شود؛ نه اینکه دو حکم مخالف، بر موضوع واحد تعلق گیرد. و در حقیقت، صورت استثناء است، زیرا که استثناء، به تبدل موضوع بر می گردد؛ گرچه **إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ** در اینجا به عنوان استثناء آمده است، ولیکن در حقیقت، موضوع متبدل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است. مکلف دو ملاک دارد: یک ملاک در حال اضطرار، و یک ملاک در حال غیر اضطرار. و بر حسب این دو ملاک، دو حکم مختلف بر او بار است.

روزه بر شخص حاضر واجب، و بر مسافر حرام است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**، تا می رسد به: **فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ**^۲ «هر کدام از شما که مریض یا در

^۱ صدر آیه ۱۸۳، از سوره ۲: البقرة

^۲ قسمتی از آیه ۱۸۴، از سوره ۲: البقرة

حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هایی که در ماه رمضان خورده است، قضا کند.» حال، اگر رسول خدا در سفر به انسان امر کرد: روزهات را بخور، نباید بگوئیم: این امر ولائی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد؛ بلکه این، حکمِ شخصِ انسان را بواسطه تبدل موضوع بیان می‌کند.

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود، و پیغمبر فرمود: باید روزه خود را إفتار کنید، بسیاری از افراد، إفتار نکردند، و پیغمبر فرمودند: یا مَعْشَرَ الْعُصَاةِ! إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا! «ای گروه گنهکاران! من إفتار کردم، شما هم إفتار کنید!»

این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به انسان امری بکند، و

در نظر بدویّ خلاف جلوه کند؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر انسان خلاف جلوه می‌نماید؛ زیرا که این امر دارای مدرک و ملاک شرعی است.

دوّم: برای معصوم ظاهر است چیزی که برای

غیر او پنهان است

مورد دوّم: در آنجائی است که معصوم علم به

واقع و حقیقت دارد، که همه جا دارد؛ و لیکن در اینجا

بر اساس آن علم، مطلبی را به انسان می‌گوید، در

حالتی که از نقطه نظر إدراکِ انسان، پی بردنِ به آن

حقیقت و واقعیت مشکل است یا اینکه محال است.

مثلاً شمشیر بدست انسان می‌دهد و می‌گوید: برو

فلان کس را بکش! معصوم و پیغمبر و امام است که

چنین امری می‌کند؛ و لیکن بنظر انسان کشتنِ شخص

مؤمن جائز نیست؛ أمّا بنظر او که واقف بر مصالح و

مفاسد و عواقب و خصوصیات و مقتضیات و شرائط

است، و علم کلیّ و سعی دارد، این امر عین واقعیت

است؛ و لیکن از تحت افکار ما خارج می‌باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در مسجد

نشسته بودند؛ و به أبو بکر فرمودند: این شمشیر را بردار و برو پشت مسجد، یک شخصی ایستاده، او را بکش! أبو بکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است. به نزد پیغمبر برگشت. رسول خدا فرمودند: او را کشتی؟! عرض کرد: نه یا رسول الله، نکشتم! حضرت پرسیدند: چرا نکشتی؟! عرض نمود: چون مشغول نماز بود.

حضرت شمشیر را به عُمَر داده، فرمودند: برو او را بکش! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است؛ و برگشت. حضرت فرمودند: او را کشتی؟! گفت: نه! حضرت پرسیدند چرا؟! عرض کرد: یا رسول الله مشغول نماز بود.

رسول خدا صبر کردند تا أمير المؤمنين عليه السلام آمدند، رو به ایشان کرده و فرمودند: یا علیّ شمشیر را بردار و پشت مسجد برو، آن شخص را بکش! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند؛ در این موقع آن

شخص رفته بود. امیر المؤمنین علیه السّلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کُشتی یا علی؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا؟ عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم اسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند^۱

و این مرد حُرْقُوص بن زُهَیر معروف به ذُو الْخُوَیصْرَة است که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم امر می‌کند او را بکش؟ امیر المؤمنین علیه السّلام می‌رود و طبق امر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون

^۱ کتاب شریف «المراجعات» تألیف علامه سیّد عبد الحسین شرف الدّین، مراجعه ۹۴، بنقل از منابع مهمّ اهل سنّت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمّة فی تألیف الامّة» طبع نجف، صفحه ۱۰۸ بعد از کتب مهمّ آنان نقل می‌کند.

شکّ اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که امر رسول خداست! أمّا آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

فرق بین سنّی و شیعه، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نصّ است

و همین مسأله فارقِ بین تشیع و تسنّن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامّه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام و متابعین او، اینها افرادی هستند که تابع نصّ می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نصّ را جائز نمی‌شمرند. و أمّا آنها در مقابل نصّ، اجتهاد و اظهار نظر می‌کنند.

و تمام مسائلی که شیعه با عامّه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک اصل بر می‌گردد که: شیعه متعبّد به نصّ است؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند: و لو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده، و قرآن است، نصّ است، یا سنت پیغمبر مسلماً آمده است، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر امر به کشتن او می‌کند، مشغول نماز است؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت، نماز خوان را که نباید کشت! إظهار نظر و اجتهاد در مقابل نصّ می‌کند. این مسأله است که شیعه و سنی در آن اختلاف دارند.

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر -
 علی نبینا و آله و علیهما السّلام - است که: **فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا** حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلی رسیدند که اطفال

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۱۸: الکهف

مشغول بازی بودند. در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند. حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که: آیا تو یک نفس پاک و بی گناه و جاننداری را بغير حقّ و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! - در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جائز باشد - تو به چه جهت او را کشتی؟ **لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْرًا**. تو کار منکری کردی، کار ناپسندی کردی! ولی حضرت خضر، این عمل را انجام داد؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصّل بیان نمود.

حال، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون ديه و بدون قصاص؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر اساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقبِ امر داشته و برای او روشن بوده است که این نوجوان اگر بزرگ بشود، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین بر می‌گرداند؛ و باید او را از سر راه بردارد. این إدراک

اوست.

أما حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می گوید: این عمل، عملِ مُنْکَری است و نباید انجام پذیرد. حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می گفت؟ یا حضرت موسی درست می گفت؟ - با اینکه می دانید حضرت موسی هم، دارای مقام نبوت است و پیغمبرُ أولوا العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد درباره ایشان شکّی نیست - پس کدامیک درست می گفتند؟

جواب این است که هر دو درست می گفتند. حضرت موسی دارای شریعت است و می گوید: هر کاری که می شود باید بر اساس قانون و دستور باشد. انسان بدون دستور نمی تواند این عمل را انجام دهد. در شریعت نیامده است انسان کسی را بدون سبب و علّت بکشد، مگر اینکه او کسی را کشته باشد. بر اساس قتل نفسی که کرده، انسان می تواند او را قصاص کند؛ ولی بدون جهت نمی شود کسی را کشت.

حضرت خضر از یک افق دیگری نگاه می کند؛ و از آن افق که علم خاصّ خودش بوده، نه

تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است. أمّا حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند. آن کسی که در میان مردم، شریعت و حکم آورده، حکم قصاص آورده، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده، و گفته است: باید بر اساس این کتاب بر مردم حکم کنی، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ او دستش بسته است؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قسم کسی را بکشد.

فلذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم هم در بعضی از موارد استثنائی، مثل همین قضیه ذُو الخُوَیصِرَة دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید؛ أمّا در بقیه موارد، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده، می‌فرمودند: **إِنَّمَا أُقْضَىٰ بَيْنَكُمْ**

بِالْإِيمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ^۱، من در میان شما، فقط روی قواعد: قَسَمٌ وَ بَيِّنَةٌ (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکر، بواسطه اِقامه دَعْوای از طرف مُدَّعی، می خورد) حکم می کنم: الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ^۲

و حتماً هم باید همینطور باشد؛ زیرا که شریعت، دارای مَحْکَمه است؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است؛ اگر انسان بخواهد از آن تجاوز و تخطی کند، در عالم هرج و مرج می شود^۳ دزد را باید

^۱ «وسائل الشیعة» ج ۱۸، کتاب القضاء، أبواب کیفیة الحكم و أحكام الدَّعوی، باب ۲، حدیث ۱

^۲ همان مصدر، باب ۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

^۳ غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که: عُمَرُ شَبِی در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر امامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟!

گفتند: تو امام هستی! علیّ علیه السّلام گفت: ﴿

لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إِذَا يُقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ. إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمَنْهُ

عَلَى هَذَا الْأَمْرِ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرَكَهُمْ مَا شَاءَ

أَنْ يَتْرُكَهُمْ. ﴿

«اینچنین حقی برای تو نیست؛ در آنصورت بر خودت حدّ جاری میشود. خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را آمین ندانسته است! و از آن گذشته آنها را تا جائی که خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است!» در اینجا غزالی میگوید: در این واقعه اشاره است بر آنکه عمر متردّد بود در

در محکمه بیاورند و دو مرد

عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند؛ به اینصورت که: ما دیدیم او دزدی نموده است؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده است. در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند. و إلاً جائز نیست.

کشف جرم از غیر طُرُق مشروع، حرام است

حاکم اگر بگوید: من خود علم دارم که این دزدی کرده، جائز نیست بعلم خود عمل کند. زیرا اگر حاکم بگوید که: از بعضی طُرُق غیر متعارف، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است، مثلاً بواسطه مَنیتیزم و هیپنوتیزم و أمثالها، بچّه‌ای را

اینکه: آیا ولیّ امر مسلمین حقّ دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه؟ فلهدا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبدا چنین حقّی برای وی نباشد؛ و خودش نیز با إخبار به اینکه چنین واقعه‌ای روی داده است، مورد حدّ قذف قرار گیرد.

و ما حصل رأی علیّ علیه السّلام این است که: چنین حقّی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء و منکر، عمل زناست؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند: آلت رجولیّت مرد را در آلت انوثیّت زن همچون میل سرمه دان در سرمه دان، و این هیچگاه اتفاق نمی‌افتد.

و اگر أحياناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حقّ ندارد آنرا بازگو کند. انتهی کلام غزالی

خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده، و شکلش را هم نمی‌شناخته است؛ تمام خصوصیات را که دزد دارد نشان داده که آن دزد، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش اینست، و آمد و این شیء خاص را برداشت و رفت؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد، یقین ایجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این امر کاری بکند.

إنسان، با ارواح جنّ و بعضی از ارواح دیگر ارتباط برقرار کرده، و از بسیاری از مغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند. و نیز بواسطه تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها، ممکن است بر بعضی از امور مخفیه اطلاع پیدا کند؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود، عالم پر از فساد می‌شد. خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده، فساد آنها را ظاهر کند. فساد در تمام نفوس مُندَمِج و مُتْرَاکِم است. آن روزی که روز جزاست، روز دیگری است. این عالم که در آن زندگی می‌کنیم، عالم کثیف، عالم سرپوش و حجاب است؛

و معایبِ همه در اینجا مختفی است.

در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را

بیاورند و حدّ بزنند، دست دزد را ببرند، آنجائی است

که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

خاصّ منکشف بشود، آن هم در میان هزار فقره دزدی، یکی اتّفاق نمی‌افتد. در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد. و همچنین قوانین قصاص و جزا، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای إتلاف نفوس، و إلاً بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد.

اگر بنا بشود از غیر طُرق شرعیّه، انسان گناه کسی را اکتشاف کند، این شرعاً حرام است. و لذا تمام این علوم هم محرّم است؛ تمام علومی که ممکن است انسان بواسطه آنها بتواند بواقعیتی برسد و واقعیت هم دارند، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است، حرام است. مَنیتیزم و هیپنوتیزم را شرع طریق قرار نداده است؛ ارتباط با جنیان را طریق قرار نداده است؛ راه کَهانت و راه سِحَر را بسته است؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلّم بواقع إصابت می‌کنند، و در آن حرفی نیست؛ ولی طریق، غلط است.

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر أساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف، اثرهای خاصّ بر روح انسان

ایجاد می‌کند؛ انسان را به گریه می‌اندازد؛ به خنده می‌آورد؛ دیوانه می‌کند؛ اثرهای واقعی بر او مُترتّب است؛ ولی شرع، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است. حال ما نمی‌توانیم بگوئیم: چون واقعیت دارد، پس حلال است.

بین حلال و واقعیت فرق بسیار است. خیلی چیزها در خارج واقعیت دارد و لیکن در شرع ممنوع است. شرع می‌گوید: باید از این طریق بروی و به واقع بررسی. حکم در میان مردم باید از طریق اَیمان و بینات باشد. اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی، باید شاهد بیاوری؛ و اگر نه، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد؛ و اگر او قسم نخورد، قسم به خودت بر می‌گردد؛ باید قسم بخوری. و بالاخره فقط از این راه مطلب حلّ می‌شود، و راه‌های دیگر بسته است؛ با اینکه یقین داری، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده، و اموال تو را برداشته و با خود برده است. آیا یقین از این

هم بالاتر می‌شود؟!!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی، شهادتت قبول نیست. زیرا شهادت درباره خودت می‌باشد. باید دو شاهد غیر، آنهم دو شاهد راستگو و صحیح العمل بیاوری؛ اگر آنها شهادت دادند، حکم نافذ است و إلا نافذ نیست، و برای روز قیامت خواهد ماند، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعی^۱ منحصر در این است.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا معنیش

اینست که: از طریق آنچه را که خداوند، وصیت به نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد: **أَنَّ أَقِيمُوا الدِّينَ**، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید.

انسان باید از این آبشخوار و شریعت به آب برسد. شریعت یعنی آبشخوار. (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فرات که دائماً در حال جزر و مد^۱ است، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار

^۱ صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۲: الشوری

زحمت می‌شوند، جایی را برای استفاده از آب، در حال پائین آمدن، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آبشخوار می‌گویند، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند.)

شریعت، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند؛ و اگر این شریعت نباشد، و انسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند. أمّا شریعت، دینِ روشن و مرآی و طریقِ مُستوی و مستقیم است؛ و انسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند. و این طریقِ شریعت و تشریح و تعیین آن، بدست شارع است. او می‌گوید: من برای وصول به حکم واقعی، این راه را برای شما قرار داده‌ام؛ و همه راههای دیگر را بسته‌ام. شما چه می‌گوئید؟! بنده بشما می‌گویم: آقا شما امروز، واجب است مشرف بشوید به

زیارت حضرت إمام رضا علیه السّلام؛ ولی
طریققتان، این طریقی است که من معین می‌کنم؛ و از
هیچ طریق دیگری نباید بروید؛ زیرا من می‌دانم این
طریق، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و
مستقیم است؛ و أمّا در طُرُقِ دیگرِ خطر وجود دارد.
مثلاً ممکن است در یک طریق، بیمارستان و باینها
باشد؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید و با
می‌گیرید؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای
است، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید؛ در طریق
دیگر افرادی هستند که می‌خواهند شما را فَتْک و
ترور کنند. و همچنین در سائر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور
است. و شما و لو اینکه با این خطرات هم مواجه
نباشید، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید.
و أمّا اگر طریق، منحصر در این مسیر شد، حتماً باید
إنسان آنرا برگزیند. چون نه تنها در آن احتمال ضرر
نمی‌رود، بلکه منفعتش از بقیه طرق افزون خواهد
بود.

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم، به غیر از
کتاب خدا و سنّت پیغمبر حکم کند؛ و لو اینکه علم

به واقع هم داشته باشد. مثلاً بواسطه اتّصال با بعضی از افرادی که با جنّ و بعضی از ارواح، رابطه دارند اطلاع بر اخبار صحیحه پیدا کند. و بطور کلی، اتّصال با اینها برای انسان تاریکی و ظلمت می آورد؛ و این خود نشانه نادرستی طریق است. و شرع مطهر از این طریق جلوگیری نموده است.

حاکم شرع نمی تواند بر اساس خواب دیدن، و لو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطه مکاشفه و ادّعی اتّصال به عالم غیب بر مردم حکم براند؛ قول او پذیرفته نیست.

علم حاکم شرع مختصّ خود اوست؛ و در میان مردم باید بر اساس قواعد و قوانین و بینه و یمین حکم کند. سیره پیغمبر به همین نحوه بوده است؛ و تا زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف همینطور خواهد بود.

ولی در آن زمان، طبق بعضی از روایات
وارد، آن حضرت حکم بواقع می‌کند. یعنی دیگر
ایمان و بینات (قَسَم و شاهد) برداشته می‌شود؛ و
حقائق منکشف می‌گردد. و به همین میزان در میان
مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود.

در بعضی از روایات وارد است که: حضرت
داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات
خدمت او می‌رسید، آن حضرت بر اساس واقع حکم
می‌کرد.

و أمّا در شریعت اسلام، که شریعت کامل
است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم
را می‌پوشاند، حُکم بر اساس ایمان و بینات است.

و لذا پیغمبر و امیر المؤمنین و بقیه ائمه علیهم
الصّلوة و السّلام، که خود بر مصدر و معدن علم
بودند، می‌گفتند: ما بر اساس یمین و شاهد در میان
شما حکم می‌کنیم.

حضرت موسی علیه السّلام از شریعت خود

نمی‌تواند تجاوز کند

بنابراین، اعتراضِ حضرت موسی به حضرت

خِضْرُ كِه فَرْمُود: **لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا نُكْرًا** بَرِ اَسَاسِ
مَمْشِي وَ طَرِيقَه خُود صَحِيح بُوْد؛ چُون او دَاراي
شَرِيعَت بُوْد؛ وَ شَرِيعَت بَه او اِجَازَه چَنِين كَارِي رَا
نَمِي دَهْد. وَ حَضْرَت خِضْر هَم خُودش مِي دَانْد كِه
چَه كَارِي مِي كَنْد. كَار او مَرْبُوط بَه حَضْرَت مُوسَى
نِيسَت. وَلِي حَضْرَت مُوسَى كِه اَز طَرْف پَرُورْدگَار،
مَأْمُور بَه شَرِيعَت اِسْت، نَبَايْد حَكْم وِلَايِي بَر خِلَافِ
شَرِيعَت بِنَمَايْد.

اين دوّمين مَورِد اَز مَوارِدِي بُوْد كِه حَكْم
حَاكِم، وَ حَكْم اِمَام مَعْصُوم، بَعْضِي اَز اَوْقَات بِنظَر مَا
مُخَالَفِ وَاقِع مِي نَمَايْد؛ وَ لِيكِن اَز اَيْن بِيَان بَه دَسْت
اَمْد كِه دَر حَقِيقَت مَطَابِقِ وَاقِع اِسْت.

سَوْم: مَورِدِيسْت كِه طَبَقِ عَادَتِ جَاهِلِيّ، اِنْسَان

اَنرَا خِلَافِ مِي پِنْدَارْد

مَورِدِ سَوْم: اَنجَائِي اِسْت كِه پِيغَمْبَرِ يَا اِمَام، بَه

اِنْسَانِ حَكْمِي مِي كَنْنَد، وَ لِيكِن چُون اِنْسَانِ دَر مُحِيْطِي

جَاهِلِيّ، وَ اَفْكَارِي پُوچ، وَ سَنَنِ وَ اَدَابِ مَلِيّ كِه جَز

^۱ ذيل آيه ۷۴، از سوره ۱۸: الكهف

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست، فرو رفته و عادت کرده و انس گرفته، آن حکم خلاف بنظر می‌آید؛ و انسان از عمل به آن استیحا ش می‌نماید و با خود می‌گوید که: چطور پیغمبر و امام، این کلمه را صادر کردند، در حالیکه این حکم خلاف است! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید، می‌بینید اصلاً خلافی نیست. خلاف در فکر و اندیشه انسان است که او را بر اساس اوهام و تخیلات غیر واقعیه‌ای که اصالت ندارند پرورانده است. آنوقت اصالت واقعیت خارج را با این اندازه گیری می‌کند.

این غلط است! امام و پیغمبر باید کار خودش را بکند. و این اوهام و خیالات انسان را کنار بزند. اسلام، بر این اساس است. اسلام دینی است مطابق حقّ و مطابق واقع؛ و هر حکمی که بر اساس تخیل و اعتبار باشد و اتّکاء به حقیقت نداشته باشد، هر چه باشد باطل است.

قرآن کتاب حقّ است، و لفظ حقّ در قرآن بسیار برده شده است؛ انبیاء را نسبت به حقّ می‌دهد،

أحكام را نسبت به حقّ می دهد: **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ**

الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ^۱ - لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ

الْمُجْرِمُونَ^۲ بگذار بر کافران امر ناگوار باشد، ولی

انسان بایستی حقّ را احقاق کند، و باطل را ابطال

نماید.

بعضی از اوامر رسول الله اینطور بود. و بسیار

جای تأمل و دقت است که ما این موارد را خوب

تشخیص بدهیم، و خوب بینیم، و از هم جدا کنیم؛

و خدای ناکرده بعضی اوقات خودمان به همین آرا

شخصی، و احکام ملّی و سنّت‌های جاهلی، و آداب

مَجُوس و زردشتی، یا آداب و فرهنگ اُجانب، که در

میان ما بسیار شیوع دارد، مبتلی نشویم؛ و از سنّت

پیغمبر تجاوز نکنیم. اینک یکی از آن مواردی که

بسیار روشن است بیان می شود.

^۱ قسمتی از آیه ۷، از سوره ۸: الانفال

^۲ آیه ۸، از سوره ۸: الانفال

از جمله مواردِ اِعمالِ ولایتِ تشریحیِ رسول
الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، داستانِ زینب است،
که حضرت رسول الله به امر ولایتی خود، او را به پسر
خوانده و غلام آزاد شده خود، زید بن حارثه تزویج
کردند. و پس از اینکه زید او را طلاق داد، باز به امر
ولایتی، او را به حَباله نکاح خود در آوردند.

داستان از این قرار است: زینب دختر عمّه آن
حضرت بود، یعنی دختر امیمه دختر عبد المطلب.
امیمه را مردی بنام جَحْش تزویج کرده، و از او
دختری آورد به نام زینب، پس زینب بنت جحش،
دختر امیمه بنت عبد المطلب، و عمّه زاده رسول الله
است.

زید بن حارثه، غلام رسول الله بود و حضرت
او را آزاد کردند. و پس از آزادی، او را پسر خود
خواندند. (در آن زمان، داستان پسر خواندگی بسیار
معروف و مشهور، و در بین مردم متداول بود) و تمام
این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و
مصلحت بوده است؛ که اینک بعضی از آنها را در
اینجا بیان می‌کنیم:

وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ... ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ

هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را، که اسمش دَعِيَ بوده است، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام احکام بُنُوَّت، مانند نکاح و ارث و سایر امور، همچون پسر واقعی خود می شمردند. و لهذا، عیالی را که برای پسر خوانده خود می گرفتند، عروسِ واقعی خود شمرده، او را مَحْرَمِ خود می دانستند. و پس از آنکه پسر خوانده، او را طلاق می داد به نکاح خویش در نمی آوردند؛ زیرا که می گفتند: زنی فرزند ما و عروس ماست و حُرْمَتِ مَوْبَدِ دارد.

و از طرف دیگر، اشرافیت در بین عرب متداول بود؛ و هیچ زنی مُتَعین و مُتَشَخَّص، حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نَسَبِ دارای آبرو و اعتبار نبود در آید.

بزرگان عرب، دختران خود را به افراد نامدار

و قبیله دار و صاحب

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند. و تزویج با فقراء و مستمندان، و غلام‌های آزاد شده، بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این احکام جاهلیت را بردارد.

أولاً: به مردم اعلام کند که: شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و حسَب و نَسَب. و بنابراین، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد، حق دارد با دختران اشراف ازدواج کند. و زنهای شریف و اصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمن فقیر ازدواج کنند. در همسری و انتخاب زن و شوهر، کُفُو بودن، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن، عبارت است از ایمان و تقوی؛ نه هم طراز و کُفُو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً: به مردم اعلام کند که: پسر خوانده

إنسان، پسر إنسان نیست؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتب نمی‌شود. پسر خوانده پسر نیست؛ دختر خوانده دختر نیست؛ نه إرث می‌برد و نه از او إرث می‌برند. دختر خوانده محَرَم نیست؛ و پسر خوانده با زوجه إنسان محرم نیست. زوجه پسر خوانده نیز عروس إنسان محسوب نمی‌شود و با إنسان محرم نمی‌گردد. و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، إنسان می‌تواند او را به نکاح خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و أجنبيّ، و جز محارم محسوب نمی‌شود.

إسلام، این سنّت جاهلی را برداشت؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصی را قائل نشد، نه از إرث، و نه از محرمیت، و نه از حرمت نکاح. بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید.

این حکم در آیه چهار و پنج، از سوره أحزاب، وارد است که می‌فرماید:

و مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ*
ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا
آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ^۱

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان

قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر

زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ

می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر

خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به

راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند.

و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً

برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما

می‌باشند.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ،

می‌خواهد این حکم را اجراء کند؛ ولی از مردمی که

تازه به اسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبادا استیحاّش

کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند:

این محمّد، شریعتی را آورده است که - عیاذاً بالله -

مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلهدا

^۱ ذیل آیه ۴ و صدر آیه ۵، از سوره ۳۳: الاحزاب

خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری
دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او امر
میکند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و
این امر را اجرا کن!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در
هنگام نزول احکام شدید، که مردم در بدو امر تحمل
آنها نداشتند، آن حکم را اول درباره خود و اقوام و
نزدیکان خود اجراء می فرمود و عمل می کرد؛ تا
مردم بدانند که: رسول الله خود، با نفس نفیس
خویش در معرض این حکم قرار گرفته و درباره
خود اجراء کرده است. و بنابراین، استیحاش و
نگرانی از بین برود، و یا لا اقل تخفیف پیدا کند.

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند، و اموال ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند، و آن را بی اعتبار بشمارد، اوّل درباره عمویش عبّاس اجراء کرد و تمام اموال ربویّ را که او از مردم طلب داشت، إسقاط نمود. چنانچه در «سیره حلبیه» درباره خطبه حجّة الوداع که در عرفات ایراد فرموده است، آمده که: وَ

وَضَعَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَوَّلُ رَبًّا وَضَعَهُ، رَبًّا عَمَّهُ الْعَبَّاسِ .
و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای

مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، اوّل درباره پسر عموی خودش ربیعه بن حارث بن عبد المطلب که در شرک و جاهلیت ریخته شده بود، و هذیل او را کشته بودند، برداشت؛ چنانکه حلبی آورده است:

وَ وَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ، فَقَالَ: أَوَّلُ دَمٍ أَبْدَأُ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٍ؛ فَلَا يَطْلُقُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.

و در همین خطبه پیامبر می فرماید: إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا

فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ
الْجَاهِلِيَةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ، وَ رَبَا الْجَاهِلِيَةِ
مَوْضُوعٌ، وَ أَوَّلُ رَبَّا أَضَعُ، رَبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۱
«بدانید که حقاً خونهای شما و اموالتان بر

یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت این روز حرام، در
این ماه حرام، در این سرزمین محترم که در آن
هستید. آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را
من در زیر پای خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر
پای خود گذاشتم؛ و اولین ربائی را که ساقط کردم و
از بین بردم ربای عبّاس، پسر عبدالمطلب است.

^۱ «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۲۹۸

داستان زینب بنت جَحْش و ازدواج وی با

رسول خدا

پیامبر در اثر ازدواج زینب با زید و سپس با

خود، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند

باری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

برای اجرای امرِ اوّل، که ازدواج بین طبقه اشراف و

طبقه ضعیفان بود، و می‌خواست اوّلین بار این امر را

درباره خاندان خود اجرا کند، به نزد زینب بنت جَحْش

دختر عمّه خود آمد، و او را برای زید بن حارثه، که

غلام آزاد شده و پسر خوانده خود بود، خِطَبَهُ و

خواستگاری کرد. این امر بر زینب گران آمد همچنان

که در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ» آمده است که: أَخْرَجَ ابْنُ

جُرَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لِزَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ

فَاسْتَنْكَفَتْ مِنْهُ وَقَالَتْ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَكَانَتْ امْرَأَةً

فِيهَا حِدَّةٌ.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا

قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا^۱

«سیوطی»، از ابن جریر از ابن عباس، حدیث

کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. زینب از پذیرفتن، استنکاف نمود و گفت: حَسَبَ مَنْ مِنْ أَوْلَادِ أَبِي بَلَدَةَ. و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شِدَّت. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: چنین حَقِّی و اختیاری، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکمی بنمایند، او برای خود اختیاری در آن امر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر امرِ وِلائی رسول خدا، زینب ازدواج با

زید را پذیرفت و در تحت حباله نکاح او درآمد.

البته در این ازدواج آرامش و سکون نبود؛

پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی احساس

می‌نمود؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شده پسر

دائی خود، محمد رسول الله می‌شمرد. و این عَدَم

^۱ آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

توافق روحی، کار را بر زید تنگ کرد؛ و

کراراً به نزد رسول خدا آمد و اجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی‌داد و می‌فرمود: باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی!

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ^۱ «ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای، گفتی: زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود، تا آنکه طاقت او سر آمد، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد: من دیگر تحملِ صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و إذن می‌خواهم که او را طلاق دهم. پیغمبر إذن دادند و زید او را طلاق داد.

اینجاست که پیغمبر به امر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوّم، یعنی إلغاء آثار پسر خواندگی را به اجراء در آورند؛ آن هم در اوّلین مرحله، درباره خود، به اینصورت که زینب را که زن پسر خوانده

^۱ صدر آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش در آورند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد که زنِ پسر خوانده، عروسِ انسان نیست و نکاح او بدون اِشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بود. چه، این امر در نزد مردم بی سابقه بود؛ و اگر زینب را به نکاح در می آوردند مردم می گفتند: رسول خدا با عروس خود نکاح کرده! و از دین بر می گشتند. و چه بسا محتمل بود اسلام در این مراحل منقلب شود.

آیه نازل شد: ای پیغمبر، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس! امر خدا را عملی کن؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی. و آنچه را که امر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می کنی، به مردم نمی گوئی! خداوند آنرا آشکار می سازد و ظاهر می کند: **وَ**

تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ
اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ^۱

رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلّم، به امر

خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی اقدام به

ازدواج با زینب نمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

^۱ قسمتی از آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

درس هفتم: تحقیق در اوامر نظیر امتحانیه
ولایت که مصلحت در مأمور به نیست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِيَّ لَا يَكُونَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ
وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا^۱

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود

گرفت و با او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به

زینت و زوجیت تو در آوردیم، به جهت آنکه

هیچگاه دیگر برای مؤمنان، سختی و حرجی در

نکاح کردن زنهاى پسر خوانده‌هاى آنان نباشد، در

^۱ ذیل آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن
زنان، به استمتاع و دخول گرفته، و آمیزش کرده
باشند. و البته امر خداوند، شدنی است.»

در اینجا قضا و طَر (که عرض شد یعنی استمتاع

و دخول) در دو جا آورده شده است: **فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ**

مِنْهَا وَطَرًا، و همچنین در ذیل آن: **فِي أَزْوَاجِ ادْعِيائِهِمْ إِذَا**

قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا. برای آنکه بفهماند همخوابگی و

آمیزش، نکاحِ زِنِ پسر خوانده را باطل نمی‌کند و

إشکالی در نکاح او نیست.

زِنِ پسر خوانده، زِنِ پسر نیست؛ خواه با او

دخول شده باشد، خواه نشده باشد؛ و این حکم

منحصر به صورت عدم آمیزش نمی‌باشد.

بطور کلی این بود واقعیت داستان زینب، و
امر ولایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که
طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد. و
دانستیم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم،
در گرفتن زینب دچار اشکال شدند. از طرفی
پروردگار امر به انجام این ازدواج می کند، و از طرفی
آن حَمیتِ جاهلیتِ باقیمانده در بین مردم، و
اضطراب حال و عدم مساعدت زمان، زمینه را برای
این کار فراهم نمی کرد؛ و پیغمبر به جهت امر
پروردگار، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار
اقدام کردند. این بود واقعیت و حقیقت این داستان.

بعضی از تفاسیر عامه، قضیه زینب را به شکل

زشتی تحریف کرده اند

أما بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، این داستان
را به صورت غیر نیکوئی بیان می کنند. و مستشرقین
نیز، چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به اسلام
شناسی متوجه شده اند، لذا اسلام را از آن دریچه
می بینند و دچار اشکال می گردند.

علی کلّ تقدیر، قضیه زینب و ازدواج آن
حضرت با او، و قضیه خارج کردن عنوان دَعی و پسر

خوانده را از نسب؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر، دو امر ولائی بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد، اقدام کند.

و اگرچه اقدام رسول الله به حسب ظاهر، خلاف جلوه می‌کند، ولی پس از تأمل، روشن می‌گردد که: عین واقع و عین شریعت است و تخطی از حکم خدا و شریعت نیست.

أمر اِتهام ماریه قبطیه به وسیله عائشه

یکی دیگر از اوامر ولائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام است راجع به کشتن مابور، که نزد ماریه قبطیه^۱ بوده است.

حال ببینیم این امر، چه بوده و حقیقتش چیست؟ چون عرض شد: اوامر ولائی رسول خدا

^۱ در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۸۲، از فصل «النساء» آمده است: الضبط «ماریة» بالمیم و الالف و الراء المهملة المكسورة و الیا المثناة من تحت المفتوحة و الهاء: «القطا»؛ و تسمى به الإناث. و در «مجمع البحرين» ج ۱، ص ۳۹۲ آمده است: ماریة، بالتحتانیة الخفیفة القبطیة: جاریة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - أمّ ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه و آله و سلم. در کتب لغت هم، ماریه، به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند: اسم زنی است که در ضرب المثل آمده؛ که دختر ارقم بن ثعلبه بوده؛ و هم به تشدید یاء بمعنی: «القطاة الملساء». و امرأة ماریه: بیضاء براقه

از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست.

اینک ببینیم امر پیغمبر به امیر المؤمنین از چه

قسمی بوده است؟

امر رسول خدا به کشتن مابور، نظیر امر

امتحانی بوده است

مُقَوِّس که حاکم اسکندریه بود، دو کنیز به

عنوان تحفه و هدیه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش

ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر

بودند، و قبطی (مصری). مقوقس اینان را همراه با

شخص اُمینی بنام مابور که او هم قبطی بود بسوی

پیامبر فرستاد. و در روایات وارد است که: مابور خَصِیِّ

بود. خَصِیِّ یعنی کسی که بَیضتین او را کوفته باشند تا

اینکه از مردی بیفتد.

این کار سابقاً بسیار رواج داشت؛ مخصوصاً

در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان، مردانی که با

زنها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا

بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند، برای

اینکه کاملاً اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها

صادر نشود، آنها را خواجه می‌کردند. یعنی بیضتین

آنها را می‌کوفتند. مانند گوسفندی که آنرا آخته می‌کنند. بنابراین آنها از مردی می‌افتادند.

مُقَوِّس، مابور را که طبق بعضی از روایات از اقوام ماریه و نسرین بود، و بنا بر بعضی از روایات از اهالی روم بود، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری، و امانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد.

البتّه اینها تنها نبودند؛ بلکه یکی از اصحاب

پیغمبر که برای مأموریت به

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد. و او هم در راه، خیلی از تعالیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد.

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد، اسلام آورد.

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند، حضرت، نسرین را به حسّان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند.

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار اذیت می‌کردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیات نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و امر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در اعلیٰ مدینه که متصل به

نَجْد بود، اِسْكَان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حَفْر نمودند؛ و هم اینک به آنجا مَشْرَبه اُمّ اِبْرَاهیم می گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سُکْنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن با شخصیت و با اَدب و با احتیاط و با تربیتی بود؛ و از محبّین حضرت زهراء و اَمیر المؤمنین عَلَیْهِمَا الصَّلَوَةُ و السَّلَام به حساب می آمد. اینها از خصوصیات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می گردید.

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام اِبْرَاهیم؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد؛ زیرا که خود بچّه نداشت

و در کانون دلش این شعله حسد فوران داشت.

و ابن اَبی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که:

مقداری از حسادتهای او درباره حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطه همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء، چند فرزند دارند و آنها اولاد واقعی پیغمبر هستند؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشانند؛ برای او سنگین بود که ببیند بچه ندارد؛ و یک دختری که هم سنّ و سال اوست چند فرزند دارد؛ و آنها اولاد واقعی رسول خدا هستند؛ و پیغمبر به آنها اینطور اظهار محبّت و علاقه می‌کند. نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود، تا اندازه‌ای؛ البتّه نه مثل حضرت زهراء؛ و لیکن حسد عائشه به جائی رسید که به رسول خدا گفت: أصلاً این بچه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و - عیاذاً بالله - او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است.

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به

مدینه آمده‌ای از همسرانت فرزندی نیاورده‌ای؛ نه از من و نه از دیگران؛ و اولاد شما منحصر در حضرت خدیجه که در مکه بوده است می‌باشد.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام حاضر بودند؛
رسول خدا به او گفتند: علیّ برو و آن مردی را که با
ماریه است بکش!

أمیر المؤمنین علیہ السّلام حرکت کرد و
گفت: یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل
کنم؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی؟
حضرت فرمودند: نه، مختاری، برو بین قضیه
چیست و از روی نظر این کار را انجام بده!

أمیر المؤمنین علیہ السّلام به آنجا رفتند؛ و
همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند، او فرار
نموده از درخت خرما بالا رفت؛ و از آنجا خود را به
زمین انداخت؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد
بطوری که مکشوف العوره شد؛ و با این عمل
خواست خود را نشان بدهد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام دیدند که أصلاً او مرد نیست؛ و حتّیّ خَصِیّ هم نیست. (خَصِیّ کسی است که آلت رجولیت داشته باشد ولی بیضه هایش را کوفته باشند) بلکه او أَجَبٌ و أَمْسَحٌ است. یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیت هیچ ندارد: مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ باز گشتند و قضیه را بیان کردند. و حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمودند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْامْتِحَانَ. «حمد، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما اهل البیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفْخَرِ إِسْلَام، ابن شهر آشوب در «مناقب» نقل فرموده است، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم:

ابن شهر آشوب می‌فرماید: ^۱. تاریخی در تاریخ

خود، و أبو نَعِيمِ إصفهانی در «حلیة الأولیاء» از محمد بن حنفیه روایت می‌کند که: إِنَّ الَّذِي قُدِّمَتْ بِهِ مَارِيَةُ وَهُوَ خَصِيٌّ، اسْمُهُ مَابُورٌ؛ وَ كَانَ الْمُقَوْسُ أَهْدَاهُ مَعَ الْجَارِيَتَيْنِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

آن کسی که ماریه متهم به زنا با او شد و او خصی بود، اسم او مابور بوده است و او همان کسی است که مقوقس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هدیه و تحفه فرستاده بود. فَبَعَثَ النَّبِيُّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَمْرَهُ بِقَتْلِهِ. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أمير المؤمنين عليه السلام را فرستادند و گفتند: برو و مابور را بکش! فَلَمَّا رَأَى عَلِيًّا وَ مَا يَرِيدُ بِهِ، تَكَشَّفَ حَتَّى بَيْنَ لِعَلِيٍّ أَنَّهُ أَجَبٌ، لَا شَيْءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرَّجَالِ؛ فَكَفَّ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

^۱ «مناقب» طبع مطبعه علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام به آنجا رفتند، و او دید امیر المؤمنین از دور بسوی او می‌آیند و قصد قتل او را دارند، خود را عریان کرد تا اینکه به علی علیه السلام نشان دهد که او أَجَبٌ است؛ و أصلاً هیچ ندارد. لَا شَيْءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرَّجَالِ. از آلت رجولیت در او هیچ نیست. امیر المؤمنین علیه السلام از این کار دست برداشتند.

و همچنین ابن شهر آشوب^۱ از ابو نعیم اصفهانی در «حلیة الاولیاء» در خبری با اسناد خود از محمد بن اسحاق می‌گوید: إِنَّهُ كَانَ ابْنُ عَمِّهَا يَزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِيًّا لِيَقْتُلَهُ.

ماریه پسر عمویی داشت که بعضی اوقات به ملاقات او می‌رفت. رسول خدا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، علی را فرستاد تا اینکه او را بکشد. قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إِذَا أُرْسِلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ^۲ الْمُحْمَاةِ؟! - وَ فِي رِوَايَةٍ: كَالْمِسْمَارِ

^۱ مناقب «طبع مطبوعه علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

^۲ در معاجم لغت، چنین لغتی را نیافتیم. آری، لغت سَبَكَةُ بر وزن شریفه آمده است، و آن عبارت است از: قطعه‌ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن سبائك است. و حقیر را گمان چنان

الْمُحْمَىٰ فِي الْوَبْرِ - وَلَا يَثْنِي شَيْءٌ حَتَّىٰ أَمْضِيَ لِمَا
أَرْسَلْتَنِي بِهِ؟! وَالشَّاهِدُ يَرَىٰ مَا لَا يَرَىٰ الْغَائِبُ!
أمیر المؤمنین علیہ السلام عرض کردند: یا
رسولَ الله! در این مأموریتی که به من محوّل
نموده‌اید چگونه باشم؟ آیا مثل آهن گذاخته که با آن
زمین را شیار می‌کنند بروم و کار را انجام بدهم؟ یا
مانند میخ داغ شده‌ای که در کُرک فرو می‌رود و
کارش را انجام می‌دهد؛ بدون تأمل، فرمان شما را
إطاعت کنم؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند؟!
یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحص به انجام
برسانم؟ وَالشَّاهِدُ يَرَىٰ مَا لَا يَرَىٰ الْغَائِبُ! در حالیکه
آنچه را که شاهد

است که صحیح لفظ سِکَة بوده است. و آن عبارت است از: آهنی که
بگاو آهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند.

می بیند و از نزدیک با قضیه برخورد دارد از
غائب مخفی خواهد بود. من بر اساس ادراکات
خودم مأموریتم را انجام بدهم؟

فَقَالَ: بَلِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ.

حضرت فرمودند: بر همین اساس رفتار کن.

خبر امیر المؤمنین به رسول اکرم صلی الله

عليهما و آلهما و سلم به براءت مابور از گناه

فَأَقْبَلْتُ مُتَوَشِّحًا^۱ السَّيْفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا؛

فَاخْتَرَطْتُ^۲ السَّيْفَ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَنِّي

أُرِيدُهُ؛ فَآتَى نَخْلَةً فَرَقَى فِيهَا، ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ

وَ شَعْرًا^۳ بَرِّجَلِيهِ، فَإِذَا هُوَ أَجَبٌ أَمْسَحُ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ

قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ. فَأَعْمَدْتُ سَيْفِي ثُمَّ أَتَيْتُ إِلَى النَّبِيِّ

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَأَخْبَرْتُهُ؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ

لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْاِمْتِحَانَ.

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: من بند

شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن

^۱ تَوَشَّحَ: لَبَسَ الْوَشَّاحَ. تَوَشَّحَ بِالسَّيْفِ: تَقَلَّدَ بِهِ: يَعْنِي شَمَشِيرًا حَمَائِلَ كَرْد.

^۲ اخْتَرَطَ السَّيْفَ: اسْتَلَّهُ: يَعْنِي شَمَشِيرًا كَشَيْدًا.

^۳ شَعْرَ الْكَلْبِ: رَفَعَ إِحْدَى رِجْلَيْهِ وَ بَالَ: يَعْنِي سَگَ يَكِي از دو پای خود را

بلند نموده و بول کرد.

مرد نزد ماریه است؛ شمشیر را کشیده به او نزدیک شدم؛ در این هنگام او فهمید که اراده قتلش را دارم؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم؛ من دیدم که او أَجَبٌ (یعنی مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت: مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ. شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خدا دارد که از ما اهل بیت، امتحان را برداشت. یعنی فتنه را برداشت.

و نیز ابن شهر آشوب^۱ از ابن بابویه روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيءَ آخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَيَّ أَبِي

بَكَرٍ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ خِصْلَةً: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ وَإِنَّهُ مِنْ فُلَانِ الْقِبْطِيِّ؛ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ فَاذْهَبْ فَاقْتُلْهُ! فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِذَا بَعَثَنِي أَكُونُ

^۱ «مناقب» طبع مطبعه علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِي الْوَبْرِ لِمَا أَمَرْتَنِي؟!

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام اینطور روایت می‌کند که: أمير المؤمنين علیه السلام در احتجاجاتی که بر ابو بکر کردند؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند، آخرین احتجاج این بود که فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که: عائشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم از تو نیست؛ و از فلان مرد قبطی است؟! و رسول خدا گفت: ای علی برو و او را بکش؟! من عرض کردم: یا رسول الله من در این مأموریت مثل مسمار محمی در و بر باشم؟! در برابر این مأموریت مثل میخ داغ شده‌ای باشم که در کُرک فرو می‌رود؟!!

و معنی این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حلیة الاولیاء» بیان کردیم می‌گوید: أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إِذَا أُرْسَلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ؟! مثل سبکه محمّاه باشم؟

بنده در لغت، معنایی برای سبکه ندیدم؛ أمّا

سَبِيكَه هست. سَبِيكَه يَك قطعۀ ای از فِضَّة یا طَلا یا فلزِ دیگری است که ذوب کرده و داخل قالب میریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری در آید؛ و جمع آن سَبَائِك می شود. سَبَائِكِ طَلا و نقره، یعنی شمشهائی که از طَلا یا نقره یا فلزِ دیگری ذوب کرده و ریخته اند، و این هم معنی خوبی است. كَالسَّبَكَةِ الْمُحَمَّاةِ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می کنند و می ریزند و به این صورت در می آید؛ و این هر جا که برسد، بخصوص اگر در پشم یا كُرْك برسد می سوزاند و از بین می برد؛ آیا من اینطور عمل کنم؟!

در بعضی از روایات هم دیدم که امیر المؤمنین
 علیه السلام عرض کرد: أَكُونُ كَالسَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ؟ من
 مثل سِکَّةِ مُحْمَاةِ (سگه داغ شده) باشم؟ سِکَّة، به معنی
 خِیش است. خِیش، آهنی است که به گاو آهن می بندند
 و با آن زمین را شخم می زنند و شیار می کنند. یعنی من
 مثل آن آهنی که به گاو آهن می بندند و با آن زمین را
 شخم می کنند و می شکافند، بروم و مأموریتم را انجام
 بدهم؟ یا در همین روایت: كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى، مثل میخ
 داغ شده ای که انسان در کُرک فرو می برد و اثر می کند،
 من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم؟! و یا اینکه غیر
 از این عمل شود وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ؟
 حضرت می فرمایند: نه، این مأموریت را باید اینطور
 انجام بدهی. این بود اصل مطلب^۱

حال ما باید روی این قضیه فکر کنیم و ببینیم

مطلب از چه قرار است!

^۱ از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده اند، عبارتند از: «کنز
 العمال» ج ۵، طبع بیروت، ص ۴۵۴، حدیث ۱۳۵۹۳؛ «النصّ و الاجتهاد»
 طبع نجف، ص ۳۱۶، مورد ۷۶؛ «اسد الغابة» طبع مکتبه اسلامیّه، ج ۵، ص
 ۵۴۳.

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک

إشکال کلامی.

أما إشکال فقهی، این است که: رسول خدا صلی

الله علیه و آله چطور به أمير المؤمنين علیه السلام

فرمود: برو مابور را بکش؟! بر اساس چه مسؤولیت و

جرم و جنایتی؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده بود تا

اینکه استحقاق قتل را داشته باشد.

و أما إشکال کلامی، آن است که: آن شخص

أَجَبَّ بود؛ یعنی واقعاً خواجه مادرزاد بود و رسول خدا

صلی الله علیه و آله که عالم به غیب است، و مدتها نزد

ماریه رفت و آمد می کرده است، چطور ممکن است از

این مطلب که او أَجَبَّ است و شخص اُمینی است، و

این تهمتی که عائشه به او زده است، بیجا می باشد، بی

اطلاع باشد؟ و او به أمير المؤمنين علیه السلام بگوید:

شمشیر را بردار و او را به قتل برسان؟! و این از نظر

کلامی إشکال مهمی

محسوب می‌شود.

برای بعضی از بزرگان، حقیقت این واقعه مجهول است

و لذا بنده که از سابق الایام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم، آنها می‌گفتند: معنی این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست؛ با اینکه این روایت را خاصه و عامه نقل کرده‌اند. روی همین جهت بعضی خواسته‌اند اصل روایت را انکار کنند و بگویند: این روایت راجع به ماریه نیست؛ بلکه راجع به عائشه است که در سفری که با رسول خدا می‌نمود، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند؛ عبد الله بن ابی‌اؤ را متهم به زنا کرد. و لذا برای اینکه سنی‌ها این اتهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند. ولی بعضی‌ها هم می‌گویند: ما حقیقت این قضیه را نفهمیدیم.

و أمّا آنچه که به نظر می‌رسد این است که:

أمر رسول خدا به أمير المؤمنين عليهما السلام نظير أوامر امتحانیه است؛ نه أمر حقیقی. توضیح آنکه: أوامر بر دو نوع است، حقیقیه و امتحانیه. در أوامر

حقیقه مصلحت در مأمور^۱ به می‌باشد؛ و در اوامر امتحانیه مصلحت در نفسِ امر است نه در مأمور^۲ به. مانند امر پروردگار به حضرت ابراهیم راجع به ذبح حضرت اسمعیل :: **يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى**^۱ زیرا امر پروردگار به حضرت ابراهیم در کشتن فرزند، امری نیست که مصلحتی در مأمور^۲ به آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت اسمعیل بدست حضرت ابراهیم علیهما السلام در خارج مصلحت داشته باشد؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس امر است.

مصلحت در این امر، اقدام حضرت ابراهیم به انجام آن است نه تحقق خارجی آن. بنابراین اگر این مأمور^۲ به انجام شود، مصلحت امریه صورت پذیرفته است؛ و **إِلَّا خَيْرٌ**. و مصلحت امریه، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت ابراهیم علیه السلام است. **أَمَّا مَأْمُورٌ** به ظاهری که ذبح حضرت

^۱ قسمتی از آیه ۱۰۲، از سوره ۳۷: الصّافات

إسمعیل است در خارج، از اوّل مورد طلبِ پروردگار نیست؛ از اوّل مقصود خدا نبوده که حضرت ابراهیم او را بکشد. لذا وقتی امر به کشتن اسمعیل آمد و پروردگار حضرت ابراهیم را مطیع یافت، مصلحت امریه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقّق مأمورٌ به ظاهری باقی نمی ماند؛ فلهدا فرمود: **قَدْ صَدَّقَتِ الرَّؤْيَا** دیگر لازم نیست او را بکشی؛ چون منظور از امر عملی شد.

اینها را می گویند: اوامر امتحانیه که مصلحت فقط در نفس امر است.

اگر امر امتحانی رسول الله نبود، تا ابد دامان خاندان رسالت را لگه دار مینمود

در اینجا مسأله از این قرار است که: امر رسول خدا به امیر المؤمنین علیهما السلام، نظیر اوامر امتحانیه است؛ نه اینکه خود امر امتحانی است؛ زیرا امری را که مصلحت در مأمورٌ به آن نباشد و در نفس امر باشد و لو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت امریه، آنرا نظیر اوامر امتحانیه می گویند.

^۱ صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۳۷: الصّافات

امری که رسول خدا فرمود، منظور، کشتن واقعی مابور نبود؛ منظور این بود که قضایای مختفیه بر مردم منکشف شود.

این امر چه مصلحتی داشت؟ عائشه، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است؛ و فرزند رسول خدا را عیاداً بالله زنازاده دانسته است! باید تأمل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیه و این اتهام چه کاری انجام بدهد؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند، این اتهام تثبیت خواهد شد؛ اهل مدینه، منافقین، یهود و نصاری می گویند: بعضی از مخدّرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده و از راه زنا بچّه آورده است؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است. و این ننگ تا ابد بر خاندان رسالت باقی می ماند.^۱

^۱ دامان خاندان انبیاء همگی از نسبت زنا و فحشاء پاک است. زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسب، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می شود. و عقلاً و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد اخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند؛ حتی درباره زن نوح و زن لوط که در سوره تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونه زنان کافر و شقیّ بیان نموده است و امر به دخول در آتش بر آنها متحمّم گردیده است، بواسطه اعمال فحشاء و قبیح جنسی نبوده، بلکه بواسطه تمردّ از ایمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان: حضرت نوح و لوط بوده است. شیعه اجماع بر این

مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک میدانند، گرچه بعضی از آنها به نکوهیده‌ترین اعمال، همچون جنگ جمل دست یازیدند. اما علمای شیعه سلفاً و خلفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده‌اند؛ و نسبتی را که عبد الله بن ابی رئیس منافقین مدینه به او داد رد میکنند؛ و ابن ابی را بواسطه این اتهام جهنمی میدانند و آیاتیکه در قرآن مجید درباره رفع اتهام عائشه وارد شده است، همه را می‌پذیرند؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبهه هر گونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند. ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله سید عبد الحسین شرف الدین عاملی رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند: «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷ می‌پردازیم تا این قضیه از نقطه نظر عقیده شیعه در این زمینه کاملاً روشن شود. او می‌فرماید:

وجه پنجم از وجوهی را که شیخ نوح حنفی در باب: رده و تعزیر، از دو کتاب فتاوی حامدیه و تنقیح آن، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است اینست که: شیعیان درباره عائشه صدیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حق او راجع به داستان افک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست ... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است.

پاسخ آنست که: عائشه در نزد شیعه امامیه و در حقیقت و واقع امر: ﴿أَنْقَى جَبِيًّا، وَأَطْهَرَ ثَوْبًا، وَأَعْلَى نَفْسًا، وَأَعْلَى عِرْضًا، وَأَمْنَعُ صَوْتًا، وَأَرْفَعُ جَنَانًا، وَأَعَزُّ خِدْرًا، وَأَسْمَى مَقَامًا﴾ می‌باشد که درباره وی غیر از نزاهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفت در حق او متصور گردد. کتابهای امامیه از قدیم الایام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست. علاوه بر [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این، اصول شیعه در عصمت انبیاء، قضیه بهتان به عائشه را نسبت به مسأله افک جدّاً و اساساً محال میدانند؛ و قواعدشان وقوع چنین امری را عقلاً باطل می‌شمرد. و بر همین اساس فقیه الطائفه و مرد موثق امامیه استاد مقدّس ما: شیخ محمد طه نجفی اعلی الله مقامه بر فراز منبر درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیه افک نمود؛ و استدلال خود را بر پایه استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی انبیاء از کوچکترین عیب و ننگ، و وجوب طهارت عرضهایشان از کمترین لکه زشتی و عار، استوار نمود.

و علیهذا ما برای برائت عائشه از این اتهام، نیازی به دلیل خارجی نداریم، و برای او و برای غیر او از زنان پیغمبران و اوصیای پیغمبران، هر گونه نسبتی نظیر این امر را جائز و روا نمی‌شماریم.

سید بزرگوار و پیشوای مذهب ما، شریف سید مرتضی علم الهدی در مجلس ۳۸ از جز دوم کتاب «امالی» خود در ردّ کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده است با عین این عبارت جواب میدهد که: انبیاء علیهم الصلوة و السلام عقلاً واجب است که از امثال اینگونه امور منزّه باشند؛ چرا که امثال اینها به زشتی و پلیدی می کشاند؛ و قدر و منزلت را در هم می شکنند. خداوند تعالی پیغمبران خود را از اموری که بی اهمّیت تر و سبک تر از اینها هستند - بجهت تعظیمشان و توقیر و إکرامشان از هر چه موجب تنفّر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست - دور نگهداشته است ... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می باشد از فحشاء. و بر این اصل اصیل مفسّرین و متکلمین از شیعه و سائر علمائشان إجماع و اتفاق دارند.

آری، ما آنچه را که از افعال امّ المؤمنین عائشه انتقاد داریم، خروج اوست از خانه اش پس از قول خداوند تعالی: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، (واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه هایتان متمکّن و ثابت باشید) و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم او را از این عمل بر حذر داشت؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان میکرد، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگ علیه عثمان برانگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت.

ما عائشه را ملامت میکنیم راجع به کارهایی که در بصره در روز جمل اصغر با عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة نمود؛ و زشت و قبیح می شمیریم کارهای وی را در روز جمل اکبر با امیر المؤمنین علیه السلام؛ و کارهایی را که در روز بعل (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم میخواهند إمام حسن مجتبی علیه السلام را نزد جدّش دفن کنند، انجام داد؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید! بلکه عتاب و مؤاخذه ما از عائشه بر سائر اعمالی است که با اهل بیت علیهم السلام عموماً انجام داده است. أمّا این مرد ناصبی کذاب (شیخ نوح حنفی) در عداوت با شیعه به حدّی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده است؛ و در کینه توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحدی آنرا نپیموده است. زیرا که اسلام و اهل اسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لگّه دار نموده است. مگر نه آنست که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند؟ این لگّه و اتّهام به شیعه موجب روشنی و خرّمی چشمان کفّار خواهد شد، و جگر و زهره موحدین را خواهد شکافت؛ و ستمی است که هم بر امّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه
نمی‌تواند ساکت بنشیند. او باید کشف حقیقت کند.
کشف حقیقت به چه قسمی متصور است؟ آیا مابور
را به محکمه حاضر و از او استنطاق کنند و او قسم
یاد کند؟ در این صورت می‌گویند: او قسم بیجا
خورده است، و از خوف اجراء حدّ بر او، سوگند یاد
کرده است. آیا می‌بایست ماریه را بیاورد و با عائشه
روبرو کند؟ این هم که بجائی منتهی نمی‌شود.
طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار
خود ایستادگی دارند. علاوه، بر فرض اینکه پیامبر به
عائشه بگوید: این اتّهام ناشی از توهم و

افترا تو است؛ و بهیچ وجه جنبه واقعی ندارد؛ او در مقام انکار برآمده و مدعی ثبوت واقعه خواهد بود. بنابراین، مسأله به نتیجه مثبتی نخواهد رسید.

و آیا رسول خدا به أمير المؤمنين علیهما السلام بگوید: برو مابور را تفتیش کن، کشف عورت کن، بین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است؟ این دستور هم ابداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است. پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست. پیامبر به تمام نیات ما اطلاع دارد؛ مابور متهم و بی‌خبر است ولی امر به کشف عورت غلط است و

نتیجه‌اش این است: هر کسی که متهم به زنا شد قبل از اینکه درباره او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه. اگر مرد بود، او را محاکمه نمایند. یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حدّ جاری کنند، اول باید او را کشف عورت نمایند. زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم، غیر از این راه ممکن نیست. در حالتی که از نظر شرع، این راهها مسدود است.

طریق رفع تهمت از ماریه، از عجائب اُسرار

ولایت است

حقیقت مسأله از این قرار است: هم رسول خدا و هم امیر المؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیات مسأله از عفت، عصمت، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت ابراهیم، و کینه دیرینه عائشه، و ساختگی بودن این

قَذْفُ، و پاكیِ دامنِ ماریه و پاكیِ مابور، آن خدمتگذارِ ماریه علم داشتند؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود. ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شسته؛ و لکه ننگ بر دامن مُفْتَری باقی بماند.

واقعاً فکر کنیم و ببینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به أمير المؤمنين علیه السلام بگوید: با شمشیر به سمت مابور حرکت کن! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلماً کشف عورت کند. و یا طبق روایت «حلیة الاولیاء» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید: من کشف عورت نکردم؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیه روشن شود!

درست توجه کنید! این قسم، أمير المؤمنين علیه السلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده

است و آنحضرت برای مردم روشن می‌کند که: این اتهامی که شما به مابور نسبت دادید، سالبه به انتفا موضوع است؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید! چه اتهامی به ماریه قبطیه، آن زنِ عفیف و نجیب، و به ابراهیم زدید! که رسول خدا فرمود: اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود - و ختم نبوت بر آنحضرت تحقق نگرفته بود - به این فرزندم ابراهیم داده می‌شد. اینقدر در او قابلیت بود! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مفسدین بکلی از بین رفت.

و رسول خدا نمی‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا الْعَارَ؛ عار و ننگ را از ما برداشت؛ بلکه می‌گوید: حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهره زشتِ نتیجه‌فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و حَفْصَه و پدرانشان، و منافقین و یهود و نصاری، و سائرین، خوب روشن نمود که قضیه از این قرار است. این يك أمر باطنی و قرار دادی بین رسول خدا و

أمیر المؤمنین علیهما السّلام بود. و فقط و فقط
در این واقعه تحقّق یافت. آیا غیر از این مورد روایتی
وجود دارد که رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما
السّلام امری بکند و او بگوید: یا رسول الله برای من
اختیار بگذار؟! در هر جا که امری از رسول خدا
صادر شد، حضرت بدون تأمل به انجام رسانید. پس
علّت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حقّ
اختیار نمود بدین جهت است.

أمر رسول خدا به «اقتل» قتل و کشته شدن مابور
در خارج نبوده است، زیرا که او بریء بوده؛ بلکه
منظور کشف قضیه است؛ وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى
الْغَائِبُ. قضیه از این قرار است.

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق
با این امر پیغمبر، که نظیر او امر امتحانیه است، مطلب
صورت گرفت!

طریق کشف رفع تهمت را أمیر المؤمنین علیه

السّلام از مفاخر خود میداند

و شاهد بر این مطلب آنست که أمیر المؤمنین
علیه السّلام این مأموریت را از فضائل خود

می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر ابو بکر احتجاج می‌کند، این کار را فضیلت خاصی به حساب می‌آورد؛ و این خود دلیل است بر اینکه این امر، نظیر امر امتحانی بوده است؛ و سرّی بوده است میان او و رسول خدا که احدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت.

اگر امر حقیقی بود و امیر المؤمنین علیه السلام برای کشتن او رفته بود، و او بالای نخله رفته و چنین کرده بود، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود، اینکه منقبتی نیست؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود. امیر المؤمنین می‌خواهد به ابو بکر بفهماند - و او هم تصدیق کرد - که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطلاع نداشت. و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد؛ و اِلَّا این مأموریت را به این قسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود؛ و بر ماریه و ابراهیم و مابور، و بر عصمت آنها، و بر حقیقتِ تهمتی که عائشه زده، کسی آگاه نبود. و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود، برای او هم روشن بود. این فضیلت،

اختصاص به وی دارد؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود.

و لذا حضرت، این قضیه را به عنوان احتجاج و استشهاد، از جمله بیست و سه مَنْقَبَت برای خود علیه أبو بکر ذکر می‌کند. و این خود، دلیل بر این است که: این امر و طلب رسول خدا، امر مصلحتی بوده، و مصلحت در نفس امر بوده است؛ به همین قِسمی که عرض شد.

و این امر را نظیر اوامر امتحانیه گفتیم، نه از اوامر امتحانیه، بعَلَّتْ آنکه منظور رسول خدا امتحان امیر المؤمنین علیهما السَّلَام نبوده، بلکه منظور کشف قضیه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با اوامر امتحانیه در اینکه مراد اِتیان مأمورٌ به در خارج نبوده است اشتراک دارد.

پس بِحَمْدِ اللَّهِ نه اِشْکالِ فقهی باقی می‌ماند و نه اِشْکالِ کلامی. بلکه هر دو مسأله روشن است.

و واقعاً باید فکر و تأمل نمود: اگر کسی مثلاً خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروایی بدهد، و شما بخواهید در خارج، مسأله و حقیقت امر را روشن کنید، از این روش بهتر می‌توانید انجام

دهید؟! ابدأً امکان ندارد. بطوریکه تمام مستشرقین،
یهود، نصاری، مجوس، منافقین و غیر هم، سر جای
خود بنشینند، و سربلند از عهده بیرون بیائید؟ غیر از
این قضیه خارجی می‌توانید کار دیگری انجام
دهید؟! محال است!

و حقّاً این مطلب از فضائل امیر المؤمنین علیه
السّلام و بزرگواریهای رسول خدا صلّی الله علیه و
آله و سلّم می‌باشد.

اینک باز می‌گردیم به آن قضیه‌ای که در آن،
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیر
المؤمنین علیه السّلام فرمودند: برو آن مردی را که
در پشت مسجد است به قتل برسان! و حضرت از
مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است؛
در حالیکه قبلاً به عمر امر کرده بودند؛ او گفت:
چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است
بکشم! به ابو بکر فرمان دادند؛ عرض

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور
او را بکشم؟! سپس به امیر المؤمنین علیه السّلام امر
فرمودند؛ عرضه داشت: آن شخص رفته است.

همانطور که عرض شد: او شخصی به نام

حُرْقُوص بن زُهَیْر (ذو الحَوَیصِرَة) بود؛ و رسول خدا

درباره او فرمود: اگر این کشته شده بود، فتنه برداشته

شده و دیگر در اسلام فتنه‌ای وجود نداشت. زیرا این

مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه هاست. و او همان کسی

بود که در جنگ نهرِوان کشته شد.

رفع اِشْکالِ فِقهی و اِشْکالِ کلامی از اَمْرِ رسول

اَکْرَم به کِشْتَن حَرْقُوص

در اینجا هم دو اِشْکالِ وجود دارد: یک

اِشْکالِ فِقهی؛ و یک اِشْکالِ کلامی.

أَمَّا اِشْکالِ فِقهی، این است که: رسول خدا به

چه مجوزی می گوید: برو آن مرد را بکش؟! کسی

که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد

مشغول نماز است، نه خونی ریخته است که به جهت

قصاص خون او را بریزند، و نه مرتد شده و از اسلام

برگشته است؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه

آساس است؟

مثل اینکه به خدمت اَمیرِ المؤمنین علیه

السَّلام آمدند و گفتند: ابنِ مُلْجَم را بکش! یا خود

ابن ملجم گفت: یا امیر المؤمنین اگر من قاتل تو هستم، خودت مرا بکش! حضرت فرمود: من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم؟ **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِي؟!** آیا من قاتل خودم را بکشم!؟

پس رسول خدا به چه دلیل و **مُجَوِّزِ** شرعی فرمود: ای علیّ او را بکش!؟ یا عمر و ابو بکر را امر به قتل او نمودند!؟ و علاوه اینکه «**فَتَكُ**» و ترور در اسلام حرام است. اگر کسی را که در حال نماز می باشد بکشند، **فَتَكُ** محسوب می شود؛ در حالیکه رسول خدا فرمود: **الإِسْلَامُ قَيْدَ الْفَتَكِ**^۱ اسلام فتک را زنجیر کرده است؛ کسی را به نحو **فَتَكِ** نمی شود کشت.

و **أَمَّا إِشْكَالٌ** کلامی، این است که: رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می بیند، چگونه شمشیر بدست این افراد می دهد و امر به کشتن او می نماید؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد، او دیگر زنده نیست، فسادى از او در خارج

^۱ جهت اطلاع بر مصادر، به دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۱۰، ص ۲۸۸ مراجعه شود.

متحقق نمی‌شود. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ می‌فرماید: تمام فسادها از این مرد مُتَرَشِّح
می‌شود؛ سپس می‌گوید: او را بکش! اگر او کشته شود
پس چه کسی این فسادها را - طبق این خبر - انجام
بدهد؟

اگر علم رسول خدا صحیح است، و او واقعاً
زنده می‌ماند و در جنگ نهروان کشته می‌شود، به قتل
رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود؛ و اگر
در این زمان کشته شود، دیگر کسی وجود ندارد تا
فساد انجام بدهد!

أمر رسول خدا به کشتن حرقوص، و تمرّد

شیخین و إطاعت أمير المؤمنين عليه السلام

و أمّا جواب از إشکال فقهيّ: عين همان جوابی
است که در مورد ماریه بیان کردیم که: أمر رسول خدا
به أبو بکر و عمر و أمير المؤمنين عليه السلام نظیر
أوامر امتحانی بود، نه أمر واقعیّ! پیغمبر نمی‌خواهد او
را واقعاً فَتْکُ کند. تمام آن جریانات و فتنه‌هائی که ذُو
الْخَوَيْصِرَه انجام می‌دهد تا بالاخره به جنگ نهروان

مُنْتَهی می شود، همه در مَرآی و مَنظَرِ رسول خداست؛
همه در مقابل پیغمبر است؛ و پیغمبر تمام این کارها را
مشاهده می کند. بنابراین، پیغمبر واقعاً امیر المؤمنین
علیه السّلام و شیخین را امر به کشتن او نکرده است؛
و مطلوب پیغمبر تحقّق مأمورٌ به و واقع شدنش در
خارج نبوده؛ بلکه مصلحت در نفسِ امر است. پیغمبر،
با این امر می خواهد نشان بدهد که: عمر و أبو بکر، دو
مرد مُتَمَرِّد و مُتَجَاوِز و اهل سلیقه و ذوق و اجتهاد در
مقابل نصّ بوده اند، و امیر المؤمنین علیه السّلام مرد
مطیع و تابع نصّ می باشد.

پیغمبر می گوید: شمشیر بردار و برو او را
بکش! أبو بکر آمد و گفت: یا رسول الله نماز
می خواند! من مرد نماز خوان را بکشم؟! او امر
پیغمبر را زمین گذاشت. بازگشت این قضیه به آن
است که او امر آن حضرت را اجرا می کند تا

جائی کہ به نماز منتهی شود؛ اَمَّا وقتی ببیند نماز در خارج هست دیگر این امر برای او قابل اجراء نیست. یعنی نمازِ ظاهری آن مرد از امر پیغمبر در نزد او ارزشمندتر است. در حالتی که نفس این نماز بدستور پیغمبر است.

پیغمبر که به أبو بکر می گوید: برو او را بکش؛ یعنی من می گویم او را بکش، من می گویم: آن نماز دیگر ارزش ندارد؛ تو مرا و حکم مرا و حکم خدا را رها کرده، به نماز ظاهری او توجّه می نمائی؟! و همین عمل را هم عُمَر انجام داد. هم أبو بکر و هم عُمَر، ایشان به این امور ظاهری چنگ زده و استمساک کرده، و حقیقت و خود رسول الله را کنار گذاشته بودند.

کما اینکه در تمام مهالکی که می بینیم در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت بوقوع پیوست، عمر از خود اظهار سلیقه نموده کلام رسول خدا را نفی می نمود. و در آن واقعه آخرِ عُمَرِ آن حضرت که رسول خدا فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید، عمر اظهار عقیده

کرده و گفت: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. کتاب خدا بر ما کافی است. و این بدعتِ شوم، نه تنها موجب بدبختی و انحراف گذشتگان گردید، بلکه همچنان دامنگیر اَعْقَابِ آنها بوده و خواهد بود.

تشیع، از زمان فلان گروه، یا فلان پادشاه، یا حتی از زمان رحلت پیغمبر بوجود نیامد؛ بلکه در زمان خود رسول الله بود. تشیع یعنی عمل به نصّ و رفض آرا شخصیه و رفض اجتهاد در مقابل نصّ.

و در مقابل شیعه گروهی دیگر وجود داشت که در مقابل امر رسول خدا اجتهاد و اظهار عقیده می کردند؛ این اجتهاد در مقابل نصّ است. و این دو طیف، در زمان رسول خدا و پس از آن، همچنان در مقابل هم قرار داشتند. خلفاء و سلاطین هم بواسطه ضدیتِ با شیعه، گروه مخالف را تقویت و تأیید نموده و شیعه را در اقلیت انداختند؛ و به انواع بلایا، از قتل و تبعید و اسارت و حبس و تعذیب و غارت و هتک ناموس و غیره، آنها را مُسْتَأْصَل نمودند؛ و

اکثریتِ خارجی، با مخالفین قرار گرفت. و اِلَّا
اکثریتِ واقعی و حقیقی، همان مکتب رسول خداست.
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ^۱.. فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ
حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ^۲

نتیجه بحث اینکه: رسول خدا با این قضیه و
امر امتحانی خود، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور، و
متابعتِ امیر المؤمنین علیه السّلام را به مردم نشان
داد. بنابراین، نه اِشکالِ فقهی مترتب، و نه رسول
خدا دستور فَتْک داده است. در خارج هم فتکی
انجام نگرفته است. خون مسلمانی هم بدون جرم
ظاهری ریخته نشده است. رسول خدا امر به قتل
کرد، ولی میدانند این قتل واقع نمی‌شود.

همینطور در داستان حضرت ابراهیم،
پروردگار امر به ذبح حضرت اسمعیل فرمود، در
حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود؛ زیرا بعداً
آن را نسخ کرد. پس مصلحت در چه بود؟ در نفس
امر بود، نه در مَأْمُورٌ بِهِ.

^۱ قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۴: النّساء

^۲ صدر آیه ۶۵، از سوره ۴: النّساء

و أمّا جواب از إشکال کلامی: آن هم واضح است، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود: او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود، این با حیات او و ادامه زندگیش تا وقتِ بروزِ وقعه نهروان منافات داشت.

أمّا اگر مقتولیتِ او مطلوب نباشد و این امر را بجهت مصلحتی بفرماید، چه منافاتی بین امر به قتل، و بین حیات و تبعاتِ آن وجود دارد؟! این اخبار پیغمبر با انشا آن حضرت، در یک زوایه است، و تنافی و تضادی بین این دو نیست.

عبودیت رسول اکرم در برابر حضرت حقّ

تعالی شأنه العزیز

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، صد در صد مأمور به امر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطه نظر اجرا و امرِ اوست و از خود دخالتی و تصرّفی نمی‌کند. ولایت رسول خدا، و اجرای امرِ او نسبت به مردم، عین امرِ پروردگار است،

بدون هیچ کم و زیاد.

در جنگ اُحُد - طبق بعضی از روایات -

پیشانی رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

شکست. شکستن پیشانی خیلی مهم نبود، بلکه

شکستن دو گونه آن حضرت مهم بود. (گونه،

عبارت است از استخوانی که روی صورت بر آمده

است.) این دو استخوان شکست. اِبْنِ قَمِیْئَه، با

شمشیر به کلاه خود پیغمبر زد، و حلقه‌های کلاه خود

به گونه آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت

پیغمبر را شکست؛ و حتی دندان پیغمبر هم، از

همانجا که زخم بر گونه وارد شد، شکسته شد؛ آن

زخم به اندازه‌ای اساسی بود که به فک سرایت کرد

و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد، و

دانه‌های حلقه‌های خود، در استخوان فرو رفته و

بیرون نمی‌آمد؛ و خون از گونه‌های آن حضرت

جاری بود و هر چه سعی کردند که این حلقه‌ها و

دانه‌های خود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون

بین استخوان گیر کرده بود. خوب به این مسأله توجه

کنید!

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید - طبق این روایت - فرمود: كَيْفَ يَفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ؟ ابن ابی الحدید، از واقدی نقل کرده که گفته است: آن کسی که پیشانی رسول الله را شکافت، ابن شهاب بود. و آن کس که باطن دندان رباعی پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت، عْتَبَةُ بِنِ ابی وَقَّاصٍ بود. و آن کس که دو برآمدگی گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه خود در آن فرو رفت، ابن قَمِيئَةَ بود. بطوری خون از شکستگی پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود. و سالم غلام ابو حُذَيْفَةَ، خون را از چهره او می شست و رسول الله می فرمود:

كَيْفَ يَفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ وَ هُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ «چگونه ممکن است سعادت‌مند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می کنند، در حالتی که او، آنها را به خدا می خواند؟!»

در این هنگام این آیه نازل شد: **لَيْسَ لَكَ مِنَ**

الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ^۱

«تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست

که اگر بخواهد از آنان می‌گذرد، و اگر بخواهد عذاب

می‌کند؛ زیرا که ایشان ظالمانند.»^۲

پیغمبر از باب تعجب می‌گوید: **كَيْفَ يَفْلِحُ**

قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد

مؤاخذه قرار می‌دهد که امر بدست تو نیست؛ بلکه

به اختیار پروردگار است.

در اینجاست که عظمت ذات اقدس احدیت

هر چه بیشتر نمودار می‌شود و مقام عزتش ظاهر

گردیده، حتی یک خواهش پیغمبر را هم می‌گیرد.

من خدا هستم، اگر بخواهم می‌توانم هدایت کنم؛ به

عنوان «كَيْفَ» هم نگو: چگونه به فلاح می‌رسند

قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می‌کنند!؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران

^۲ «شرح نهج البلاغة» ج ۱۵، ص ۴؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج ۳، ص

۵۹۷؛ و میرخواند در «روضه الصفا» طبع سنگی، ج ۲؛ و طبری در «تاریخ»

خود، طبع دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۵۱۵ آورده است.

درس هشتم: سعه ولایت رسول الله عین
عبودیت و تسلیم است نه اظهار نظر در
برابر حق

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر آیه: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ، وَ

آیه: وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا

إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ

بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ

عَنْهُ حَاجِزِينَ^۱

خداوند می فرماید: «اگر این بنده ما (محمد)

بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت

^۱ آیه ۴۴ إلى ۴۷، از سوره ۶۹: الْحَاقَّة

دهد، ما با یدِ قدرتِ خود، او را می‌گیریم؛ سپس رگِ
قلب او را قطع می‌کنیم؛ و آنوقت کیست از شما که
بتواند از او دفاع کند، و او را از عقوبت و کیفر ما دور
نگهدارد.

«؟ وَتین رگی است در قلب که از آن رگ، خون

به تمام بدن سرایت میکند، و جمعِ آن اَوْتَنَه و وُتُن آمده
است.

اگر پیغمبر از طرف خود چیزی بگوید، ما با
یدِ قدرت، او را می‌گیریم و بکلی نابودش می‌کنیم.
ما سلطنتِ خود را به او تفویض نکرده‌ایم، تا بر طبق
مَشْتَهَات و سلیقه خود امر و نهی کند؛ بلکه او
بنده‌ای است مأمور، بتمام معنی الکلمه. او هیچ از
خود اِظْهَارِ نظری نکرده است که آن را به ما نسبت
دهد؛ یا از تحت ولایت ما خارج، و به ولایت خود
مُتَّکِن باشد. ولایت او عین ولایت

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا * وَ لَوْ لَا أَنْ
تَبْتُنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا * إِذَا لَأَذَقْنَاكَ
ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا
نَصِيرًا^۱

«تحقیقاً ای پیغمبر، نزدیک بود که تو را از

مسیر خود برگردانند و به فتنه بیندازند؛ و از آنچه که

ما به تو وحی کردیم متمایل نمایند؛ تا اینکه بر ما

افتراء بسته و نسبت بدهی به ما غیر آنچه را که بر تو

فرو فرستادیم؛ و در اینصورت آنها تو را خلیل و یار

و دوست مهربان خود می دانستند؛ و راه معاشرت و

صداقت را با تو باز می کردند. و اگر نبود که ما تو را

ثابت و استوار نگهداشته بودیم، تحقیقاً نزدیک بود

کمی به آنها رکون و اعتماد کنی و نزدیک شوی؛ و

در آن صورت ما عذاب خود را در حیات دو چندان،

و در ممات دو چندان بتو می چشانیدیم؛ و سپس هیچ

یار و مُعینی برای خود علیه ما نمی یافتی!»

این آیات، طبق تفاسیری که وارد شده است،

^۱ آیه ۷۳ الی ۷۵، از سوره ۱۷: الإسراء

و بالاخص تفسیر استاد ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه (المیزان) راجع به این است که: کفار قریش در مکه به خدمت پیغمبر رسیدند؛ و چون هر چه سعی کردند پیغمبر را از این نیت (دعوت به توحید) برگردانند، به جائی نرسیدند، گفتند: اینک بشما پیشنهاد می کنیم که: اگر بخواهی مردم را دعوت به توحید کنی اشکال ندارد؛ و هر عملی هم که می خواهی انجام بدهی مانعی برای تو نیست؛ فقط دو کار نکن: یکی اینکه به آلهه ما سب و شتم نکن. دوّم اینکه شؤونات و حیثیات ما اقتضا می کند که افراد پست و فقیر و غلامان در مجالس ما شرکت ننمایند؛ و تو در محضر ما با آنان اختلاط منما.

البتّه این سخن به صورت، کلام پسندیده و

زیبائی است. و هر فردی از ما

هم اگر بود تصدیق می نمود، و می گفت: چه
اشکال دارد، ما مردم را دعوت به توحید کنیم، و بعد
هم برای پیشرفت کار و برای اینکه اسلام به هدف
خود نزدیک شود، این دو پیشنهاد را بپذیریم؛ و تا
زمانی که اسلام رشد پیدا ننموده و قدرتی به هم
نرسانیده است، با استمالت از مشرکین و پذیرفتن
موقت این دو شرط، راه را برای اهدافِ اهمّ هموار
نمائیم؛ و پس از استیلا اسلام بر شرک و نیرو یافتن
ارکانِ توحید، به روشِ پسندیده مبادرت بنمائیم؟

این دو تقاضائی بود که آنان از پیامبر نمودند. و
این آیه هم نمی گوید که به آنها وعده دادی و قبول
کردی؛ لَقَدْ كَدْتِ، نزدیک بود: تَرَكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا،
يك مقدار کمی به آنها متوجه شوی و رُكُونِ پیدا کنی؛
و اگر ما تو را نگه نمی داشتیم و کمی به آنها نزدیک
می شدی، ما به سختی تو را به عذاب خود گرفتار
می نمودیم؛ و در حال زندگی و پس از مرگ، دو برابر
عذابی را که باید به دیگران بدهیم، یا به انبیای دیگر
بدهیم، به تو می دادیم. باید توجه نمود که مسأله از چه

قرار است؟!

وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا^۱

«و اگر ما بخواهیم آنچه را که به تو وحی کردیم، همه را بیرون کشیده و می‌بریم؛ و هیچ وحیی به تو نمی‌فرستیم و آنچه را هم که بسوی تو فرستاده‌ایم، همه را از بین می‌بریم؛ آنوقت تو در مقابل، چه کار خواهی کرد؟! کدام مدافعی را در قبال ما خواهی داشت که بتواند از تو دفاع کند و حقّ تو را بگیرد؟!»

وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ^۲

«هیچ پیغمبری شأن و رویه و کارش اینطور نیست که در کار خود غلّ و غشی داشته باشد. (غُلُول، یعنی باطل را حقّ جلوه دادن، حقّ را به باطل جلوه

^۱ آیه ۸۶، از سوره ۱۷: الإسراء

^۲ آیه ۱۶۱، از سوره ۳: عآل عمران

دادن. غَشَّ کردن، یعنی مکر و حيله کردن.)

هیچ پیغمبری (جنس نبی) را با این ماده سازش نیست؛ و کسی که غُلُول کند، یعنی غلّ و غشّ کند، آن غلّی را که کرده است با خود در روز قیامت می آورد، با نفس خود می آورد؛ آنوقت به هر نفسی، آنچه در دنیا کسب کرده است کاملاً داده می شود، و به نحوِ إِشْبَاعِ به او تَوَفِيهِ می شود؛ مُكْتَسَبَاتِ هر نفسی برای آن نفس خواهد بود. و این هم عمل خودشان است، خدا به آنها ظلمی نمی کند.»

تفسیر آیه: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى

يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱

«دأب و روش و سنّتِ هیچ پیغمبری این

نیست که برود اَسیر بگیرد؛ بلکه او باید برود و در روی زمین خون مشرکین را تا می تواند بریزد. شما

^۱ آیه ۶۷ و ۶۸، از سوره ۸: الانفال

یاران و أصحاب پیغمبر این عَرَض و متاع موقتی دنیا را می‌خواهید؛ اَمَّا خداوند آخرت را می‌خواهد و خداوند دارای عزّت است و دستوراتش از روی احکام و ایتقان است.»

این آیه در غزوه بدر نازل شد؛ پس از اینکه مسلمانها جنگ کردند و هفتاد نفر از آنها را اَسیر گرفتند.

در این آیه مبارکه خداوند میفرماید: وظیفه مسلمین در جنگ با مشرکین ریختن خون آنهاست؛ نه اَسیر گرفتن برای استرقاق و به بندگی و غلامی خود در آوردن، و یا فروختن، و یا آزاد نمودن و در برابر آن فدا (قیمت یک نفر اَسیر) گرفتن؛ و چون مسلمین در این غزوه علاوه بر کشتن هفتاد نفر، هفتاد نفر را نیز به اِسارت در آوردند، فلهاذا مورد عتاب خدا واقع شده‌اند که: چرا اَسیر گرفتید تا در نتیجه آنها را آزاد کرده و در برابرش فدیة بگیریید؟! این فدیة متاع و

بهره برداری دنیوی است و جلوه و زینت حیاتِ پست و زبون حیوانی است که با روح تشریح قانون ریختن خون مشرکین سازش ندارد. یعنی از ابتدای امر، گرفتن اسیر برای شما مجوزی نداشت؛ نه آنکه پس از اسارت حتماً باید آنها را بکشید و فدیہ نگیرید! پس از اسارت، الزامی بر کشتن آنها نیست و حقّ شماست که در چنین موقعیتی چنانچه صلاح بدانید آنها را بکشید؛ و چنانچه مصلحت دیدید آنها را آزاد نموده و فدیہ بگیرید! أمّا اشتباه و خطای شما در این بود که چرا اسیر گرفتید تا در نتیجه چنین موقعیتی پیش آید؛ و این دوراهی هویدا گردد؟! حقّ قضیه آن بود که از ابتدای امر آنها را می‌کشید و به اسارت در نمی‌آوردید! بنابراین، جمله: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ**، میرساند که: مؤمنین از اولین وهله نباید اسیر بگیرند به نیت فدا گرفتن در مقابل آزادی آنان؛ و نمیرساند که: در صورت تخلف و گرفتن اسیر، کشتن آنها واجب و گرفتن فدیہ از آنها حرام است.

تفسیر علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره

پیرامون این آیه

حضرت استادنا العلامه قدس الله نفسه الشریف در تفسیر خود بر همین منہاج مشی فرموده، میفرماید: آیه: **مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى**، عتاب است از جانب خداوند سبحانه به اهل بدر در وقتیکه از مشرکین اسیر گرفتند و سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد نمودند که آنها را نکشد و از آنها فداء بگیرد، تا بدینوسیله حال مسلمین اصلاح پذیرد؛ و با آن قوت یافته و بتوانند بر دشمنان دین پیروز گردند.

خداوند سبحانه در این عملشان آنها را تشدید در عتاب فرمود؛ مگر آنکه پیشنهادشان را امضا نمود و بدانها اجازه داد که در غنائم که از جمله آن فدای اسیران است تصرف کنند.

ایشان مطلب را ادامه میدهند تا آنکه میفرماید: مفسرین با وجود آنکه همگی اتفاق دارند بر آنکه: این آیات بعد از واقعه بدر نازل شده است، و اتفاق دارند بر اینکه اهل بدر را مورد عتاب قرار داده، و غنائم را بر ایشان حلال نموده

است، در تفسیر این آیات اختلاف نموده‌اند.
و سبب اختلاف آنها روایات مختلفی است
که در شأن نزول و معانی جمله‌های آیات می‌باشد
بطوریکه اگر روایات صحیح باشد، تأمل در مفادشان
ما را رهبری می‌کند که بگوئیم: در نقل احادیث، نقل
به معنی بکار رفته تا جائیکه این روایات را شبیه به
اخبار متعارضه در آورده است.

تفسیر هم بر اساس اختلاف روایات،
مختلف شده‌اند. بعضی از تفاسیر ظاهر در آنست که:
عتاب و تهدید متوجه است به سوی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و مؤمنین جمعاً، یا به سوی پیغمبر و
مؤمنین غیر از عمر، یا غیر از عمر و سعد بن معاذ، یا
به سوی مؤمنین غیر از پیغمبر، یا به سوی شخص یا
اشخاصی که به پیامبر پیشنهاد فداء نمودند پس از
آنکه پیغمبر با آنها مشورت کرد.

بعضی گفته‌اند: عتاب خدا بر فداء گرفتن
ایشان است؛ یا بر حلال شمردن غنیمت پیش از
حکم به حلیت آن از جانب خدا؛ و پیغمبر هم در این
عتاب با آنان شریک است؛ چون ابتدای استشاره با

آنان از او بوده است.

و این سخن درستی نیست؛ زیرا مسلمین فِداء را بعد از نزول آیات عتاب گرفتند، نه قبل از آن، تا آنکه بر اثر آن، مورد عتاب واقع شوند. و پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگتر و أجلّ است از آنکه درباره او جائز بدانیم که چیزی را پیش از اینکه خدا به او اِذْن دهد و وحی به او بفرستد، آنرا حلال بشمارد. و حاشا مقام و ساحت حقّ سبحانه، اینکه پیامبرش را به عذاب عظیمی تهدید کند در حالیکه شأن خدا نیست که بدون جرم و جریمه‌ای که او انجام داده باشد آن عذاب را بر وی نازل کند در صورتیکه خدا او را از معاصی در عصمت نهاده است؛ و عذاب عظیم فرود نمی‌آید مگر بر جرم عظیم نه آنچنانکه بعضی گفته‌اند: مراد از این جرم، صغائر بوده است.

بنابراین، آنچه سزاوار است در تفسیر این آیه

گفته شود آنست که: قوله تعالی: **مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ**

لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ، دلالت می‌کند بر

اینکه: سنّت جاریه در میان پیغمبران گذشته
 علیهم السّلام این بوده است که: چون با دشمنانشان
 جنگ می‌کردند و ظفر می‌یافتند، جزا و پاداششان را
 کشتن قرار میدادند تا بدین وسیله دیگران عبرت
 گیرند؛ و از محاربه خدا و رسول او دست بردارند.
 آنان تا زمین را از خون انباشته نمی‌نمودند و
 دینشان را میان مردم مستقرّ نمی‌کردند اسیر
 نمی‌گرفتند. فلهدا اسیر گرفتن پس از این مقصود
 برای آنان مانعی نداشت که بدنبال آن یا منت گذارند
 و آزاد کنند، و یا فدیّه بگیرند؛ همچنانکه خداوند
 پس از آنکه امر اسلام بالا گرفت و در حجاز و یمن
 استقرار یافت به سوی پیغمبرش صلّی الله علیه و آله
 وحی فرستاد که:

فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا
 أَثَخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً^۱.

«پس چون شما با آنانکه کافر شده‌اند برخورد و
 تلاقی نمودید، باید گردنشان را بزنید؛ تا زمانیکه
 خون بسیار از آنها ریختید؛ در اینصورت آنها را

^۱ صدر آیه ۴، از سوره ۴۷: محمّد

محکم ببندید که در پیرو آن یا منت گذارده آزاد می‌نمائید، و یا رها کرده و فدیة می‌گیرید!»

عتاب و مؤاخذه بنا بر سیاق آیه اول فقط بر گرفتن اسیران است؛ چنانکه شاهد بر گفتار ما قوله تعالی است در آیه دوّم: **لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**؛ یعنی در اسیر گرفتن شما. زیرا در هنگام نزول این آیات، مسلمین اسیر گرفتند نه فدیة. و عتاب و مؤاخذه بر مباح شمردن فدیة و یا اخذ فدیة نیست؛ چنانکه بعضی احتمال داده‌اند.

تا اینکه میفرمایند: مسلمین از پیامبر خواستند تا غنائم را به آنها بدهد، و عوض اسیران برای آنان فدیة بگیرد؛ لهذا خداوند آنها را رأساً درباره اسیران مورد عتاب قرار داد، و سپس فداء در برابر اسیران را مباح کرد. نه آنکه پیغمبر با

ایشان در مباح شمردن فدیة مشارکت نموده، و در فدیة گرفتن و کشتن مشورت کرده باشد، تا در عتاب و مؤاخذه متوجّه به آنان شریک باشد.

و دلیل بر این، لفظ آیه است که پیغمبر صلیّ الله علیه و آله را شریک در عتاب قرار نداده است. چون عتاب در آیه فقط راجع به گرفتن اسیر است؛ و در آن إشعاری نیست بر آنکه پیغمبر با آنان مشورت کرده، و یا به فدیة گرفتن راضی بوده است. و در هیچیک از اخبار و آثار وارد نشده است که: پیغمبر صلیّ الله علیه و آله آنان را توصیه به اسیر گرفتن نموده باشد؛ و هیچ گفتاری که مُشعر باین مطلب باشد از وی صادر نشده است. بلکه گرفتن اسیران در جنگ بدر که عامّه مهاجرین و أنصار بر آن اِقدام نمودند بنا بر قاعده ایشان در جنگها بوده است که: چون به دشمن دست می‌یافتند اسیر می‌گرفتند؛ یا برای استرقاق و یا برای فداء.

و در روایات وارد است که: مسلمین در غزوه بدر در گرفتن اسیر مبالغه کردند؛ و هر کس اسیری می‌گرفت آنرا محفوظ میداشت تا مردم به او گزند

نرسانند؛ مگر علیّ علیه السّلام که بسیاری از
مشرکین قریش به دست وی کشته شدند و یک اُسیر
هم نگرفت.

بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر آیه چنین می شود:
برای هیچ پیغمبری این حقّ نیست، و در میان انبیا
خدا نیز این سنّت نبوده است که: برای وی اُسیرانی
باشد و سزاوار باشد که آن پیغمبر آنان را بگیرد، و از
پول و منفعت و فدیّه آنان بهره گیرد، تا اینکه زمین
را از خونشان سرشار و سیراب گرداند؛ و دینش را
در بین مردم استقرار دهد. شما ای جماعت اهل بدر
- و خطاب جمیع با این عموم که مشتمل است بر
عتاب جمیع، بجهت آنست که اکثریت اهل بدر
بدین پیشنهاد فدیّه گرفتن متلبّس بودند - متاع
عرَضی دنیا را که سریع الزّوال است میخواید؛ و
خداوند آخرت را میخواهد، با تشریح قوانین دین و
با امر به کشتن

کافرین، و از این گذشته در همین سنتی که در گفتار خود، شما را بدان خبر داده است. و خداوند عزیز است که مغلوب نیست، و حکیم است که در احکام متقنه خود طریق لغو را نمی‌پیماید.

تا اینکه در ضمن بحث روائی می‌فرماید: در «مجمع البیان» گوید: عُبَيْدَةُ سَلْمَانِيَّ رَوَيْتُ كَرِهَ اسْتِ كِه: رَسُوْلُ خِدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِه اَصْحَابِشِ دَر رُوْزِ بَدْرِ دَر بَارِهِ اسَارِي فَرَمُوْد: اِنْ شِئْتُمْ قَتَلْتُمُوْهُمْ؛ وَ اِنْ شِئْتُمْ فَاذِيْتُمُوْهُمْ؛ وَ اسْتَشْهَدَ مِنْكُمْ بَعْدَتِهِمْ. وَ كَانَتْ اِلْاَسَارِي سَبْعِيْنَ. «اگر ميخواهيد آنان را ميکشيد؛ و اگر ميخواهيد فديه ميگيريد؛ اما به تعداد آنها از شما شهيد خواهند شد.» و اَسِيْرانِ هَفْتادِ نَفَرِ بُوْدنْد.

آنها گفتند: ما فديه ميگيريم؛ و با آن متمتع خواهيم شد؛ و بر دشمنانمان قوت و نيرو مي‌يابيم؛ و به تعداد آنها از ما هم کشته شود ضرري ندارد.

عبيده ميگويد: طَلَبُوا الْخَيْرَتَيْنِ كَلْتِيَهُمَا. «آنان

طلب کردند هر دو امر پسندیده را. «^۱ فدیة که با آن تقویت شوند، و شهادت به تعدادشان را؛ بنابراین، از ایشان در جنگ اُحد هفتاد نفر کشته شد.

و در کتاب علی بن ابراهیم آمده است که: چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را کشتند، أنصار ترسیدند که تمام اسیران را بکشد. گفتند: ای رسول خدا! ما هفتاد نفر از قوم و خویشاوندان تو را کشته‌ایم؛ و آنان طائفه و قبیله و اسره تو بوده‌اند؛ آیا تو می‌خواهی ریشه آنان را بر کنی؟! ای رسول خدا، از ایشان فدا بگیر! و این در حالی بود که آنچه را که از غنائم در لشکر قریش یافته بودند أخذ کرده بودند. چون این مطلب را از رسول خدا خواستند، و چنین تقاضائی نمودند، این آیات فرود آمد: **مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى ...** الآیات. بدین جهت رسول خدا اسرا را برایشان آزاد کرد.

^۱ علامه در تعلیقه فرموده‌اند: عتاب پروردگار: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا، سخن عبیده را خطا میدانند. «المیزان» ج ۹، ص ۱۴۱.

تا اینکه أيضاً میفرماید: در «مجمع البیان»
گوید: و روایت است که رسول اکرم صلی الله علیه
و آله از گرفتن فدیة ناخوشایند بود؛ بحدی که سعد
بن معاذ آثار کراهت را در سیمایش مشاهده کرد و
گفت: ای رسول خدا! این اولین جنگی است که ما
بر خورد با طائفه مشرکین نموده‌ایم؛ و کثرت کشتار
در نزد من محبوب‌تر است از نگهداری آن مردان. و
عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! این قوم ترا
تکذیب نمودند، و إخراج کردند، یکایک آنها را جلو
بیاور و گردن بزن! و علی را بر عقیل بگمار تا او را
گردن زند! و مرا بر فلان بگمار تا گردنش را بزنم؛
بعلت آنکه اینها پیشوایان و ائمه کفر می‌باشند.

أبو بکر گفت: ای رسول خدا! آنها اهل تو و
قوم تو می‌باشند. برای آنان ترقب و انتظاری در نظر
بدار؛ و ایشان را باقی بدار؛ و از آنها فدیة بگیر؛ تا ما
بدین وسیله علیه کفار نیرو یابیم!

ابن زید گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود: لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مِنَ السَّمَاءِ مَا نَجَا مِنْكُمْ أَحَدٌ
غَيْرُ عُمَرَ وَ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ.

تا آنکه میفرماید: عبّاس را نزد رسول خدا آوردند، به او گفته شد: برای رهائی خودت و رهائی دو پسران برادرت فدیّه بده! گفت: ای محمّد! تو میخواهی من گدا شوم و در معیشت خود دست بسوی قریش دراز کنم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أَعْطِ مِمَّا خَلَّفْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ وَقُلْتَ لَهَا: إِنَّ أَصَابِنِي شَيْءٌ فِي وَجْهِ فَاَنْفِقِيهِ عَلَى وُلْدِكَ وَنَفْسِكَ. «فدیهات را بده از آنچه را که در نزد امّ الفضل نهادی و به او گفستی: اگر من مورد إصابت قرار گیرم این را در راه فرزندانت و خودت إنفاق کن!»

عبّاس گفت: یا ابنِ أَخِي مَنْ أَخْبَرَكَ بِهَذَا؟! «ای پسر برادرم، این داستان را چه کسی بتو گفت؟!»
رسول خدا گفت: أَتَانِي بِهِ جَبْرَائِيلُ. «این مطلب را جبرائیل بمن گفته است.»

عبّاس در حالیکه سوگند یاد کرد گفت: از این

واقعه هیچکس خبر ندارد مگر من و امّ الفضل؛ أَشْهَدُ
أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.

اساری همگی با حال شرک بازگشتند مگر

عبّاس و عقیل و نوفل بن حارث؛ و درباره آنان این

آیه نازل شد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ**

الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا
أَخَذَ مِنْكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱

تفسیر علامه سید شرف الدین عاملی قدس الله

سرّه پیرامون این آیه

این محصل و جوهره تحقیقات استاذنا العلامة

بود^۲ امّا علامه سید شرف الدین عاملی در کتاب

«النصّ و الاجتهاد» طریق دیگری را پیموده است.

او مدّعی است که آیه: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ**

أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، درباره اسرای غزوه بدر

نیست، بلکه درباره اسیر نمودن قافله ابو سفیان است

که با عیر و کاروان خود گریخت و قبل از دسترسی

^۱ آیه ۷۰ از سوره ۸: الانفال

^۲ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۳۶ تا ۱۴۳

أصحاب رسول خدا به او، به مکه هزیمت کرد.

او میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به

عبّاس، عموی خود نظر محبّت داشت؛ و از تشدید

عُمَر در قتل وی پس از اسارت نگران بود. و بطور

کلی آنچه در این باره در تفاسیر و روایات وارد شده

است، خلاف شأن نزول است و روایاتی است

مجعول و ساختگی. رسول خدا صلی الله علیه و آله

در هر حال أفعالش از روی إتقان و حمیت و رحمت

بوده؛ و تشدید عُمَر از روی حسّ انتقام و کینه‌توزی

بوده است که ساحت پیغمبر اکرم از آن مبرّی است.

محصلّ و جوهره کلام او این است که: رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به أصحاب خود در

هنگامی که تنوره جنگ بدر برافروخته شد فرمود:

من مردانی را از بنی هاشم و غیرهم می‌شناسم که

آنان را از روی إکراه بجنگ آورده‌اند و ما نیازی

بکشتن آنها نداریم؛ هر کس شخصی از بنی هاشم را

ببند او

را نکشد؛ و هر کس أبو البَخْتَرِيّ بن هِشَام بن حَارِث بن أَسَد را ببیند او را نکشد. و هر کس عَبَّاس بن عبد المطلب عموی رسول الله را ببیند او را نکشد؛ زیرا او را بدون دلخواه خودش بچنگ فرا خوانده‌اند.

در اینجا میبینیم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در منع و نهی از قتل عَبَّاس تأکید کرده است. و چون جنگ بدر به پایان رسید و اَسیران را در بند کردند، شب را رسول خدا خوابش نبرد، و همینطور بیدار و نگران بود. اصحابش - طبق تصریح تمام مورّخین و سیره نویسان که وقعه بدر را حکایت کرده‌اند - به وی گفتند: ای رسول خدا چرا نمیخوابی؟!

فرمود: سَمِعْتُ تَضَوُّرَ عَمِّي الْعَبَّاسِ فِي وَثَاقِهِ فَمَنْعَنِ النَّوْمِ. «من صدای ناله عمویم عَبَّاس را که در اثر محکم بستن در قید و طناب می‌نالد، شنیدم؛ و خواب را از چشمانم ربوده است.» اصحاب بر خواستند و وَثَاق را از وی باز کردند تا رسول الله خوابش برد.

و از یحیی بن اَبی کثیر روایت است که: چون

در روز بدر مسلمین هفتاد تن از مشرکین را اسیر کردند، از جمله اسیران عبّاس عمّ رسول خدا بود. آنکه متصدی و مباشر بستن و دربند نهادن و وثاق او شد، عمر بن خطاب بود.

عبّاس به او گفت: **أَمَا وَاللَّهِ يَا عُمَرُ! مَا يَحْمِلُكَ عَلَى شِدِّ وَثَاقِي إِلَّا لَطْمِي إِيَّاكَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.** «هان ای عمر! سوگند بخدا چیزی ترا وادار ننموده است که بند و وثاق مرا محکم ببندی مگر سیلی ای را که من به تو درباره حمایت از رسول خدا زده‌ام!»

یحیی می گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَلَّمَ صدای ناله عبّاس را می شنید و او را خواب نمی برد. گفتند: ای رسول خدا! چرا خوابت نمی برد؟!

رسول خدا فرمود: **كَيْفَ أَنَا وَمَا أَسْمَعُ أَنِينِ عَمِّي؟! «چگونه خوابم می برد در حالیکه صدای ناله عمویم را می شنوم؟!»**

جميع أصحاب رسول أكرم از مهاجرین و أنصار و غیرهم میدانستند که:

عبّاس در نزد رسول الله دارای چه منزلت و فضیلتی است! بطوریکه پیامبر دوست داشت او سالم بماند و گرمی باشد.

و چون سخن أبو حذیفه بن عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس که در غزوه بدر با رسول خدا بود به او رسید که گفته بود: **أَنْتُمْ أَأَبَاءَنَا وَ أَبْنَائَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ نَتْرُكُ الْعَبَّاسَ؟ وَ اللَّهُ لَئِنْ لَقِيتُهُ لَا جُمَنَهُ بِالسَّيْفِ!** «آیا ما پدران و پسران و برادرانمان را بکشیم و عبّاس را رها کنیم؟ قسم بخدا اگر من به او برخورد کنم با شمشیر بر دهانش می‌کوبم.»

رسول خدا از این کلام بدش آمد؛ و از عمر مدد خواست و در حالیکه غیرت و حمیت او را بر می‌انگیخت فرمود: **يَا أَبَا حَفْصٍ! أَيْضْرَبُ وَجْهَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ؟!** «ای أبو حفص! آیا سزاوار است چهره عموی رسول خدا با شمشیر زده شود؟!» عمر می‌گوید: قسم بخدا این اولین روزی بود که رسول خدا مرا به أبو حفص (با کنيه) یاد نمود.

چون جنگ به پایان رسید، و خداوند بنده خودش را نصرت داد، و سپاهش را عزّت بخشید، و

از طواغیت مشرکین هفتاد نفر کشته شد و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند و آنان را در بند و وثاق بستند و بیاوردند، عمر برخاست و با شدیدترین لهجه بر کشتن آنان تحریض مینمود؛ و میگفت: ای رسول خدا! اینان تو را تکذیب کردند؛ و از مکه بیرون راندند؛ و با تو کارزار نمودند. مرا بر فلان مسلط کن (قوم و خویش نسبی و یا سببی او) تا گردنش را بزنم؛ و علی را مسلط کن تا گردن برادرش عقیل را بزند؛ و حمزه را مسلط کن تا گردن برادرش عبّاس را بزند!

آیه الله عاملی در اینجا می گوید: سبحان الله! عبّاس و عقیل از تکذیب کنندگان رسول الله نبوده‌اند؛ و از إخراج کنندگان او از مکه نبوده‌اند؛ و از آزار دهندگان به وی نبوده‌اند؛ همگی با رسول خدا در شعب در آیام محاصره قریش

بوده‌اند؛ و در آن رنجها و ناملايمات با رسول
 خدا مواسات می‌کرده‌اند؛ و ایشان را از روی إکراه
 بجنگ بدر بیرون آورده بودند - طبق گواهی خود
 رسول خدا بر این مطلب - و رسول خدا در وقتیکه
 آتش جنگ فروزان بود مسلمین را از کشتن آنها منع
 کرد؛ اینک چگونه کشته شوند در حالیکه أسیر
 می‌باشند؟ و اگر ناله عبّاس (از محکم بستن در وثاق)
 رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در قَلَق و
 اضطراب بیفکند تا به حدّیکه خواب را از دیدگانش
 بریاید، گمان تو چیست به کشتن او صَبْرًا^۱ بدون
 سببی که إيجاب کشتن کند؟! چرا که عبّاس پیش از
 واقعه بدر مسلمان شده بود؛ و إسلامش را پنهان
 میداشت بجهت حکمتی که خدا و رسول او بدان
 راضی بودند؛ و برای او و برای امّت مسلم، مصلحت
 بود^۲

آية الله عاملی (ره) أيضاً فرماید: چون

^۱ قتل صَبْر عبارت است از آنکه کسی را بدون آنکه بتواند از خود دفاع کند، بر پا دارند و او را بکشند.

^۲ «النص و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۱، مورد ۴۷ از موارد اجتهاد در برابر نصّ

خداوند عزّ و جلّ بنده و رسول خود را در: **يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ**، در بدر بر مشرکین ظفر داد، و اسرا را نزد وی آوردند؛ مسلمین دانستند که: پیامبر بر آنها شفقت دارد بامید آنکه بعداً مسلمان شده و خداوند آنان را به دین خودش هدایت کند، و در راه خودش و پیمودن سبیل حقّ آنها را موفق گرداند - همچنانکه همینطور هم شد - و این عبارت است از نُصْح و خیرخواهی برای خدای تعالی و برای بندگانش.

و لیکن رسول خدا مقرر فرمود که: با وجود عفو از ایشان، از آنها فدیة هم گرفته شود؛ تا اولاً: آنها را از مقاومت در برابر پیامبر ضعیف کند؛ و ثانیاً: برای خود و مسلمین نیروئی در برابر ایشان اِحداث شود؛ و این - در حقیقت - طریقی اصلح بود برای دو گروه؛ و در آن نُصْح بود برای خداوند تعالی و برای

بندگانیش. ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ

يُوحَىٰ﴾. علاوه بر اینها، نفس رسول اکرم تا جائی که راه می یافت در صدد رسانیدن رحمت و خیر به بشر بوده است.

أَمَّا رَأْيَ عَمْرٍو این بود که: باید اُسیران همگی کشته شوند جَزَاءً به تکذیبی که کرده اند؛ و آزاری که به پیامبر رسانیده اند؛ و اهمّی که در کشتن رسول خدا داشته أَمَّا تَوْفِيقَ نِيَّافَتِهِ؛ و پیامبر را إِنْخِرَاجَ نموده و سپس با او مقاتله کرده اند.

عَمْرٍو در این رأی بسیار حسّاسیت بخرج میداد و شدید الأَنْفَهَ^۱ بود که مشرکین را باید با دست اَرْحَامِشَانِ کشت؛ و ریشه و بُن آنها را برآورد؛ تا جائی که یک تن از آنها بجای نماند.

أَمَّا رَسُولَ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَسِي بُوْد كِه دَر اُو كَلِمَه اِلَهِيَه كِه دَر مَحْكَم قُرْآن عَظِيم حِكَايَتِ شَدِه اَسْت مَتَمَثَّل بُوْد، وَ اَن كَلِمَه اِيْنَسْت كِه مِيْكَفْت: **إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي**

^۱ عبارت «النَّصُّ وَ الاجْتِهَاد» چنين است: وَ كَانَ عَمْرٍو قَوِيَّ الْعَزِيمَةِ؛ شَدِيدَ الشَّكِيمَةِ فِي اسْتِئْصَالِهِمْ قَتْلًا ...

«من پیروی نمی‌کنم مگر از آنچه بمن وحی

شده است، من اگر عصیان پروردگارم را بکنم از

عذاب روزی بزرگ وحشت و ترس دارم.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را آزاد

ساخت و از روی عفو و کرامت راهشان را باز نمود

پس از آنکه از آنان فدیة گرفت.

أَمَّا جاهلان بمقام عصمت و حکمت او، پس

از آن: **لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ**

مِنَ الْمَسِّ. «از جای خود بر نخاستند مگر مانند

برخاستن شخص شیطان زده.» **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا.**

«بعثت آنکه گفتند»: رسول خدا صلی الله علیه و آله

در این رحمت و شفقتی که بر آنها آورد و از ایشان

فدا

^۱ ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس

گرفت، مجتهد بوده است و از روی اجتهاد خویش عمل کرده است؛ و کار راست و صواب آن بود که آنان را بکشد و آنها را از بیخ و بُن ریشه کن سازد؛ و دلیل آورده‌اند از اخباری ساختگی و مجعول که نه عقل و نه نقل آنرا جائز نمیدانند.

از جمله آنکه: پس از آنکه رسول خدا فدیة گرفت، صبحگاهان عمر به نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت، پس ناگهان دید رسول خدا و ابو بکر گریه می‌کنند. عمر به آنان گفت: چرا گریه میکنید؟! اگر من هم اشک داشته باشم، من هم گریه میکنم؛ و اگر نه بجهت بُکا شما تباکی می‌کنم!

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: **إِنَّ كَادَ لَيَمَسُنَا فِي خِلَافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيمٌ، وَلَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَّا أَفَلَتَ مِنْهُ إِلَّا ابْنُ الْخَطَّابِ**^۱ «نزدیک بود که بر اثر مخالفت با عمر بن

خطّاب، عذاب عظیمی بما برسد؛ و اگر عذاب نازل

^۱ «النّص و الاجتهاد» طبع دار النهج لبنان، ص ۲۴۳، از جزء أوّل «سیره نبویّه» دحلانی، ص ۵۱۲ نقل نموده است؛ و به غیر این لفظ که مفید همین معنی است نیز در «سیره دحلانی» و «سیره حلیّه» و در «البدایة و النّهایة» ابن کثیر نقلًا از هر یک از امام احمد، و مسلم، و ابو داود، و ترمذی با إسنادشان به عمّر بن خطّاب موجود میباشد.

می‌شد هیچکس از آن رهائی نمی‌یافت مگر پسر
خطاب.»

گفتند: خداوند این آیه را نازل نمود: **ما كان**

**لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ
عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْ
لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ^۱.... لآیات.**

«پیغمبر را چنین حقی نیست که اسیر بگیرد

تا اینکه زمین را از خون سرشار کند. شما عرض و

متاع موقتی دنیا را اراده دارید؛ و خداوند آخرت را

^۱ آیه ۶۷ و ۶۸، از سوره ۸: الانفال

إرادة دارد؛ و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم پیشین خدا بر عفو و إغماض از عمل شما نبود هر آینه در آنچه را که فدیة گرفتند عذاب عظیمی شما را در بر میگرفت.»

سید شرف الدین در اینجا می فرماید: **وَمَا قَدَرُوا**

اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ.^۱ «ایشان خدای را چنان که باید

نشناختند و پاس قدر و قیمتش نگذاردند.» زیرا که در

ضلالت و گمراهی فرو رفتند و برای رسول خدا

اجتهاد و إظهار نظر را جائز شمردند، در حالیکه خدا

میفرماید: **إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى**^۲ و در غایت جهل

متوغل شدند، چرا که به وی نسبت خطا دادند؛ و در

حُقم و نادانی و کجروی مبالغه کردند زیرا که کلام غیر

او را بر او مقدم داشتند.

در تفسیر آیه، نشانه‌های راست و درست

برایشان مشتبه شد؛ و وجوه رشد و هدایت را گم

کردند و گفتند: این آیه در مقام عیب گوئی به رسول

خدا و أصحابش نازل شده است؛ چون - بگمان این

^۱ صدر آیه ۹۱، از سوره ۶: الانعام

^۲ آیه ۴، از سوره ۵۳: النجم

أحمقان - عَرَضَ حیات دنیا را اختیار نمودند؛ و اَسیر گرفتند، و از اَسیران فدیة أخذ کردند قبل از اینکه خون فراوان از آنها بر روی زمین بریزند؛ و چنین پنداشتند که در این خطیئة غیر از عُمَر کسی سالم نمانده است، و اگر بنا بود عذاب فرود می آمد غیر از پسر خطّاب کسی رهائی نداشت.

و دروغ گفته آنکه پنداشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اَسیر گرفته و از ایشان فدیة گرفته است پیش از آنکه زمین را از خونشان سیراب کند؛ زیرا که اینکار رسول خدا بعد از سیراب کردن زمین از خون مشرکین و قتل صنادید و طواغیت قریش بود مثل: أبو جهل بن هشام و عُتْبَة و شیبَة بن اَبی رَبِیعَة و ولید بن عُتْبَة و عاصی بن سعید ...

در اینجا پس از آنکه صاحب کتاب، سی و

پنج تن از مقتولین را یکایک

نام برده است، میگوید: تا برسد به هفتاد تن از رؤسای کفر، و زعمای شرک همچنانکه بالضروره معلوم است. اگر این اندیشمندان و نویسندگان، دارای عقل و درایت بودند چگونه میگفتند که: أخذ فدیة از مشرکین قبل از إثمخان در أرض و غلظت و ثخونت زمین از خون آنان بوده است؟ و چگونه این لوم و سرزنش شامل حال پیامبر می شود بعد از اینگونه قتل و کشتار؛ ای مسلمانان؟! رسول خدا از این تهمت بری است؛ و خداوند، متعالی است از چنین نسبتی به پیامبرش علوًّا کبیراً.

این آیه راجع به أسیر گرفتن عیر و قافله أبو

سفیان است؛ نه راجع به نفیر و أسیر گرفتن از

سپاه قریش

و تحقیق در مسأله و صواب در تفسیر آنست

که: آیه نازل شده است در مقام تعیب و تعیر به

کسانیکه میل داشتند قافله تجارت أبو سفیان و

یارانش را به غارت برند؛ بنا بر آنچه را که خداوند

تعالی از ایشان حکایت می کند در گفتارش - از این

واقعه - آنجا که میگوید:

وَ إِذْ یَعِدُّکُمُ اللّٰهُ اِیْحٰدِی الطّٰئِفَتَیْنِ اَنْهٰ لَکُمْ وَ

تَوَدُّونَ أَنْ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ
يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ^۱.

«و یاد بیاورید زمانی را که خداوند به شما
و عده داد که یکی از دو گروه (قافله و مال التجارة أبو
سفیان و أصحابش، یا لشکر قریش) برای شما
خواهد بود. و شما دوست داشتید آن گروهی که
دارای شوکت نیست (مجهز به تجهیزات سپاهی و
جنگی، و یا عزت و سربلندی معنوی) برای شما
باشد؛ و خداوند اراده میکند که: حق را با کلمات
خود تثبیت و تحکیم کند؛ و ریشه و بُن کافرین را
ببرد و قطع نماید.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله با أصحاب
خود مشورت نموده گفت: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ خَرَجُوا عَلَيَّ
كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلُولٍ. فَمَا تَقُولُونَ؟ الْعَيْرُ أَحَبُّ إِلَيْكُمْ أَمْ
النَّفِيرُ؟

«طائفه قریش با هر مشکلاتی که بوده است بر
روی مرکب‌های سرکش و

^۱ آیه ۷، از سوره ۸: الانفال

رام علیه شما از مکه خارج شده‌اند. چه می‌گوئید؟
آیا عیر و قافله تجارتي آنها را بیشتر دوست دارید، یا
بسیج عمومی را برای جنگ و کشتار؟»

گفتند: بَلِ الْعَيْرُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ لِقَاءِ الْعَدُوِّ. «بلکه
قافله برای ما محبوبتر است از دیدار و برخورد با
دشمن.»

و بعضی چون دیدند که رسول خدا صَلَّى اللهُ
عليه و آله إصرار بر قتال و کشتار با دشمن دارد، گفتند:
هَلَّا ذَكَرْتَ لَنَا الْقِتَالَ لِنَتَّهَبَ لَهُ؟! إِنَّا خَرَجْنَا لِلْعَيْرِ لَا
لِلْقِتَالِ!

«چرا قبلاً برای ما نامی از جنگ نبردی تا ما
خود را آماده سازیم؟! ما برای ربودن قافله از منازل
خود بیرون آمده‌ایم، نه از برای جنگ!»
در اینحال رنگ چهره رسول خدا دگرگون
شد؛ و خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا
تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ^۱

^۱ آیه ۵ و ۶ از سوره ۸: الانفال

«همانطور که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد در حالیکه جماعتی از مؤمنین اِکراه داشتند؛ با تو مجادله و گفتگو و ردّ و بدل میکنند در حق، پس از آنکه حق آشکارا و هویدا شده است. گویا ایشان را بسوی مرگ می‌کشانند؛ و ایشان در نظاره مرگ می‌باشند.»

و چون خداوند عزّ و جلّ خواست آنان را قانع کند به اینکه پیغمبرش صلّی الله علیه و آله در اِصرارش به جنگ و کشتار معذور است، و او اعتنائی به قافله و صاحبان قافله ندارد، چنین گفت: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ.**

بنابراین، پیامبر شما کسی است که اَسیرانی برای خود نمی‌گیرد تا اینکه زمین را از خون مشرکین غلیظ گرداند بر طبق سنّت انبیای گذشته که آنها نیز

أسیرانی که میگرفتند بعد از ریختن خون
مشرکین و غلیظ نمودن زمین بوده است.

در اینصورت برای این پیغمبر اَهمیتی ندارد
که أسیر کردن أبو سفیان و أصحابش که با قافله شان
به مکه گریخته‌اند از دستش برود.

أما شما (تُریدون) میخواهید، - در وقتیکه
دوست داشتید قافله را أخذ کنید و صاحبانش را أسیر
گردانید - **(عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ)** این متاع
عارضی و موقتی پست دنیای دون نصیب شما شود؛
و خداوند آخرت را برای شما میخواهد که لشکریان
قریش را که دارای شوکت و تجهیزاتند از بین ببرد و
مستأصل گرداند؛ و دشمنان دین را ریشه کن سازد؛
(وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) و خداوند دارای مقام عزت و
حکمت است. عزت و حکمت خدا اقتضاء دارد که
در آنروز دشمن را از بیخ و بن براندازند و آتش
فروزانش را خاموش سازند.

سپس در مقام سرزنش و تعیب مسلمین
میگوید: **(لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ)** اگر از خداوند
قراری و حکمی در سابق نگذشته بود که شما را از
أخذ قافله و عیر منع کند، و از اسارت صاحبانش باز

دارد، هر آینه شما آنقوم را اسیر می نمودید؛ و قافله
شان را تصرف می کردید؛ و اگر چنین کاری
می کردید **(لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ)** تحقیقاً در برابر آنچه
را که مأخوذ داشته بودید، قبل از آنکه زمین را از
خونشان غلیظ و سیراب کنید، شما را فرا میگرفت و
مسّ مینمود و می رسید **(عَذَابٌ عَظِيمٌ)** عذاب
عظیمی.

در اینجا آیه الله عاملی میفرماید: اینست معنی
آیه کریمه، و صحیح نیست بر غیر این معنی حمل
کنیم. من این آیه و تفسیرش را در «الفصول المهمّة»
فصل هشتم آورده‌ام؛ و بخاطر ندارم که کسی بر این
تفسیر بر من سبقت جسته باشد^۱.

**تفسیر آیه: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ
يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ**

رسول خدا، به دعوت عبد الله بن عبد الله بن
ابیّ به عیادت از پدرش رفت و پس از مردن هم، بر
او نماز خواند و طلب مغفرت نمود. در این هنگام

^۱ «النص و الاجتهاد» طبع دوّم، خلاصه گفتار از ص ۲۳۹ تا ص ۲۴۵ مورد
۴۷، و ۴۸ از مواردی که اجتهاد در مقابل نصّ شده است.

آیه نازل شد:

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا
لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۱.

«هیچ حقی برای پیغمبر و آن کسانی که ایمان

آوردند نیست که برای مشرکین استغفار کنند، و لو

اینکه از نزدیکان (ذَوِ الْقُرْبَىٰ) آنها باشند، بعد از

اینکه بر آنها روشن بشود که آنها از أصحاب جحیم

و اهل جهنم اند.»

تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ

تَبَتَّغِي مَرَضَاتَ أَزْوَاجِكَ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي

مَرَضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲

روزی حَفْصَه، از رسول خدا اجازه گرفت و

به منزل پدرش رفت، ماریه قبطیه کنیز رسول خدا به

حُجره حَفْصَه آمد - خصوصیات داستان ماریه قبطیه

قبلاً عرض شد - رسول خدا - طبق بعضی از روایات

- با ماریه همبستر شدند، در این هنگام حَفْصَه به

حُجره خود بازگشت نمود و دید که رسول خدا در

^۱ آیه ۱۱۳، از سوره ۹: التَّوْبَة

^۲ آیه ۱، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

آنجا با ماریه همبستر شده است. ناگهان شیونی بر پا نمود که تو آبروی مرا بردی، شأن و منزلت مرا پایمال نمودی، در حجره من که حق من است، تو با کنیزت همبستر شدی!

حال این داد و بیداد و فریاد و شیون را ببینید با آن حیائی که از پیغمبر معروف است و در تواریخ و احادیث بطور مستفیض وارد شده است، آنوقت خواهید دید چه وضعی بر پیغمبر گذشته است! اینک ما مختصری عرض میکنیم و می‌گذریم.

در اینجا پیغمبر طبق بعضی از روایات به

حفصه گفتند: چه خبر است؟

ساکت باش!

ما میگوئیم: آخر مگر همبستر شدن انسان با کنیز خود گناه است؟! تو خانه را از کجا آورده‌ای؟! مگر از ملک پدرت به تو رسیده است؟! خانه از آن پیغمبر، حجره از آن او، تو هم که در آن نبوده، به منزل پدر خود رفته بودی، و اکنون نیز بی جهت بازگشته‌ای! و آمیزش انسان با کنیز خود که بر او حلال است چه گناهی دارد؟ واقعاً ببینید چه مصیبت‌هایی بر پیغمبر می‌گذشت! اینها کسانی هستند که ماریه را از مدینه بیرون می‌کنند که بهیچوجه پیغمبر دسترسی به او نداشته باشد.

عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ، پیغمبر فرمود: این همه سر و صدا نکن! من عهد می‌کنم که دیگر در عمرم با ماریه همبستر نشوم. لذا ماریه را بر خود حرام نمود. آیه نازل شد:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. «ای

پیغمبر! چرا حرام کردی بر خود چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟!» کنیز تو حلال توست، چرا بر خود حرام نمودی؟! **تَبَتَّغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ.** «به خاطر رضا و پسند زنان خود، آنچه را که خداوند بر

تو حلال کرده است حرام نموده‌ای؟» وَ اللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ. «و خداوند، بسیار آمرزنده و مهربان است.»

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ
الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ^۱.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

به قصد جنگ تبوک حرکت نموده بسیج عمومی

دادند (که داستان آن و مسأله منافقین بسیار مفصل

است؛ زیرا رفتن به جنگ خیلی برایشان سخت بود؛

تابستان بود و هوا گرم، راه دور بود، و رفت و آمد

خیلی مشکل بود، بسیج هم بسیج عمومی بود.)

بعضی از این منافقین به خدمت رسول خدا آمدند و

هر کدام به عذری بهانه می آوردند.

^۱ آیه ۴۳، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

بعضی می گفتند: من کسالت دارم و نمی توانم با شما بیایم. یا رسول الله! به من اجازه بده که در مدینه بمانم. دیگری می آمد و به بهانه‌ای دیگر، مفصل با آن حضرت گفتگو می کرد. مقدمه، مؤخره و چنین و چنان، که اصلاً طاقت ندارم؛ ضعف بدن من مانع از شرکت است. من چطور می توانم این راه دور را طی کنم؟! و خلاصه، بعضی از همان منافقین معروف که البته افرادشان هم خیلی زیاد نبود، و لیکن عدّه مُعْتَابِهی بودند، اینها آمدند و اذن گرفتند که نیایند، و پیغمبر هم با اشاره سر خود، آنها را مرخص می فرمود. آیه نازل شد:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ «خدا از تو

گذشت؛ ای پیغمبر، چرا به آنها اذن دادی که

نِیَایند؟! حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ

الكَاذِبِينَ. «باید به آنها امر کنی بیایند، تا آن کسانی که

صادق و راست و راستین هستند، از کاذبین جدا

بشوند.»

حالت خجلت و شرم و بزرگواری و سعه

صدر پیغمبر را ببینید! در حالی که میخواهد برای

جنگ تبوک حرکت کند، جنگی که تمام مسؤولیتش

بعهدہ خود حضرت است، شخصی می آید و تقاضا می کند که به من اجازه بده من کِسالت دارم، عذر دارم! اگر پیغمبر بگوید: من اجازه نمی دهم. او می گوید: این مرد چقدر سنگدل و بی رحم است. همه را به جنگ می برد، و حتی من که مریضم، از او اجازه خواستم که در مدینه بمانم، به من هم اجازه نمی دهد.

و از طرفی همین که به چند نفر اجازه می دهد، این خطاب عجیب، می رسد: **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ**. چرا اجازه دادی؟

فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۱.

«ای پیغمبر! استقامت کن همانطور که بدان امر شده ای، و آن کسانی هم که با تو، توبه کرده اند بایستی استقامت و پایداری و پافشاری کنند، و نباید طغیان کنید؛ زیرا که حقاً خداوند به کارهای شما بصیر است.» و در شذائذ و

^۱ آیه ۱۱۲، از سوره ۱۱: هود

مشکلات و جنگها و ناراحتی‌ها تردیدی به خود
راه ندهید و تزلزل پیدا نکنید.

در روایت است که رسول خدا فرمود: شَيْبَتِنِي
هُودٌ وَأَخَوَاتُهَا. «سوره هود و اخوات آن که دارای
لفظ «اسْتَقِمَّ» است، مرا پیر کرد.» آنقدر لفظ استقامت
مهم است که مرا پیر نموده است!

تفسیر آیه: وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ

**مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ
مَرْيَمَ وَ اخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا**

**وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ
نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ اخَذْنَا
مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا* لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ
أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا^۱**

«بیاد بیاور آن زمانی را که ما از پیغمبران میثاق

و عهد گرفتیم؛ و در انجام مأموریت به نحو اتم، آنها

را مورد سؤال و بازخواست قرار دادیم. - پیغمبران

افراد عادی نیستند، بلکه مراحل را طی کرده‌اند که

ذره‌ای تخطی نکنند؛ نه در ظاهر، نه در باطن؛ نه در

إدراکات و نه در تخیلات. در تمام مراحل باید

بقدری راست و راستین و صادق باشند که تا روز

^۱ آیه ۷ و ۸، از سوره ۳۳: الاحزاب

قیامت معلّم عالم بشریت باشند. - ای پیغمبر! ما از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، میثاق و پیمان و عهد سخت و اُکید گرفتیم، تا اینکه خداوند از صِدْقِ صادِقین سؤال نموده، مقدار صدقشان معلوم شود که چه اندازه بوده است! و خداوند، برای کافران عذاب دردناکی مهیا کرده است.»

ما كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ
التُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ
لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ
تَدْرُسُونَ^۱

«برای هیچ بشری، این مقام و این شأن و موقعیت نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوت بدهد، آنگاه او به مردم بگوید: شما بیائید بنده من باشید، حرف مرا گوش کنید؛ اُبداً اینطور نیست!»

^۱ آیه ۷۹، از سوره ۳: آل عمران

همه پیغمبران می گویند: گوش به فرمان خدا باشید! و هر کجا که آنها می گویند امر مرا اطاعت کنید، از جهت این است که امر آنان امر خداست. و اگر پیغمبری بگوید: امر مرا اطاعت کنید، و امر خود را از پروردگار جدا کند، و در آن حالیکه میگوید امر مرا اطاعت کن، متوجه خود باشد، امر او خلاف نبوت و حکم و کتابی است که خداوند به او عنایت کرده است.

و اصولاً بشری که خدا به او کتاب و حکم و نبوت عطا کرده، چنین شأن و موقعیتی ندارد که به مردم بگوید: شما بندگان من باشید، امر و نهی مرا اجراء کنید، من سلطان و حاکم و پادشاهم، و به عنوان اینکه پیغمبرم، شما باید برده من و بنده من باشید؛ ابداً ابداً چنین مطلبی نیست!

پس علما یهود و نصاری که مردم را به عبادت خود میخوانند و خودشان را فرمانده، و آنان را فرمانبر خود قرار داده‌اند، بر خلاف حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر پیغمبران علیهم السّلام عمل می‌کنند، و بر سنت آنها نیستند. آنان از طریق، منحرف؛ و عوض اینکه مردم را به عبادت و اطاعت

خدا دعوت کند، به عبادت و اطاعت خود
می خوانند.

وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ
وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ

. رَبَّانِيٌّ، دو معنی دارد: یکی به معنی مُرَبِّيّ است،

و دیگری منسوب به ربّ: رَبَّانِيٌّ، یعنی اِلَهِيٌّ. لیکن شما

علمای یهود و نصاری ربّانین باشید؛ علمائی باشید که به

خدا نسبت دارید؛ علماء اِلَهِيّین باشید؛ نه علماء اهل

شقاوت و فرعونیت، و مصدر أمر و نهی برای خود؛ و

مردم را به سجده و کُرُنِش در برابر فرامین خود قرار

دهید؛ نه! این غلط است.

یا اینکه شما، علماء تربیت کننده باشید؛ چون

شما کتابهای آسمانی را تعلیم می کنید؛ و خودتان از

مضامین آنها اطلاع دارید؛ بنابراین، شما تربیت کنید

مردم را، و دعوت کنید بسوی حقّ.

این، تعدادی از آیات قرآن بود که عرض شد،

تا اینکه حقیقت پیغمبر و

موقعیت و امر و نهی و ولایت او را بدانیم؛ و خدای ناکرده خیال نکنیم: حال که پیغمبر دارای ولایت است، دیگر هر کاری را مطابق ذوق و سلیقه خود انجام میدهد، و هر امری و نهیی می‌کند؛ این غلط است. تمام کارهای پیغمبر از روی دقت و حساب است. و گوش به زنگ امر پروردگار می‌باشد، که خدای ناکرده به اندازه سر سوزنی این عقربه از جای خود تکان نخورد، و درونش نوسان پیدا نشود؛ و این آب صاف، موج پیدا نکند؛ و این حال سکون و آرامش که در اثر ارتباط با آن عوالم غیب بدست آمده است، دچار اضطراب و اختلال نشود. پیغمبر عبدی است در برابر فرمان پروردگار: **يَأْمُرُ وَيَنْهَى بِمَا يَأْمُرُ وَيَنْهَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى**. و اینست حقیقت ولایت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

همچنین ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام هم، به همین قسم است. ولایت معصوم، ولایت خداست؛ و آنان از خود امر و نهیی ندارند. البته پیغمبر، خود در جزئیات احکام، مصدر تشریح بوده‌اند. لیکن ائمه مصدر تشریح هم نیستند.

فقط أوامر آنها منحصر به أوامر اجتماعی و أوامر ولّائی، و بیان سنت پیغمبر، و بیان قرآن و تأویل و تفسیر قرآن است. تمام أوامری که از آنان صادر می‌شود، عین أوامر پیغمبر و أوامر پروردگار، و از روی عبودیت محضه است. به اندازه‌ای ائمه عبد یعنی خاک نشینند، به اندازه‌ای متواضعند، که ذره‌ای انانیت و شخصیت و نسبت به نفس دادن، و چیزی را از خود دانستن، در وجود آنها متصوّر و معقول نیست! و إلاّ مانند سائر افراد مردم می‌باشند؛ و فرقی بین آنها و مردم نخواهد بود. و این مقام، بسیار بسیار مقام بزرگی است که تعلق به ائمه دوازده گانه ما که نامشان در روایات آمده است دارد. اینها بالاختصاص مصدر برای مقام عصمت، و ولایت کلیه مطلقه الهیه پروردگار هستند؛ و از همه شؤون نفس گذشته و متحقّق به حقّ گردیده‌اند.

وصیت امیر المؤمنین علیه السّلام به اینکه: به

قاتل من فقط یک ضربه بزنی

امیر المؤمنین علیه السّلام با تمام آن قدرت،

مُکنت، سیطره، امر، نهی، و أصحاب فداکاری که امر

و نهی او را از جان و دل می پذیرفتند، غیر از سنت

پیغمبر و کتاب خدا، هیچ عمل نمی‌کرد، و ابداً از آن دو تخطی نمی‌نمود.

خودش وصیت میکند: وقتی که من کشته شدم، قاتل مرا بکشید؛ و اگر هم خواستید، عفو کنید؛ و اگر عفو کنید برای شما بهتر است؛ چون خداوند عفو‌کنندگان را دوست دارد. و اگر من از این ضربت نجات پیدا کنم خودم میدانم با او؛ اگر بخوام قصاص کنم، او یک شمشیر زد، من هم یک شمشیر میزنم، و اگر بخوام عفو کنم، عفو می‌کنم، و البته عفو میکنم.

و این نیز عبارتِ خودِ امیر المؤمنین است در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام حیات داشت؛ بعضی کراراً به خدمت حضرت آمدند و گفتند: شما اجازه بدهید ما ابن ملجم را بکشیم! شما یقیناً میدانید او قاتل شماست! حضرت فرمودند: هنوز که جنایتی از او صادر نشده است؛ قبل از وقوع جنایت، انسان نمیتواند قصاص کند.

این از نقطه نظر حکم ظاهری؛ و اما از نقطه نظر حکم باطنی: **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِي؟!** آیا من میتوانم قاتل

خود را بکشم؟ آیا اصلاً این معنی متصور است؟ اگر ابن ملجم قاتل من است که من او را نمی‌توانم بکشم! او باید مرا بکشد. اگر من او را کشتم معلوم میشود او قاتل من نبوده است، من قاتل او بوده‌ام؛ و من یک شخص بیگناهی را کشته‌ام. این است برهان امیر المؤمنین که در روایات مختلفه آمده است.

در تمام مواردی که می‌بینیم امیر المؤمنین علیه السلام حکمی را بدست کسی سپرده‌اند، از روی کتاب و سنت بوده است.

مُفَادٌ وَمَعْنَى: إِنَّا لَمْ نُحْكَمْ الرَّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرَّاءَانَ

در قضیه تحکیم حکمین، بعضی به حضرت ایشکال کردند که: تو حکم را به فلان حکم دادی! حضرت فرمود: إِنَّا لَمْ نُحْكَمْ الرَّجَالَ، وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرَّاءَانَ، وَ هَذَا الْقُرَّاءَانُ إِنَّمَا هُوَ خَطُّ مَسْتُورٍ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمان^۱.

ما افراد را «حکم» قرار ندادیم، بلکه قرآن را «حکم» قرار دادیم، و این قرآن خطی است که روی

^۱ «نهج البلاغه» با تعلیقه شیخ محمد عبده، طبع مصر، خطبه ۱۲۳

کاغذی نوشته شده، و بین دو دَفّه (جلد) نگهداری میشود و محفوظ است؛ و زبان ندارد؛ بلکه زبان او زبانی است که باید بیاید و او را ترجمه نموده و از حقائق آن پرده برداری کند. پس رجالند که قرآن را تفسیر و تاویل می‌کنند؛ و ما قرآن را «حکم» قرار دادیم و از قرآن تنازل نمی‌کنیم.

رُوی أَنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ
فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ.

سید رضی رضوان الله علیه می‌فرماید: «در روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان أصحاب خود نشسته بودند که زن زیبایی از آنجا عبور کرد؛ أصحاب آن حضرت، همه به آن زن چشم دوختند.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ
طَوَامِحُ، وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا.

«چشمهای این مردان فحول و دارای قوه فعلیت و ذکوریت «طوامح» است. (یعنی: از روی قلب بلند شده و تا نقطه دوری را پی‌گیری و دنبال میکند) و این سبب هیجان همین فحول و مردان شده

است، که در اینجا نشسته‌اند.» این چشمها، که طوامح است، موجب هیجان فکری و نفسی اینها شده، و اینها را به دنباله خاطراتی که از این زن دیده‌اند، برانگیخته است.

فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تَعْجِبُهُ، فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ، فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَةٍ.

بعد میفرماید: «زمانی که نظر شما به زنی افتاد

که او برای شما مُعْجَب بود، زیبا و شگفت انگیز بود، فوراً بروید با زن خودتان نزدیکی کنید، زیرا که زن شما مثل آن زن است؛ و هیچ تفاوتی ندارد.» امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَةٍ.

و این عجیب دستوری است! یعنی تا نزدیکی

کردید، تمام آن خاطرات و هیجان از بین می‌رود.

فَقَالَ رَجُلٌ مِّنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا، مَا

أَفْقَهَهُ!

«مردی از خوارج که در آنجا بود و کلام

حضرت را شنید گفت: خدا این کافر را (این علیّ

را) بکشد! چقدر خوب می‌فهمد و چقدر با درایت

و با فهم است!»

فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيُقْتُلُوهُ. «أصحاب حضرت از

جای خود برجستند تا او را بکشند.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُوَيْدًا! إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ،

أَوْ عَفْوٌ عَن ذَنْبٍ!

«حضرت فرمود: آرام باشید و دست

نگهدارید! او مرا سبّی کرده است، جزای او اینست

که به او سبّی کنم، یا اینکه گناهی را که کرده است

عفو نمایم و از او بگذرم.»

این را می‌گویند: امام! از طرفی علم و درایت

را ببینید که چه خوب مطلب را روشن کرده است! و

اینکه اینقدر در اسلام توصیه شده است: نکاح کنید،

^۱ «نهج البلاغة» حکمت ۴۲۰

نکاح کنید، برای همین جهت است. هر کس برود نکاح کند، هر زنی را برای خود بگیرد از تمام مفسد محفوظ است. زن، عصمت است. **هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ**^۱. زن لباس و پوشش مرد است؛ مرد لباس و ساتر عیوب زن است. و کسیکه زن دارد، اصلاً فکرش دنبال جایی نمی‌رود؛ عبارت: **إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحٌ**، دیگر درباره او نیست. اما اگر راه ازدواج بسته شد، و مردم زن نگرفتند، آنوقت بخواهند با دستورات کلاسیک و غیره مطلب را درست کنند، امکان ندارد؛ و «این قافله تا به حشر لنگ است.»

در وصیتی که آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی می‌کند، در آنوقتی که او را به سه هزار نفر در مقدمه لشکر خود به سوی شام می‌فرستند، به او سفارش کرده می‌نویسند: **اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُتَّهَى لَكَ دُونَهُ، وَلَا**

^۱ قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة

تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ^۱.

«از خدائی که بناچار روزی او را ملاقات خواهی نمود بترس. - حال که شمشیر در دست گرفتی و با سه هزار نفر حرکت میکنی، نرویی به آنجا و بکشی و فساد کنی! بلکه خدا را در نظر بگیر که به لقا او خواهی رسید - و غیر از پروردگار مُتتهائی نداری، بالاخره بایستی مُتتهای کار تو به خدا برسد، پس دست به جنگ نزن و قتال نکن، مگر با آن کسی که با تو قتال کند.»

و نیز امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که ضربت خوردند، در وصیت مفصلی که به حضرت امام حسن و امام حسین و همه مؤمنین می‌کنند، می‌فرمایند: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَلِّبِ لَا الْفَيْنَكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا! تَقُولُونَ: قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ أَلَا لَا تَقْتُلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي!

«ای بنی عبد المطلب، من نیابم شما را که خوض کنید، و فرو بروید در ریختن خون مسلمانها، و پیوسته بگوئید: امیر المؤمنین کشته شد، امیر

^۱ «نهج البلاغه» باب رسائل، رساله ۱۲

المؤمنين كشته شد؛ آگاه باشید! نباید شما به خونخواهی من، کسی را بکشید مگر یک نفر، که آن هم قاتل من است.»

انظروا! إذا أنا متُّ من ضربته هذه، فأضربوه ضربته بضربة.

«ببینید! اگر من از این ضربتی که او به من زده است مُردم، او را یک ضربت بزنید، در مقابل آن ضربتی که به من زده است. یک ضربت در مقابل یک ضربت.»

وَلَا يَمَثَلُ بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَسَلَّمَ) يَقُولُ: إِيَّاكُمْ وَالمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَئْبِ الْعَقُورِ^۱

«او را مُثله نکنید (قطعه قطعه نکنید، گوش و بینی و دست و پای او را نبرید.) زیرا من از رسول خدا شنیدم که میفرمود: مبادا شما کسی را مُثله کنید،

و

^۱ «نهج البلاغة» باب کتب، رساله ۴۷

لو سگ گزنده‌ای باشد؛ حتی سگ هار و گزنده
را مُثله نکنید.»

أمیر المؤمنین علیه السّلام در بستر مرگ است،
و در این حال با این جنایت عجیبی که ابن ملجم
مرتکب شده و او را از حیات ساقط کرده است، و
خلاصه همه این فتنه‌ها و فسادها بر عهده اوست؛
حضرت می‌فرماید: من باید حکم خدا و حکم رسول
خدا را إطاعت کنم. من در تحت شریعت و أمر رسول
خدا هستم؛ و از آن تعدّی نمی‌کنم. او فرمود: يك
ضربت بزن مَكَانَ ضَرْبَةٍ. قاتل من به من يك ضربت زده
است، من هم باید به او يك ضربت بزنم.

من أمیر المؤمنین؛ من سید الوصیینم؛ من
زوج بتول، فاطمه زهراء هستم؛ من شافع أكبر هستم؛
لوای حمد در روز قیامت بدست من است؛ أمّا این
مسائل ایجاب نمی‌کند که: من از سنت رسول خدا،
و از حقّ خودم که کشتن قاتل باشد تجاوز کنم. او به
من یک ضربت زده است، شما حقّ دو ضربت زدن
به او را ندارید و غیر از قاتل من کسی دیگر را هم
نمی‌توانید بکشید.

وصیتی دارد آن حضرت به لشکر خود، قبل

از آنکه با دشمن در صفین برخورد کند:

فرمان امیر المؤمنین علیه السلام در صفین: لَا

تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُوْكُمْ

لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُوْكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ

عَلَى حُجَّةٍ؛ وَ تَرَكُّكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُوْكُمْ حُجَّةٌ
أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ!

«شما با آنها جنگ نکنید، تا زمانی که آنها ابتدا

به جنگ کنند. چرا؟ برای اینکه شما بحمد الله حجتی

دارید، اکنون می خواهید با حجت به جنگ آنها

بروید، و اگر شما ابتداء نکنید، تا اینکه بگذارید آنها

ابتداء کنند، یک حجت دیگر هم علیه آنها پیدا

می کنید، آنوقت، با دو حجت با آنها جنگ می کنید!»

فَإِذَا كَانَتْ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا،

وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ!

«اگر هزیمت اتفاق افتاد و دشمن باذن الله

فرار کرد، کسی را که در حال فرار است نکشید؛

(جنگ فقط در صحنه است، حق کشتن کسی را که

پشت

کرده و رو به هزیمت است ندارید) و کسی را که ضعیف و افتاده و ناتوان است، و از عهده خودش بر نمی‌آید شمشیر نزنید! رهایش کنید. و کسی را که زخم پیدا کرده و جراحات دارد، به قتل نرسانید! زخم را در حال جنگ بدشمن بزنید، و اما کسی که جریح بود، به حال خود واگذارید تا خود بمیرد، یا اینکه خوب شود.»

و لَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَ إِن شَتَّمْنَ
 أَغْرَاضَكُمْ، وَ سَبَبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ.

«و زنهارا با اذیت و آزار به هیجان در نیاورید و لو اینکه آنها آبروی شما را ببرند؛ و امرای شما را لعن و سب کنند؛ با زنان هیچکار نداشته باشید!»
 چرا؟ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْإِنْفُسِ وَ الْعُقُولِ.
 «زیرا زنان، هم از جهت قوای بدنی و هم از جهت سعه نفسی و هم از جهت قدرت عقلی ضعیفند.»
 إِنَّ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ.

«تحقیقاً ما از طرف پیغمبر مأمور بودیم که از آنان دست برداریم، و آنها را اذیت نکنیم، و حرف زشتی نزنیم، در حالتیکه آنها مُشْرک بودند.» حال که

این زنان بصورت ظاهر مسلمانند، قطعاً شما نباید آنها را اذیت کنید. به زنها کار نداشته باشید، کار شما با مردان است.

وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ
بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعِيرُ بِهَا وَعَقِبَهُ مِنْ بَعْدِهِ^۱.

«و تحقیقاً اگر در زمان جاهلیت مردی به زنی

یک سنگ کوچکی می زد، یا با یک چوبدستی او را

میزد، این ننگ برای او و خاندان او بعد از او، باقی

می ماند.» اکنون که شما بحمد الله مسلمانید؛ پس

بنابراین به آنها کار نداشته باشید؛ بلکه بروید و کار

خودتان را انجام دهید و بگذارید زنها به شما فحش

دهند. و حتی اگر به من که علی هستم سب و لعن

کنند، به این حرفها کاری

^۱ «نهج البلاغة» باب رسائل، رساله ۴

نداشته باشید؛ بلکه کار خودتان را بکنید.

لشکرِ اسلام بر اساس عقل کار میکنند، نه بر

اساس احساسات. در مسلمان همیشه منطق عقل بر منطقِ احساس حکومت دارد.

منطقِ احساس این است که اگر کسی به

انسان بد گفت، انسان هم روی احساسات به او بد

بگوید. در این حال دیگر خدا فراموش می‌شود و

همان حسّ انتقام و خود بینی پیش می‌آید. اما اگر از

روی منطق عقل کار کند، کاری را که به او دستور

داده شده، پیگیری کرده و به آخر میرساند و خوب

هم انجام میدهد؛ و لو اینکه در حین عمل وی را از

احساسات عبور دهند، به او حرف بد بزنند؛ شتم و

لعن کنند؛ بواسطه اینها انسان نباید از محلّ خودش

تجاوز کند؛ بلکه باید به آقائی و بزرگواری خود باقی

بماند.

این هم رویه امیر المؤمنین علیه السّلام بود در

کارها. و می‌بینیم که از او امر و لائی خود هیچ تخطّی

نمی‌نمود، و خود را یک بنده مأمور پروردگار می‌دید

که ابدأً به اینطرف و آنطرف (إفراط و تفریط) گرایش

نداشت، بلکه بر مُرِّ حَقِّ و بر متن واقع قدم بر
میداشت، و مردم را دنبال پیغمبر می برد تا به سعادت
نهائی برساند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس نهم: بحث در پیرامون عبارات

مقبوله عمر بن حنظله

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما، در ولایت پیغمبر و امام معصوم خاتمه یافت، و در حدود ولایت آنها به مقداری که مقتضی بود بحث شد. حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تشعب و حدود و مشخصات آن وارد بشویم؛ إن شاء الله تعالی.

فقهای بزرگ، راجع به فقیه جامع الشرائط و عادل، در سه موضوع بحث می کنند:

أول: در موضوع حکومت و ولایت، دوم: در

موضوع قضاء و فصلِ خصومت و سوّم: در موضوع
إفتاء (فتوی دادن). و این سه بحث از هم جدا بوده و
ربطی به یکدیگر ندارند. و أدلّه آنها هم از یکدیگر
جداست.

گرچه بعضی از آن أدلّه، برای موارد دیگر هم
مورد استفاده قرار میگیرد، و لیکن فی حدّ نفسه هر
کدام دارای بحث جداگانه‌ای است.

اینک، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده؛ از
نقطه نظر حکومت و اِمارتِ بر مسلمین، أدلّه را مورد
بررسی قرار میدهیم.

در این باره روایاتی از ائمه علیهم السّلام وارد
است که آنها برای ولایت و قضاء، افرادی را
بخصوص منصوب میکردند. یا اینکه به نهج عامّ،
افرادی را

منصوب می فرمودند که دارای ولایت خاصه یا ولایت عامه باشند.

یکی از آن روایات: مقبوله عُمَر بن حَنْظَلَه است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: مُحَمَّد بن ثَلَاثَه (کَلْبَنی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده اند.

مُحَمَّد بن یَعْقُوب کَلْبَنی، در «کافی»^۱ روایت می کند: از مُحَمَّد بن یَحیی، از مُحَمَّد بن الحسین، از مُحَمَّد بن عیسی، از صَفْوَان، از دَاوُد بن الحُصَین، از عُمَر بن حَنْظَلَه، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ، فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقُضَاةِ، أَيُّهُمَا ذَلِكُ؟

«عمر بن حَنْظَلَه می گوید: من از حضرت صادق علیه السَّلَام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخَاصَمَه در دینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی

^۱ «فروع کافی» کتاب القضاء و الاحکام، باب کراهیة الارتفاع إلى قضاة الجور، طبع مطبعه حیدری، ج ۷، ص ۴۱۲؛ و طبع سنگی رحلی، ج ۲، ص

سلطان و یا قُضات آنها می‌برند؛ آیا این جائز است،
و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ

أَصْحَابِنَا، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در

امری با همدیگر نزاع دارند؛ در دینی یا میراثی که به آنها

رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به

سلطان وقت و یا قُضات آنها مراجعه کنند؟

مثلاً در زمان امام صادق علیه السّلام، منصور

دوانیقی و قُضاتی که از قِبَلِ او منصوب بودند و بر

اساسِ همان رویه و مَمْشِی و فقه عامّه در میان مردم

حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلی جائز است

یا نه؟

وصول به حقّ باید از طریق مشروع باشد

سؤال عمر بن حَنْظَلَه از حضرت اینست که:

آیا انسان می‌تواند به سلطان

جائر یک کسانی که از قِبَلِ او منصوبند، برای

قضاوت مراجعه کند؟

فَقَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ فَحَكَمَ لَهُ،

فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا، وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا. لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ
الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: کسی که مرافعه و

مخاصمه خود را به سوی طاغوت ببرد، و آن طاغوت

هم له او حکم کند و حقّ خود را بگیرد، آن چیزی را

که گرفته است حرام می‌باشد، اگرچه حقش هم ثابت

باشد. برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت

گرفته است؛ با وجود آنکه خداوند امر فرموده است

که: انسان باید به طاغوت کافر بشود؛ باید به طاغوت

کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب

میدهند؟ که اگر انسان به طاغوت مراجعه کند، و او هم

له انسان حکم کند، و انسان هم حقش را بگیرد، در

عین حال آنچه را که گرفته، حرام گرفته است؛ وَإِنْ كَانَ

حَقُّهُ ثَابِتًا، و اگرچه فی الواقع هم حقّ با او بوده است؟

سرّ مطلب اینست: گرچه حقّ او بوده که له او

حکم شود، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت
أخذ کرده است، و حکم طاغوت در اینجا راه و سبیل
برای ایصال او به واقع شده است، در حالتی که خدا
أمر کرده است که انسان باید به طاغوت کافر شود.
یعنی این راه بسته است.

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که: انسان
نمی‌تواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد
و لو از راهی که شرع إمضاء نکرده است. بلکه برای
بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که
شرع آنرا إمضاء کرده باشد؛ أمّا از راهی که آنرا إمضاء
نکرده است، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو
حقّش هم ثابت باشد.

این طریقی را که انسان برای بدست آوردن
حقّ ثابتش میخواهد سلوک کند؛ از طریق سلطان
جائر یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت
می‌کنند، أمر و نهی و فصل خصومت می‌کنند، طریق
باطل است؛ ما نباید از این طریق

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم.

چرا؟ برای اینکه مفسده سلوک این طریق،

أقوی است از مصلحتِ واقعیه‌ای که عائد ما میشود.

این طریق، طریقی است خطرناک؛ از این طریق

إنسان نباید برود. سلطان جائری آمده، و بنام اسلام

و مسلمین حکومت می‌کند و در احکام مسلمین به

دلخواه خود عمل می‌کند؛ و قضاتی را هم برای

تقویت حکومت خود گماشته است و به متنِ قرآن و

متن سنت و متن ولایت اعتنائی نداشته، بلکه

مخالفت دارد؛ و إنسان اگر از این راه برود و به حقّ

خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است.

زیرا، **أَوَّلًا**: تقویت سلطنت او را می‌کند، تقویت

قضات او را می‌کند، رکون به ظالم است: **وَلَا تَرْكُنُوا**

إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ^۱.

در قرآن مجید، به کسی که رکون به ظالم

می‌نماید ایعاد به جهنّم داده شده است که موجب

مسّ آتش می‌شود.

اگر اعتماد به ظالم نشود، اگر مردم هیچ سراغ

^۱ صدر آیه ۱۱۳، از سوره ۱۱: هود

سلطان جائر و قُضات آنها نروند، طبعاً دگان آنها بسته می‌شود. در غیر اینصورت، مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند.

و ثانیاً: آن کسی که میخواهد حقّ خود را بدست بیاورد، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد. اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است، این عین لجن زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفن می‌شود؛ انسان به آب رسیده است، ولی آبی که از مجرای عَفِن عبور کرده است؛ آن آب برای او حیات نیست؛ مرض است.

این مسأله هم، بسیار مسأله دقیق و خطیری است؛ و جمله‌ای که حضرت اشاره میکنند، حاوی نکته بسیار مهمّی است که انسان بطور کلی در

امور خود نباید فقط ملاحظه حقّ خودش را بکند
و بس! بلکه باید ملاحظه کند که: این حقّ را از چه
طریقی می‌خواهد بدست بیاورد؟ اگر طریق، موجب
ذلت و إهانت او نبود انسان دنبال می‌کند و اگر بر عزّ
و شرف او نُکسی، ضرری و نقصی ایجاد کرد، انسان
صرف نظر می‌کند و باید از طریقی عبور کند که تمام
خصوصیات سلوکیه ملاحظه بشود.

حضرت می‌فرماید: اگرچه حقّش هم ثابت
است و حقّ خود را میگیرد، أمّا از طریق ممنوع،
ممنوع است. از طریق رجوع به سلطان جائز و
قُضاتِ از قِبَلِ او ممنوع است. و این مفسّده، اقوی
است از مصلحت حاصله.

قُلْتُ: كَيْفَ يَصْنَعَانِ؟! عمر بن حنظله می‌گوید:
عرض کردم: در این صورت چکار کنند؟ نزاع دارند و
نمی‌شود نزاعشان همینطور تا روز قیامت بماند! شما که
سلوك آن طریق را می‌بندید و می‌گوئید: نباید به سلطان
جائز مراجعه کنند، بنابراین راه خلاصی از این مَحْمَصَه
چیست!؟

مُفَاد: اِنِّیْ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْكُمْ حَاكِمًا

قَالَ: انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا
 وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا، وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضَوْا
 بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، فَإِذَا حَكَمَ
 بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ، فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ، وَ
 عَلَيْنَا رَدٌّ، وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ؛ وَهُوَ عَلَى حَدِّ
 الشُّرْكِ بِاللَّهِ.

«حضرت فرمودند: نظر کنید به سوی آن

کسیکه در میان شماست و مردی است که حدیث ما
 را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما
 می‌اندازد، و اطلاع و عرفان بر احکام ما دارد؛ او را
 به عنوان حکمیت برای خود انتخاب کنید، و حکم
 وی را برای خود امضاء کنید! زیرا که من او را برای
 شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به
 حکم ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول
 نکرد، بداند که: به حکم خدا استخفاف نموده و ما را
 رد کرده است؛ و رد کننده بر ما رد کننده بر خداست؛
 و این در حد شرک به خداست.

این جواب حضرت است که میفرماید: حال

که رجوع به طاغوت حرام

بوده، و راه وصول به حقّ باین طریق مسدود
 میباشد؛ بروید و از میان خودتان - «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» آن
 کسی که از خود شماست، شیعه است، صاحب ولایت
 است، مُعانَد نیست و در راه خلاف راه شما حرکت
 نمی کند - حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمائید.
 و لیکن باید تأمّل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط
 حکومت، مُنتخب نگردد. باید صاحب نظر بوده فقیه
 باشد، ناظر در حلال و حرام ما باشد، حلال و حرام ما
 را بفهمد، حدیث ما را روایت کند، و احکام ما را
 بداند. یعنی فقیهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر
 در احکام و راوی حدیث است، و مذاق ما و ممشای ما
 و حکم ما در دست اوست، و می داند حکم ما اهل
 بیت چیست، و از رسول خدا و قرآن، چه قسم احکام
 را برای شما بیان کرده ایم و به شما رسانده ایم، این چنین
 شخصی باید میان شما حکم کند؛ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ
 حَاكِمًا، من او را برای شما حاکم قرار دادم.

مخالفت با طریق مجعول شرعی، مخالفت با

خداست

به این میگویند: جَعَلَ (جَعَلَ مَنْصَبًا). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم. و این حکومت هم، به عنوان حکومت عمومی است، «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» عام است، شخصِ خاصی نیست، هر کسی که میخواهد اینطور باشد، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه السلام بودند و عمر بن حنظله از آن حضرت سؤال می‌کرد، و چه بعد از آن؛ و همینطور اِلَى زَمَانِنَا هَذَا که زمان غیبت کُبری است؛ هر کسی که بدین نحو باشد، حضرت می‌فرماید: اِنِّیْ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْكُمْ حَاكِمًا؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم. فَاِذَا حَاكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد، ولی آن مُتداعی قبول نکرده اعتراض نمود، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است - اینجا به جای «لَمْ یَقْبَلْ» «لَمْ یَقْبَلْ» گفته است؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُنَازَعه داشته باشند، و به حاکم مراجعه کنند، آن کسی که حکم له اوست بالاخره قبول میکند؛ و آن که حکم له او نیست ردّ میکند؛ لذا به صیغه مُفْرَد آورده است. چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند. یعنی بگوید این

مال هم از آنِ توست؛ و هم

اختصاص به دیگری دارد؛ حکم در یک مورد، له یکی است و علیه دیگری - حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم، اگر علیه او هم باشد، آن حکم، حکم خداست. اگر مخالفت کند باید بداند که: به حکم خدا استخفاف کرده است؛ حکم خدا را سبک شمرده است؛ و با این عمل خود، ما را ردّ نموده است؛ و کسیکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است؛ و این عمل، همردیف و همطراز شرک به خداست.

زیرا ما از خود، أمر و نهی نداریم. این جعلی که من میکنم از نزد خودم، بما أَنی أَنی نیست، بلکه بما أَنی خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ است؛ و رسول الله هم آیت عظمای پروردگار است؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است؛ و رسول خدا، ما أهل بیت را به عنوان ثَقَلٍ در مقابل ثَقَلٍ دیگر که کتاب الله است قرار داده است و حجّیت قول ما و حجّیت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است. **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، أَلَا وَ إِنَّهُمَا الْخَلِيفَتَانِ مِنْ بَعْدِي.** این کلام دلالت می کند: همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است، و شما تمام

أحكام را از کتاب خدا می‌گیرید، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است، کتاب خدا عصمت دارد) اهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان امامت بر شما آنها را معرفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد. قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیت دارد. بنابراین کسی که ما را ردّ کند رسول خدا را ردّ کرده و کتاب خدا را ردّ نموده است؛ علیهذا خود خدا را ردّ کرده است و کسی که ردّ خدا کند شرك به خدا آورده است.

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان میدهد که ما از قِبَلِ خود هیچ استقلال و آنانیت و شخصیتی نداریم. آنچه داریم عین شخصیت حقّ و ولایت حقّ و امر و نهی حقّ و امر و نهی رسول الله است. و ولایت ما ولایت خداست. پس حکمی که می‌کنیم که: **إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا**

بر اساس ولایت خداست؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص، مشرک به خدا خواهد بود.

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمد بن یحیی، از محمد بن الحسن بن شَمُون، از محمد بن عیسی، با همین عبارتی که کلینی نقل کرد، در باب قضاء و احکام ذکر می کند.^۱

مناطِ أرجحیت در صورت دو حکم فقیه، در

مسأله واحده

أما صدوق رضوان الله عليه در «من لا يحضره

الفقيه»^۲ پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می کند که بسیار جالب است:^۳.

^۱ «تهذیب» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضايا و الاحكام، ص ۲۱۸

^۲ «من لا يحضره الفقيه» طبع مکتبه صدوق، ج ۳، ابواب القضايا و الاحكام،

ص ۸ تا ص ۱۱؛ و طبع نجف، ج ۳، ص ۵ و ۶

^۳ باید دانست که: این روایت را بتمامه و کماله أيضاً خود کلینی در «کافی»

کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحديث، ج ۱، ص ۶۷، حدیث ۱۰ از طبع

مکتبه صدوق آورده است؛ و این آخرین حدیث این باب است؛ و همچنین

بتمامه و کماله شیخ طوسی أيضاً در «تهذیب» ج ۶، باب فی القضايا و

الاحكام، ص ۳۰۱، حدیث ۵۲ از طبع نجف، و شماره مسلسل ۸۴۵ آورده

است؛ و أيضاً ملّا محمد محسن فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی

إصفهان، ج ۱، ص ۲۸۵، رقم ۲۲۹-۱۳ کتاب العقل و العلم از «کافی» و

«تهذیب» ذکر نموده است.

قَالَ: قُلْتُ: فِي رَجُلَيْنِ اخْتَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُم
رَجُلًا فَرَضِيَا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِيمَا
حَكْمًا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِنَا؟ مَطْلَبُ كِه بِه اَيْنَجَا
رَسِيدِ عَمْرِ بْنِ حَنْظَلَه مِيكَوِيد: مَن اَز حَضْرَتِ سَوَّالِ
كَرْدَم: حَالِ اِگَر اَيْنِ دُو نَفَرِ كِه بَا هَمْدِيگَر نَزَاعِ كَرْدَنْدِ هَر
كَدَامِ يَكِ مَرْدِ رَا اِنْتِخَابِ كَرْدَنْدِ، وَ رَاضِي شَدَنْدِ كِه هَر
يَكِ اَز اَن دُو مَرْدِ دَر حَقِّ اَنهَا نَظَرِ كَنَنْدِ وَ حَكْمِ بَدَهَنْدِ، وَ
اَن دُو مَرْدِ هَم بُو اَسْطَه اِخْتِلَافِ دَر حَدِيثِي كِه اَز شِمَا نَقْلِ
مِي كَنَنْدِ دَر حَكْمِشَانِ اِخْتِلَافِ رِخِ دَادَه اَسْتِ، تَكْلِيْفِ
چِه خَوَاهَد بُوْد؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم،

حکم برای هر دو نفر از

مُتداعیین نافذ و واجب الإجراء خواهد بود؛ ولی در صورت تعدد که هر کدام فردی را که فقیه و ناظر در حلال و حرام بوده و عارف به احکام است انتخاب نمایند، باز اگر حکمشان واحد بود، در این صورت نیز مشکلی پیش نمی‌آید؛ امّا اگر بین آنها در حکم اختلاف افتاد، و این اختلاف ناشی از اختلاف در حدیثی است که به آن تمسک نموده‌اند، آنوقت کار به إشکال خواهد کشید. زیرا هر کدام از آنان به طریقی، حدیثی را حجّت دانسته به آن عمل می‌نمایند؛ در اینجا چاره چیست!؟

میزان ارجحیت، برتری دینی است علماً، فقهاً،

عدالة و وثاقة

قَالَ: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا؛ وَ لَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ.

«حضرت فرمودند: آن حکمی نافذ است که

عادل‌ترین و فقیه‌ترین و صادق‌ترین در حدیث، و با

ورع‌ترین از این دو نفر بدان حکم نموده است؛ و به

حکم دیگری التفات نباید کرد.»

یعنی در صورت مخالفت حکم دو فقیه در مورد مشخص، شما ببینید که: کدامیک از آن دو عدالتشان بهتر، فقهشان قوی تر، صدقشان در حدیث بیشتر، و ورع و پاکیزگی و تقوایشان عالیتر است؛ حکم او نافذ است؛ به آن عمل نموده و به حکم دیگری اعتنا نکنید.

در اینجا حضرت می‌فرماید: **أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا.** مناط در أرجحیت، خصوص اعدکیت یا أفقهیت یا اصدقیت یا اورعیت نیست؛ و إلا ممکن است موجب اختلاف در عنوان رجحان گردد. مثلاً یک نفر أفقه است و دیگری اعدل؛ و یکی اصدق است در حدیث ولی أفقه نیست، و دیگری أفقه است ولی اورع نیست. و آیا مناط رجحان، اجتماع هر چهار صفت مذکور در روایت است؟ یا سه تا، یا دو تا از آنها، و یا یکی هم کفایت می‌کند؟ و یا اینکه مطلب غیر از این است؟

مناط در رجحان را باید در وصفی بیابیم که بموجب آن، یکی از دو فقیه

بر دیگری از نظر طریقتِ به متن واقعِ فقاہت،
رُجحان داشته باشد. و عبارت دیگر، وزن دینی یکی
بر دیگری ارجح باشد. و به عبارت سوّم، کتاب خدا
و سنّت پیامبر و آراء و منهاجِ امامان علیهم السّلام او
را مقدّم بدارد.

اُرْجَحِيَّتِ وَزْنِ دِيْنِي فَقِيْهِیْ بَرِ دِيْغَرِيْیِیْ بِه چِه
چیز است؟ یا به اینست که عدالتش بیشتر یا فقہش
بہتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا ورعش افزون
باشد. هر کدام از اینها باشد، بالاخره آن عالمی که
وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح
باشد، حکم او نافذ است و همین کافی است.

اگر يك نفر مایه دینی و وزن دینی او بیشتر بود
حکمش در اینجا حجّت است، وَ لَا يَلْتَفَتُ اِلٰی مَا يَحْكُمُ
بِهِ الْاٰخِرُ.

قَالَ: قُلْتُ: فَاَيُّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ اَصْحَابِنَا
لَيْسَ يَتَفَاوَضُلُ وَاِحِدٌ مِنْهُمَا عَلٰی صَاحِبِهِ.

«می گوید: عرض کردم: آن دو فقیه، هر دو
عدل هستند؛ و مرضیّ و پسندیده و امضاء شده و
انتخاب شده در نزد اصحاب ما (امامیه) می باشند؛ و

هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته،

من جمیع الجهات علی السّویه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که

عرض شد که: مراد از اعدل و أفقه و أوزع همان

است که إجمالاً وزن دینی او بیشتر باشد؛ زیرا اگر

خصوص اعدلیت و أفقیهیت و أمثالهما منظور بود،

در اینجا باید عمر بن حنظله سؤال کند که: إِنَّهُمَا

عَدْلَانِ فَفِیْهِمَا صِدِّیقَانِ وَرَعَانِ مَرَضِیَانِ و ... و در هر

دو نفر تمام این صفات جمع است؛ در حالی که

سؤال نکرد و إجمالاً گفت: اگر هر دو نفر عدل و

مرضی باشند چه باید کرد؟ و از اینجا استفاده می‌کنیم

که در أفقه و اعدل و أمثالهما خصوصیت آن معانی

ملاحظه نشده است؛ و فقط همان مزیتی ملحوظ

است که در اینجا به عنوان عدلان مرضیان اشاره شده

است. و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در

آن فقیه موجود می‌باشد. هر دو فقیه پسندیده و مِنْ

جميع الجهات شايسته و در يك طرازند؛ اَعْلَمِيَّت و
اَصْدَقِيَّت در میان آنها نيست؛ هر دو در يك درجه
هستند؛ در اين صورت چه كار بايد بكنيم!؟

قَالَ: فَقَالَ: يَنْظُرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا عَنَّا
فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمًا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ؛
فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا؛ وَ يَتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ
بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ حُكْمُنَا لَا
رَيْبَ فِيهِ. وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَمُتَّبَعٌ، وَ
أَمْرٌ بَيْنَ غِيهِ فَمُجْتَنَبٌ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَى
اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

«می گوید: حضرت فرمودند: نظر میشود به
آن روایتی که اینها از ما روایت می کنند و بر آن حکم
می نمایند؛ باید روایتی باشد که اصحاب تو بر آن
روایت اتفاق و اجماع دارند؛ باید چنین روایتی اخذ
شود؛ و آن روایتی که در نزد اصحاب تو شهرت
ندارد و شاذ است ترک شود؛ زیرا حکمی که مَجْمَعٌ
علیه است حکم ماست و اتفاقی است و شکی در آن
راه ندارد.

امور ثلاثة: بَيْنُ الرُّشْدِ، بَيْنُ الغَيِّ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ

و بدرستی که امور و مطالب از سه قسم خارج

نیستند:

أوّل: امری است که رشدش روشن است و در

راه حق استوار و مستقیم است و انسان را به واقع

میرساند؛ باید از این امر اتباع نمود، فَمُتَّبِعٌ: حتماً باید

اتباع شود چون بَيْنُ الرُّشْدِ است.

دوّم: امری است که بَيْنُ الغَيِّ است. یعنی

روشن است که این گمراهی و ضلالت و تاریکی و

هلاکت است؛ این هم حتماً باید اجتناب شود؛

فَمُجْتَنَبٌ.

سوّم: امری است که مشکل است، مبهم است،

انسان نمی‌داند در آن رُشْدِ است یا غَيِّ. أصل این امر،

مورد تردید و شكّ و رَيْبِ است؛ و مطلب واقعاً بر

انسان روشن نیست؛ در این صورت انسان باید این

حکم را به خداوند عزّ و جلّ بسپارد؛ و از او چاره

جوئی نماید؛ و انسان نباید به امری که در آن شكّ دارد

دست بزند.»

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: حَلَالٌ بَيْنٌ،
وَ حَرَامٌ بَيْنٌ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ
نَجَى مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ
الْمُحَرَّمَاتِ، وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

«رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله (و سلم)

فرمود: یک حلالی است روشن و آشکار؛ و یک
حرامی است روشن و بین، و شُبُهَاتِ است بین این
دو. و کسی که از شبهات اجتناب کند، شبهات را
ترک کند، از محرّمات نجات پیدا کرده است؛ و
کسیکه شبهات را بجا بیاورد، مرتکب محرّمات
خواهد شد مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بدون اینکه خود بفهمد،
ناخود آگاه غَيْرَ مُشْعِرٍ بِالْهَلَاكَةِ در ورطه هلاکت
سقوط می کند.»

إنسان برای اینکه در ورطه هلاکت نیفتد باید
از شُبُهَاتِ هم اجتناب کند؛ زیرا شبهات گرچه بَيْنٌ
الغیّ نباشند، و لیکن شُبُهَه هستند. شُبُهَه به چه معنی
است؟ به این معنی که ما نمی دانیم: حقیقتِ آن غیّ
است، یا رشد است؟ ممکن است غیّ باشد! پس اگر
إنسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد، ممکن است که

در هلاکت واقع بشود؛ زیرا فرض اینست که فیهِ رَیْبٌ؛ و آنچه که: فیهِ رَیْبٌ است شاید مصادف با رشد نشود، و ممکن است غیِّ باشد و ما ندانیم. زیرا برای ما راه وصول به واقع در این امر بسته است و در آن رَیْب و شُبُهه داریم، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند؛ و إِلَّا اگر اجتناب نکند و بجای آورد، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه فیهِ رَیْبٌ است در غیِّ خواهد افتاد و هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

و حضرت صادق علیه السّلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند: إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدٍ وَ فَمْتَبَعٍ؛ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غِيٍّ وَ فَمُجْتَنَبٍ؛ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند. و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست.

این واقعیتی است که اگر صلاح و مصلحت
امری برای انسان روشن است و انسان به تمام حدود و
ثُغور آن اطلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده
و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در
امور مُتَشابهه که طرفینِ مسأله روشن و واضح نیست و
ممکن است انسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛
و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: هَلْكَ مِنْ
حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

سلسله مراتب تدریجیه مرجّحات حکم فقیه

حضرت صادق علیه السّلام جواب عُمر بن
حَنْظَلَه را اینطور میدهند که: این دو فقیهی که حکم ما
را بیان می کنند، و هر دو هم از جهت شخصیت و وزن
دینی یکسان می باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد،
شما حدیث آنها را ببین؛ اگر فتوای یکی مطابق مشهور
و إجماع أصحاب شماس است به آن أخذ کن، و از گفتار و
فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذّ
می باشد إعراض بنا. زیرا که: إِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ
فِيهِ، و در گفتار فقیه دیگر ریب است. اگر انسان گفتار

این فقیه را بگیرد بین الرُّشداست، و اگر به دیگری عمل کند فِيهِ رَيْبٌ است؛ وَ هَلَكٌ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمعٌ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، اُماریت دارد.

قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمْ مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ؟!

«عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل میکنند مشهورند، و رُواتِ ثِقَاتِ هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟»
یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوریست که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می‌کنند؛ و رُواتِ ثِقَاتِ هم از شما نقل کرده‌اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می‌باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقَاتِ روایت کرده‌اند؛ و حدیثش هم بر اساس روایتِ ثِقَاتِ، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

صورت چه باید کرد!؟

قَالَ: يَنْظُرُ! فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ الْعَامَّةَ أَخَذَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: نظر شود! پس آن حکمی

که موافق با کتاب و سنت و مخالف با عامه است،
أخذ شود.»

در میان این دو حکمی که دو فقیه می کنند،

هر حکمی که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و با عامه
مقایسه شد، و دیدیم با کتاب خدا و سنت پیغمبر
موافق، و با عامه مخالف است، به آن عمل کنیم و
دیگری را رها کنیم.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقًا

لِلْعَامَّةِ، وَالْآخَرَ مُخَالَفًا لَهَا؛ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! ما دیدیم: یکی از

این دو خبر موافق عامه است؛ یعنی فقهای عامه طبق
این خبر فتوی می دهند؛ و آن خبری را که فقیه دیگر
گفته است، می بینیم مخالف با عامه است؛ در این
صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم؟»

قَالَ: بِمَا يَخَالَفُ الْعَامَّةَ، فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ.

«حضرت فرمود: به نظر آن فقیهی که حدیثش

مخالف عامّه است عمل کنید؛ زیرا که رشاد، در مخالفتِ با عامّه است.»

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا؟

عرض کردم: فدایت شوم! اگر هر دو خبر

موافق با حکم کتاب و سنت و نظر عامّه هستند، در

این صورت چه کنیم!؟»

قَالَ: يَنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلٌ حُكَّامُهُمْ وَ

قُضَاتُهُمْ، فَيَتْرَكُ وَيُؤْخَذُ بِالْآخِرِ.

«حضرت فرمودند: در این صورت که هر دو

خبر موافق با عامّه هستند، باید نظر نمود که: حکام

و قُضَاتُ عامّه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند،

و

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار میدهند، باید آن را رها نمود، و آن خبری را که کمتر به مضمون آن عمل می کنند أخذ کرد.»

قُلْتُ: فَإِنْ وَافَقَ حُكْمَهُمْ وَ قُضِيَتْهُمْ الْخَبْرَانِ

جَمِيعًا؟

«عرض کردم که: اگر قُضات و حکام آنها

یکسان به هر دو خبر توجه دارند، و أمیل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند - زیرا ممکن است اخبار عامه موافق با واقع باشند، و به صرف انتساب خبری به آنان نمی توان آن را مردود دانست؛ از قضا در این مسأله، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت - در این صورت چه کنیم!؟»

قَالَ: إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَرْجِهَ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ،

فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي
الْهَلَكَاتِ.

«حضرت فرمودند: دست نگاهدار! و عمل را

به تأخیر بیاورد تا اینکه امامت را ملاقات کنی؛ و از او سؤال نمائی. زیرا که: وَقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ

مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

انسان در مورد مشکوک و شبهه ناک، باید توقف کند و بهتر از اینست که عَلَى الْعَمِيَاءِ و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند، و خود را در هَلَكَاتِ داخل نماید.

این بود روایتی که صدوق در باب قَضَاءِ در «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پر معنی، و پر محتوایی است.

پنج و یا هفت مرتبه مراتب تدریجیه، در تعیین

أخذ حکم در ولایت فقیه

در این روایت، پنج نوبت - غیر از آن قسمت اول و آخر که با آنها هفت درجه میشود - حضرت از اماره‌ای به اماره دیگر منتقل میشوند؛ چون راههائی که در این روایت نشان داده شده است، تماماً اماره برای وصول به واقع هستند.

راوی سؤال میکند که: این دو نفر با هم در

دین یا میراث نزاع دارند، اماره

برای وصول به واقع چیست؟ حضرت میفرمایند: رجوع به حکام و قضات جائز نیست، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید! این آماره به واقع است؛ فتوای فقیه موضوعیت ندارد؛ بلکه آماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل آماریت برای فتوای فقیه می نمایند.

بعد راوی عرض می کند: اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می فرمایند: در این صورت ببینید وزنه دینی این دو فقیه، کدامیک سنگین تر است؟ آماره آنجاست. اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود، آن فقیهی که فقهش و عدالتش، إجمالاً وزنه دینی اش سنگین تر است، مُسَلِّماً آماریتش بیشتر است؛ و بیشتر کاشفیت از واقع دارد؛ و باید از او أخذ نمود. پس اعدلیت و أفقهیت، در مرتبه دوّم آماره واقع میشود.

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم؟ فرمود: ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است؟ هر دو فقیه، عادل و صادق و ورع و متقی هستند؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها، مشهور

و اجماعی نیست؛ بلکه قولی است شاذ و نادر. ولی
فقیه دیگر قولش اجماعی است؛ و اماریتش قوی‌تر
است. اگر یک قول شاذی به انسان ارائه شود یا یک
قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد، کدامیک از آن
دو اماریتش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت
قوی‌تر است؟ مسلّم آن که اتّفاقی است.

حال اگر در این صورت هم اماریت ساقط
شد، و هر دو در یک ردیف بودند، در اینجا ما
آماره‌ای نداشتیم که بواسطه مُجمَعُ علیه بودن، حکم
واقع را کشف کنیم، اینجا چه کار باید کرد؟

حضرت میفرمایند: ببینید که کدامیک از این
حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنّت است! زیرا حکم
ما، لا جرّم موافق کتاب و سنّت است. بنابراین،
حکمی که موافق کتاب و سنّت است از ماست، و اِلّا
حکمی است مخالف با حکم ما که از فقها عامّه بوده
و از ما نیست.

نکته جالب توجه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنت را در رتبه مؤخر از امارات قبلی قرار دادند؛ نه در رتبه اولی؟

باید عرض کرد: در رتبه اولی معنی ندارد. آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیه امامان بیان کند، مسلم موافق کتاب و سنت خواهد بود؛ در این شکی نیست. و اگر هر دو عدل و مرضی باشند، باز شکی نیست که فقیه عادل حکم را موافق کتاب و سنت بیان می‌کند. و در مرحله سوم اگر حکم یکی از آن دو مُجمَعٌ علیه بود، مسلم موافق کتاب و سنت است.

در اینجا حضرت می‌فرمایند: اگر دستت از سه آماره اوّل کوتاه شد، موافقت کتاب و سنت آماره میشود؛ پس در مرحله چهارم آماره بودن موافقت کتاب و سنت بر حکم واقعی، خود را نشان می‌دهد. و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنت بودند، در این صورت چه کنیم؟ ممکن است این فقیه استدلال برخبری موافق کتاب کند، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است.

اینجا چه کار کنیم؟! اُماره‌ای هم نداریم! در این

صورت این اُماره هم از دست ما گرفته میشود!

حضرت میفرمایند: در این صورت ببینید:

کدامیک موافق عامّه است و کدامیک مخالف؛ آنکه

مخالف است بگیریید! چرا؟ آیا از این جهت است که

مخالفت با عامّه فی حدِّ نَفْسِهِ موضوعیت دارد؟ این

غلط است. زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب

است. آراء عامّه که موافق با کتاب و سنّت است نباید

ترک شود. مخالفت با عامّه موضوعیت ندارد؛ بلکه

طریقّت دارد. یعنی چون عامّه داعی بر تغییر احکام

بر خلاف کتاب و سنّت، و بر خلاف روایات ائمّه

علیهم السّلام - که هادی به سوی کتاب و سنّت

هستند - دارند، تا مکتب خود را از مکتب اهل بیت

جدا کنند، و جدائی از مکتب اهل بیت عین جدائی

از کتاب الله و سنّت است، پس آنچه را که آنها حکم

می‌کنند خلاف حکم

واقعی است. آن وقت در اینجا که می فرماید: خُذْ
بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، یعنی مخالفت عامّه طریق است به
سوی واقع؛ نه اینکه مخالفت عامّه موضوعیت دارد.
وقتی دو راه برای ما مشتبه شد، در راهی که خلاف
عامّه است باید قدم برداریم؛ زیرا که غالباً آنها
أحكامشان خلاف کتاب و سنّت و خلاف ولایت
است. پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف با
رأی آنان باشد. فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ، به این معنی
است. یعنی چون آنها راه غیّ را پیمودند، در حال
شکّ، خلاف آنها اماریت برای راه رشد دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس دهم: بحث در سند و دلالت مقبوله

عمر بن حنظله

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون مقبوله عُمَر بن حَنْظَلَه بود؛

عرض شد: حضرت صادق علیه السَّلام، طبق روایتِ

«مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» برای قول فقیه شیعه امامی،

هفت مرتبه از حُجَّتِ را علی نحو اختلاف سلسله

مراتب قرار داده‌اند. و مرتبه چهارم، موافقت کتاب و

سنت بود.

علت عدم قبول روایتِ موافق عامّه در وقت

تعارض خبرین

حال اگر دو فقیه در مسأله‌ای با هم اختلاف

داشته باشند و هر دو، قولشان موافق کتاب و سنت باشد، نوبت به مقایسه کردن با اقوال عامّه میرسد؛ که حضرت میفرماید: در این صورت، آن قولی را که خلاف عامّه است أخذ کن؛ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ. چون در خلاف عامّه رشاد است. رشد و راه یافتن و به واقع رسیدن است؛ در مقابل ضلال که به معنی گم شدن می باشد.

عرض شد: مخالفت عامّه موضوعیت ندارد، بلکه طریقت دارد. کما اینکه بقیه علائم و اماراتی که در این خبر شریف نقل شده است، آنها هم نسبت به واقع اماریت دارند، و کشف واقع میکنند.

ترجیح قولِ مخالف عامّه نه بجهت اینست که: مخالفت عامّه یک موضوعی است از موضوعات و چون عامّه، عامّه هستند، و مخالف با ولایت می باشند، بنابراین همه گفتار آنها غلط، و تمام آرائشان نادرست است؛ و

روایاتی را که از رسول خدا نقل می‌کند همه غلط است! اینطور نیست؛ زیرا ما وجداناً می‌بینیم بعضی از روایاتی را که از پیغمبر نقل می‌کند صحیح و درست است. و در این صورت وجهی ندارد که ما به آنها عمل نکنیم. ما به هر خبر ثقه‌ای عمل می‌کنیم؛ خواه راوی آن شیعه باشد خواه سنی. مناطِ عمل به خبر، وثوق است؛ نه امامی بودن و عدالت. اگر یک عامی خبری بطور صحیح از پیغمبر نقل کرد، ما به آن خبر عمل می‌کنیم.

بلکه بجهت اینست که: بعضی از اخبار عامه خلاف کتاب و سنت است؛ و چون رویه و ممشای خود را از ممشای ائمه اهل بیت علیهم السلام جدا کرده‌اند، آن اخبار را جعل کرده و اتکای بر اجتهاد خود نمودند، نه بر نصّ. عامه بعضی از اخباری را که شاهد برای مدّعی خودشان باشد جعل نموده و مقام پیغمبر را پائین آوردند؛ برای اینکه با مقام خلفای غاصب در یک سطح قرار گرفته، یا اینکه پیغمبر قدری بالاتر باشد.

این جعل اخبار در میان آنها برای ما موجب

شکّ شده است که آیا این خبری را که ما میخواهیم
به او أخذ کنیم، و از عامّه بگیریم، از همان أخبار
مجعوله است؛ یا نه، خبر صحیح است و حکایت از
واقع می‌کند؟

در اینجا حضرت یک اماره نشان میدهند؛
می‌گویند: اگر به روایت مشکوکی برخورد نمودید
که نمی‌دانید: آیا کاشفیت از واقع دارد یا نه؟ و شکّ
کردید که این قول، قول ماست یا قول خلاف ما؟ -
در حالتی که این دو فقیه، هر دو از ما حدیث می‌کنند
آن که خلاف عامّه است، قدری کاشفیت و اماریتش
بیشتر است که قول ما باشد؛ زیرا دو خبر مخالف هم،
که وارد شده است، نمی‌شود هر دو (معاً) از ما صادر
شده باشد؛ طبعاً یکی از آنها از ما صادر شده و
دیگری نشده است.

حال در موقع شکّ آن خبری که با عامّه موافق
است، از جهت کاشفیت از قول ما، دورتر است از
خبری که مخالف عامّه است. آن، به قول ما نزدیکتر

است. و این فقط از جهت کاشفیت است؛ آنهم در این مرتبه: مرتبه پنجم.

عَلَّتْ وَ فَلَاسَفَه: شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ خَالَفُوهُنَّ

ما نظیر این را در احکام - که از جهت کاشفیت برای ما دستوری داده‌اند - زیاد داریم. مثلاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره زنان می‌فرماید: شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ خَالَفُوهُنَّ فَإِنَّ خِلَافَهُنَّ بَرَکَةٌ^۱ «با زنها مشورت کنید و مخالفت کنید، پس همانا برکت در مخالفت با آنهاست.» یعنی بعد از مشورت، آنچه که در جواب از آنها شنیدید، با آن مخالفت نکنید؛ هر چه آنها می‌گویند خلافش را انجام دهید!

حال معنی این حدیث چیست؟ آیا قول زنها برای فساد و نقصان و تباهی موضوعیت دارد؟ و قول خلافشان عین صلاح و رشاد است به عنوان موضوع؟ مسلم این جهت نیست؛ حضرت نمی‌خواهد بفرماید: هر چه زنها می‌گویند خلاف

^۱ «بحار الانوار» ج ۱۰۳، باب جوامع احکام النساء (۶۲) ص ۲۶۲، حدیث

است.

ما وجداناً می‌بینیم که زنان چیزهائی می‌گویند

که صحیح و بجا هم هست. فعلیها نمی‌توانیم

بگوئیم: جمله: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالَفُوهُنَّ،

موضوعیت دارد، نه؛ این موضوع نیست؛ بلکه این

طریق برای واقع است و باید خصوص طریق را

جستجو کرد؛ به اینکه محلّ مشورت با زنان

کجاست؟ در کجا با آنها مشورت کنیم و بعد

مخالفت کنیم؟

در بعضی از موارد، خودِ شرع به ما گفته

است: با زنان مشورت کرده و طبق رأیشان با آنها

رفتار کنید! در اموری که راجع به آنها و زندگی آنها،

و راجع به توسعه نفقه آنهاست، یا مربوط به آسایش

و آرامش آنها در خانه است، و یا در مورد کیفیت غذا

و طبخ آن، اینها را به عهده خود آنان بگذارید؛ هر چه

ایشان میخواهند، سختگیری نکنید! من باب مثال

نگوئید: من فلان غذا را میخواهم، و او غذای دیگر

دوست دارد. شما مرد هستید و اینها را به عهده او

بگذارید؛ هر چه او میخواهد انجام دهد. این امور را

اصولاً به زنها بسپارید!

بعضی از امور که اَبداً انسان نباید با زنان مشورت کند؛ و صد در صد باید با آنها مخالفت کرده و بر خلاف آراء آنها رفتار نماید؛ مانند آنجائی که قضیه ناموس و حفظ حجاب و نگهداری زن، و امثال این مسائل است.

چون طبیعت زن، طبیعت مُتَجَمِّل است؛ طبیعت جمال و اِبراز جمال و خود آرائی و خود نشان دادن است. هر زنی در طبع خودش دوست دارد خود را نشان بدهد؛ و این در مرد نیست. مرد میخواهد عقل، فُتُوّت، شَجَاعَت، علم، جاه، قدرت و سیطره‌اش را نشان بدهد. و محلّ و میدان مَعَارِک مردان در اینهاست.

أَمَّا محلّ معرکه زنها در جمال است. هر زنی میخواهد خودش را نشان بدهد. جمال و شکل خود را نشان بدهد. و اگر جمال او در سرحدّ کمال نباشد، خود را به اشیاء زینتی آراسته و با انواع لوازم آرایش تزئین می‌نماید تا اینکه جمال خود را در حدّ نصاب بالا آورده، نشان بدهد. و این غریزه زن است!

در دنیا یک زن پیدا نمی‌شود اِلَّا اینکه اینطور می‌باشد. منتهی زنان مؤمنه، این غریزه را بر اساس

قوای عقلانی و بر اساس دستورات دینی در حد اعتدال تعدیل می‌کنند، و زنان دیگر در حد افراط بکار می‌بندند.

حال که زنان دارای این غریزه میباشند، شما برای اینکه آنها را از فساد و اختلاط با مردان، و آلوده شدن و تباهی و فساد نجات بدهید، باید در حفظ و حراست آنها بسیار کوشا باشید! نباید به آنها اجازه بدهید به خیال خود هر جائی که میخواهند بروند؛ یا اینکه هر لباسی که خود دوست دارند (لباسهای نازک) بپوشند. چه، رسول خدا نهی فرمود از اینکه مردی برای زن خود لباس نازک بخرد؛ و یا به آنان اجازه دهد که در حمامهای عمومی، یا در عروسیهای عمومی شرکت کنند. و این بدین جهت است که آنها روی احساسات و لذات شهوانی رفتار می‌کنند؛ و می‌روند و فرسوده و تباه میشوند، مِنْ حَيْثُ إِنَّهِنَّ لَا

أما شما که مرد هستید باید آنها را در محیط مصونیت و عصمت نگهداری کنید. و به هیچ وجه مِنْ الْوُجُوهِ، در این امور بر آنها تنازل ننمائید.

اینک شما ببینید در این جمهوری اسلامی که بیش از ده سال از عمر آن می گذرد، هنوز نمی شود که فقط با تَلَطُّف و مهربانی به زنان بگویند: خانم حجاب را حفظ کن و خود را از نامحرم پوشانده و مَویت را نشان نده! زیرا، در صورت عدم تلقی به قبول، حتماً باید آنها را با قوه جبریه و قهریه تأدیب کرد. زنها را باید شلاق زد، تعزیر نمود تا اینکه طبق سنّت الهی با حجاب باشند. و إلاً اگر از این خانم تقاضا کنیم که بدن را در پوشش کامل قرار دهید و حجاب داشته باشید، او تقاضای ما را قبول نمی کند؛ و طبق تقاضای باطنی خودش عمل می نماید.

حال اگر شما در این امور، با زن مشورت کنید، صد در صد رأی او بر طبق احساسات و خود آرائی و جمال آرائی و نشان دادن خود اوست. او هیچگاه در این مشورتها و نشستها و سمینارها، طبق آراء عقلانیه مردان رأی نمیدهد؛ بلکه بر طبق

احساسات و عواطف خود رأی میدهد؛ و این همان مسأله فساد است. و در اینجا حتماً باید مخالفت کرد. مخالفت با نفس اماره و شیطان درون؛ و با شیطان برون.

یا مثلاً الآن درب منزل را میزنند؛ برادر زن انسان با زوجه‌اش، یا برادر انسان با عیالش می‌آید؛ در یک اطاق، زن و مرد با همدیگر می‌نشینند؛ اختلاط می‌کنند - کما اینکه امروزه طبق آداب کفر مرسوم است - در حالیکه این زن با آن مرد، نامحرم و آن هم با این نامحرم است. بعد هم سر یک سفره می‌نشینند، غذا می‌خورند، دستها بطرف سفره دراز می‌شود، زینت‌ها معلوم میگردد، سر و گردن نشان داده می‌شود. با یکدیگر کلام و گفتگو داشته و می‌خندند و غذا می‌خورند، هر کدام به دیگری تعارف می‌کنند؛ و می‌گویند: عیبی ندارد! زیرا

او برادر شوهر یا پسر عموی من، یا دوست پدرم
یا ... می‌باشد، در صورتی که خدا لعنت کرده
سفره‌ای را که در آن زن با مرد اجنبی نشسته و اینطور
اختلاط پیدا کنند، و با همدیگر غذا خورده و مذاکره
و خودنمایی نمایند.

حال اگر شما در این امر با زن مشورت کنید
که آیا من اینها را در اطاق علیحده ببرم یا با هم در
یک جا بنشینیم؟! می‌گویید: آقا جان بنشینیم! مگر
بیکارید؟! به او بر می‌خورد و چنین و چنان.

أبداً در این امور مشورت نکنید. درب خانه
را ببندید! یا زن و مرد اجنبی را راه ندهید، یا اگر راه
دادید، مرد را در اطاق بیرونی خودتان پذیرائی
نمائید؛ و مخدره هم باید در اندرونی، توسط زن
پذیرائی بشود. و إلاً فساد است، فساد!! و آتش
خانمانسوز. و زنهایتان به أعمال ناشایستی مبتلا
میشوند که خودتان هم خبر ندارید!! می‌گوئید: به
به! زن من اهل این حرفها نیست؛ عیال من معصوم
است، و چنین و چنان؛ و خبر ندارید که کلاه بر
سرتان فرو رفته، و تا کمر آمده؛ و خودتان نمیدانید
قضایا از چه قرار است. در این صورت باید حتماً با

زنان مخالفت کرد.

در سابق الایام منازل دو قسمت مستقل و جداگانه‌ای (بیرونی و اندرونی) داشت؛ و بعضاً دارای دو در بود. واردینِ مرد در بیرونی پذیرائی می‌شدند؛ و زنان در اندرون. اگر ماهها هم بدین منوال میگذشت، ابدأ تماسی نبود. زن در کمال استراحت، مشغول به وظایف خود، در اندرون به سر میبرد؛ و مرد نیز با کمال وقار و متانت در بیرونی بکار خود می‌پرداخت. اماً از وقتی که نقشه‌های ساختمانها را از بلاد کفر آوردند، و اطاقها همه در یکجا با دستشوئی و مطبخ واحد و مشترک قرار گرفت، و داشتن اشراف بر خانه همسایه، و جای دادن زنان را در غرفه‌ها و طبقات فوقانی همچون مردان متداول شد، دیگر امر اختلاط زن و مرد، و تداخل فیما بینهم، مثل تداخل بیوت و اطاقها امری مرسوم و رائج گشت.

بر عهده حکومت اسلام و از وظائف حاکم است که: در امر خانه سازی و تطبیق آن با دستورات شرعیّ مراقبت کند، و خانه‌ها را در عین داشتن سکونت و آرامش کامل و حفظ الصّحه و وسائل بهداشتی، طبق احکام اسلام بنا کند؛ نقشه ساختمانها را طوری بدهد که: تمام جهات عفت و عصمت زنان و در عین حال سلامتی مزاج و آسایش فکری در آن تأمین گردد.

معنی: **عُقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِي عُقُولِهِمْ**

امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید: **عُقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِي عُقُولِهِمْ.**

چه فرمایش عجیبی است! می فرماید: زینت مرد در عقل اوست. هر موجودی یک زینت و جمالی دارد. جمال مرد عقل اوست. هر مردیکه عقلش بیشتر باشد جمالش بیشتر است. أمّا عقل زن در جمال اوست. یعنی زن، هر چه إدراکات خود را، فکر خود را جمع کند باز هم از مرتبه جمال تصاعد نمی کند. فکرش، اندیشه اش، خاطراتش همه در حول و حوش جمال دور میزند؛ فکرش جمال

است، صورت است، آداب تجملات زندگی و خود
آرائی و خودنمایی است. عقل، یعنی ادراکات و
اندیشه زن، در این محدوده خلاصه میشود و از این
تجاوز نمی‌کند.

این مرد است و آن زن؛ این زن باید در تحت
قیومت، و مدبّریت مرد برود و راه کمال را طی کند
و به سعادت برسد. پس در این امر هم نمی‌شود با
زنها مشورت کرد.

أما اگر موردی اتفاق افتاد - من باب مثال - که
شما راه را نمیدانید. اصلاً نمیدانید که وظیفه شما
چیست؟ و آیا باید این کار را انجام بدهید یا نه؟ مثل
اینکه زندگی بر شما سخت شده است، قرضتان زیاد
شده است، و به فکرتان رسیده یا بعضی به شما
گفته‌اند که: بیا کارمند فلان بانک، یا مؤسسه ربوی
بشو! زیرا که در آنجا پول زیادتر است. و شما هم
می‌بینید که واقعاً زندگی برایتان سخت شده است،
می‌آید با عیالتان مشورت می‌کنید: آیا این کار را
بکنم یا

نکنم؟! می گوید: آری انجام بده! زیرا زندگیمان
سر و سامانی پیدا میکند؛ چنین و چنان می شود؛ در
این صورت تو کارمند می شوی و شخصیتی هم پیدا
می کنی!

یا اینکه خانه شما خراب شده، میخواهید
تجدید بنا کنید، می گویند: برو از بانک پول بگیر.
شما هم میروید با زنان مشورت می کنید، او
می گوید: این کار لازم است؛ حتماً برو و پول بگیر!
قرضش را هم بتدریج ادا می کنی و چنین و چنان، و
أمثال اینها.

یا اینکه مرد را به فلان مؤسسه دعوت
نمودند؛ مؤسسه هم جائی است که طبعاً افرادی که
در آنجا شرکت می کنند، کم کم رشد میکنند؛ حق
حساب و رشوهای به آنها داده میشود؛ و أمثال اینها.
و شما متحیر هستید و نمیدانید که: آیا این کار را
بکنید یا نه؟

در مثل این مسائل می فرماید: شَاوِرُوا النِّسَاءَ
وَ خَالَفُوهُنَّ. «با زنان مشورت کنید و خلافش را عمل
نمائید.» چون زن احساسی است؛ و طبعاً آن رأیی که
میدهد بر اساس طبع احساسی اوست، و تو خلاف

آنرا انجام بده تا به حقّ بررسی! پس در این موارد، زن هر چه گفت خلاف آنرا بجا بیاورید. و مراد از مخالفت هم، داد و بیداد و دَعوا و نزاع نیست، بلکه منظور اینست که بعد از اینکه رأی او را بدست آوردی، عملاً خلاف آن رفتار کن و به دنبال کار خود برو.

و این یک اماره و طریقی برای کشف واقع است. چون دائره محدوده افکار زن در جمال و احساس است، و دائره تفکرات مرد عقل و اصالت است؛ آنجائی که شکّ دارید و نمیدانید: اینکار شما بر اساس احساس است یا عقل؟ با او مشورت کنید و از این جهت که او خود را بطرف احساس میبرد و نظر میدهد، خِلافاً لِرَأْيِهَا وَ اِیْصَالاً اِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِّ، وَ مِعْرَاجًا عَلٰی سُلَّمِ الْوَاقِعِیَّةِ، وَ تَوْصُلًا اِلَى الْحَقِیْقَةِ عَمَلِ نموده، و مخالفت با او بکنید، تا بر اساس عقلانیت و متانت و اصالت خود رسیده باشید. این است معنی: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ

پس همانطور که: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ

آماره‌ای است برای کشف واقع، همینطور در این روایت شریفه، حضرت مخالفت با عامّه را بعنوان آماره واقع نشان می‌دهد.

حال اگر ما دیدیم که این دو فقیه، هر دو،

رأیشان موافق عامّه یا مخالف آنها بود، در این

صورت چه کنیم؟ حضرت میفرماید: نگاه کن که

قُضَاتٍ وَ حُكَّامٍ آنان به کدامیک از این دو اُمیل

هستند؟ میلشان به کدام بیشتر است؟ آن را که میل

قضاتشان نسبت به آن بیشتر است ترک کن. چون

قضات و حکام، افرادی هستند که سرشناسند، و

طبعاً میخواهند رأی سلطان را بدست بیاورند، و

رضایت او را حاصل کنند؛ بنابراین، از واقع دورترند.

حال آن کسی که از واقع دورتر است قولش را رها

کن و قول آن کسی را که خلاف اوست بگیر!

معنی: **إِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِّنَ**

الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ!

و اگر این آماره هم، که در مرحله ششم بعنوان

آماریت بیان کردیم موجود نبود، یعنی هر دو در یک

درجه از اعتبار بودند، در این صورت توقّف کن!
چه، اینجا محلّ احتیاط است. و دست به عمل نزن،
فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي
الْهَلَكَاتِ. اینجا جای احتیاط و توقّف است، تا اینکه
خدمت إمام خود رسیده از او سؤال کنی!

این مراتب هفتگانه بعنوان کاشفیت و مرآتیت
برای واقع است. این است حقیقت مطلب.

کما اینکه در «اصول» هم ثابت شده است که:

اگر ما نسبت به حکمی قطع پیدا نمودیم - حال آن
قطع از هر کجا که میخواهد بدست بیاید - حجّت
است؛ زیرا حجّیت قطع، ذاتی و عقلی است؛ و نیاز
به جعل حجّیت خارجی ندارد؛ بلکه اصولاً جعل
حجّیت برای آن محال است؛ و إلاً دوریا تسلسل لازم
می آید و إعطای حجّیت به قطع و یقین محال است.
چیزی را که انسان بدان قطع دارد، عقلاً باید بر طبق
آن عمل کند.

اگر در مسأله‌ای از مسائل، انسان قطع پیدا نمود، نوبت به چیزی میرسد که بتواند مکلف را تا حدودی به واقع رهبری نموده و مرآت برای آن باشد، و آن در وهله اول امارات است.

معنی اماره و اصل و ترتب اصول بر امارات

اماره یعنی چیزی که کاشفیّت داشته، راهی را به واقع نشان بدهد، البته کشف ناقص که بواسطه جعل شارع آن نقصانش تکمیل میشود؛ اگر کشف تامّ باشد که برای انسان قطع می‌آورد؛ ولی چون کشف ناقص دارد احتیاج به جعل حجّیت دارد. بعد از اینکه شارع اماره خاصی، یا همه امارات را برای ما حجّت کرد، بواسطه حجّیت شارع، آن نقصی که در إرائه واقع در این اماره وجود دارد، جبران میشود؛ و شارع او را بمنزله اماره تمام نما و کاشف تامّ قرار میدهد. و آن برای انسان حجّت است. لذا امارات، از نظر حجّیت در درجه اول قرار دارند؛ و باید بدانها عمل نمود.

و اگر حکمی فاقد اماره بود، در رتبه بعد، اصول مُحَرِّزه است. و بین اصول مُحَرِّزه با اماره فرق است. اصل محرز یعنی چیزی که فی الجملة

کاشفیت از واقع داشته و مُحَرَزِ واقع است؛ مثل استصحاب. خواه حُجَّتِ استصحاب از باب اخبار باشد یا از باب ظنّ - کما اینکه قُدماء و بعضی از اصولیین مانند مرحوم صاحب «قوانین» و دیگران، آنرا از باب ظنّ حُجَّت می دانستند - اَمَّا اینکه از باب ظنّ حُجَّت باشد، چون ظنّ کاشف از واقع است. و اَمَّا اخبار هم، استصحاب را از باب مُحَرَزِ واقع، برای ما حُجَّت کرده است.

ما استصحاب را حُجَّت می دانیم؛ اَمَّا نه در مرتبه امارات (مانند: خبر ثقه یا شهرت یا إجماع) زیرا احراز استصحاب نسبت به واقع ضعیف است؛ و در رتبه اماره نیست؛ و از طرفی هم اَصْل تَعَبُدِ مَحْضِ نیست که اَبْداً اِحراز واقع نداشته و در رتبه اصول باشد؛ لذا بین امارات و اصول واقع شده است. لهذا اگر اماره‌ای بر حکمی وجود داشت، بر طبق آن؛ و اِلَّا به استصحاب که اَصْل مُحَرَزِ است عمل میشود.

و اگر استصحاب (أصل مُحَرِّز) نبود، نوبت به اصول شرعیه یعنی براءت و تخییر و اشتغال شرعیّ می‌رسد. یعنی در جائی که استصحاب هم نیست، و هیچگونه إحرازی و کشفی - و لو فی الجملة - نسبت به واقع وجود ندارد، نوبت به أصل تبعّدی محض می‌رسد. یعنی شارع بها می‌گوید: من شما را مُتَعَبِّد می‌کنم که در اینجا براءت جاری کنید! یا در اینجا شما را تبعّداً أمر به احتیاط می‌کنم! یا اینکه بین این دو محذور، تخییر قائل بشوید! إِذْنُ فَتَخَیْر.

و اگر أصل شرعی نبود، در مرحله چهارم اصول عقلیه هستند که عبارتند از: براءت عقلیّ و احتیاط عقلیّ و تخییر عقلیّ.

براءت عقلی در آنجائی است که ما یقین داشته باشیم بیانی از طرف شارع نیست. اگر احتمال بدهیم بیانی باشد، اینجا براءت عقلی جاری نمی‌شود. و أمّا اگر یقین داریم که بیانی نیست، در اینجا عقل حکم به براءت میکند.

و أمّا اگر احتمال بیان بدهیم، احتمال خطر بدهیم، آنوقت یا اینکه موردی است که می‌گوئیم دفع

ضررِ محتمل بهتر است از جلب منفعت؛ و این اولی و مقدم است. در این صورت حتماً باید قائل به اشتغال بشویم مثل: «أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ! لیکن «أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ» در مرحله سوّم است نه در مرتبه چهارم، زیرا که أصل، أصل شرعیّ است، نه أصل عقلیّ.

و یا اینکه موردی است که طرفین آن با هم مساوی هستند اینجا هم مورد تخییر عقلی است.

تمام این مراتب هفتگانه‌ای را که إمام علیه السّلام برای ما در این روایت بیان کردند، همه عبارتند از: تمسّک به أمارات؛ أعمّ از أماراتی که در درجه اول قرار دارند، و اصول مُحَرَّزه مثل استصحاب، زیرا آنجا که میفرمایند: نگاه کن آن حکمی که موافق کتاب و سنّت است بگیر، و کتاب و سنّت هم ما را به استصحاب دعوت می‌کند، پس استصحاب هم داخل در همین مسأله میشود.

و جوب توقّف در زمان حضور معصوم و غیر

آن یکسان است

و اگر دستمان از آن أمارات کوتاه شد، در رتبه بعد از أصل شرعی،

بایستی توقّف کنیم؛ و دست به کار نزنیم؛ تا اینکه حجّت بر ما تمام بشود.

در توقّف و احتیاط، نظر به تمامیت حجّت نیست، بلکه نظر به اینست که: اگر الآن ما حقّ در مسأله را ندانسته و واقع را نمی‌شناسیم، باید توقّف کنیم؛ اینجا محلّ احتیاط است. زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: امور بر سه گونه‌اند: حلالٌ بینٌ، حرامٌ بینٌ، و شُبُهَاتٌ، و کسی که به شبّهات عمل کند، مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ داخل در هَلْکَه خواهد شد. پس هر فردی از افراد، در هر کجای دنیا، اگر مسائلی برایش پیش بیاید که مورد شبّه است، حتماً باید احتیاط کند، و اِلَّا در هَلْکَه خواهد افتاد مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ. و مراد از شبّهات، شبّهات حکمیه است نه موضوعیه.

و این حکم اِطْلَاق داشته، اختصاص به زمان اِمَامِ عَلِيهِ السَّلَام و زمان حضور ندارد. بلکه شامل همه زمانهاست؛ زمان غیبت و حتّی در زمان حضور؛ (یعنی وقتی که اِمَامِ عَلِيهِ السَّلَام بحسب ظاهر زنده بوده و در دسترس بعضی از مردم باشد.) زیرا بر

فرض حیات و حضور امام هم، همه مردم به ایشان دسترسی ندارند.

لهذا باید توجه نمود که: هیچ تفاوتی بین زمان حضور و غیبت نیست. در زمان حضور، حضرت امام صادق علیه السلام در مدینه بودند، و افراد شیعه در دنیا منتشر بودند. اَرْجِهَ حَتَّى تَلْقَى

لغت اَرْجِهَ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ؛ که در مقبوله عمر بن حنظله بنا به روایت «من لا يحضره الفقيه» آمده است، از اَرْجِهَ الامرَ إِذَا أُخِّرَهُ عَنْ وَقْتِهِ می باشد که از باب افعال است و ثلاثی مجرد آن: رَجَعَهُ يَرْجِعُهُ رَجْعًا يَعْنِي تَزَعُّعَ بُوْدِهِ؛ وَ رَجَعَهُ بِالشَّيْءِ يَعْنِي تَشَبُّثَ بِهِ بِأَسْنَانِهِ است. و این غیر از ماده اَرْجَأَ الامرَ بمعنی أَخَّرَهُ می باشد که مهموز اللام است؛ و در «أقرب الموارد» گوید: وَ تَرَكَ الهمزة لُغَةً فِي الكَلِّ. (انتهی). و آیه شریفه قرآن کریم: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اَخَاهُ وَ اُرْسِلْ فِي المَدَائِنِ حاشِرِينَ، که در آیه ۱۱۱، از سوره ۷: أعراف؛ و اَيْضاً آیه: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اَخَاهُ وَ اَبْعَثْ فِي المَدَائِنِ حاشِرِينَ، که در آیه ۳۶ از سوره ۲۶: شعراء وارد است، از آن ماده است؛ یعنی از ماده رَجَأَ است که همزه آن حذف شده و ضمیر آن که هاء ساکن می باشد بر خلاف لغت فصیح است، و به موسی برمیگردد. یعنی أَخَّرَهُ وَ اَخَاهُ.

ذکر استادنا العلامة قدس الله سره فی تفسیره «المیزان» ج ۱۵، ص ۲۹۸، قوله تعالى: ﴿قَالُوا اَرْجِهْ وَ اَخَاهُ وَ اَبْعَثْ فِي المَدَائِنِ حاشِرِينَ - يَأْتُوكِ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ﴾، ﴿القائلون هم الملاحولہ و هم اشراف قومہ. و قوله: ﴿اَرْجِهْ﴾ ﴿بسكون الهاء على القراءة الدائرة؛ و هو أمرٌ من الإرجاء بمعنی التَّأخِيرِ؛ أی أَخَّرَ مُوسَى وَ اَخَاهُ وَ اَمْهَلَهُمَا وَ لَا تَعْجَلِ إِلَيْهِمَا

بِسِيَّاسَةٍ أَوْ سَجِنٍ وَ نَحْوَهُ حَتَّى نَعَارِضَ سِحْرَهُمَا
بِسِحْرِ مِثْلِهِ. ❀

وَقُرِي: أَرْجِهْ بِكسرِ الهَاءِ، و أَرْجِيْهُ بِالهمزة و ضمِّ الهَاءِ، و هما أفصح من
القرآءة الدَّائِرَة و المعنى واحدٌ على أيِّ حالٍ. (انتهى).

و زمخشری در «کشاف» طبع اول، مطبوعه شرفیه،

ج ۱، ص ۳۴۲، درباره اَرْجِهْ که در سوره اعراف

است گوید: ❀ قَالُوا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ. ❀ معنی اَرْجِيْهُ وَ

أَخَاهُ: أَخْرَهُمَا وَ أَصْدِرْ هُمَا عَنكَ حَتَّى تَرَى رَأْيَكَ

فِيهِمَا وَ تَدَبَّرْ أَمْرَهُمَا. و قيل: احبسهما. و قُرِي: أَرْجِيْهُ

بِالهمزة و أَرْجِهْ مِنْ أَرْجَاهُ وَ أَرْجَاهُ. ❀

أقول: در لغت، در ماده رَجَا يَرْجُو که ناقص و اوی است، صیغه اَرْجِيْهِ الامرَ
را به معنی أَخْرَهُ ذکر کرده است، همانطور که زمخشری در اینجا از اَرْجَاهُ

نیز دانسته بود. بنابراین، در این مقام سه لغت داریم:

أول: از ماده اَرْجِهْ که لام الفعلش هاء هَوَّز است.

دوم: از ماده اَرْجَأْ که مهموز الّلام است.

سوم: از ماده اَرْجَا که ناقص و اوی است.

زمخشری در تفسیر اَرْجِهْ که در سوره شعراء

آمده است در ج ۲، ص ۱۲۲، گوید: ❀ قُرِي: أَرْجِيْهُ

وَ أَرْجِهْ بِالهمز و التَّخْفِيفِ، و هما لغتان. يقال: أَرْجَأْتُهُ

وَ أَرْجِيْتُهُ إِذَا أَخْرَرْتَهُ وَ مِنْهُ الْمُرْجِيْتَةُ؛ وَ هُمُ الَّذِينَ لَا

يَقْطَعُونَ بِوَعْدِ الْفُسَّاقِ، و يقولون: هُمُ مُرْجِئُونَ لِأَمْرِ

اللَّهِ. و المعنى: أَخْرَهُ وَ مَنَاطِرَتَهُ لَوْ قَتَّ اجْتِمَاعِ السَّحَرَةِ؛

إِمَامَكْ؛ یعنی کار را عقب بینداز، و با این

عقب انداختن، مشکل انسان بزودی حل نمی‌شود؛

شاید شخصی در سمرقند یا مراکش است، و او اگر

بخواهد با امام خود که در مدینه است ملاقات کند،

باید یکسال راه برود؛ و آن هم برای همه ممکن نیست.

و قیل: اِحْبِسْنَهُ.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» طبع پنج جلدی،

صیدا، در این آیه در تحلیل معنی اَرْجِهْ که در سوره

شعراء وارد است، حواله به سوره اعراف داده است.

و در سوره اعراف که در ج ۲، ص ۴۵۹، است گوید:

قَرَأَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ وَالْكَسَائِيَّ وَ خَلْفٌ: اَرْجِهْ بکسر

الهَاءِ بغير همزِ بين الجيم و الهَاءِ؛ إِلَّا أَنْ نَافِعًا وَ

الْكَسَائِيَّ وَ خَلْفًا يُشْبِعُونَ كسرة الهَاءِ وَ لَا يُشْبِعُ أَبُو

جَعْفَرٍ وَ قَالُونَ عَنْ نَافِعٍ. بَلْ يُكْسِرَانِ الهَاءَ بغير همزِ

بين الجيم و الهَاءِ.

وَ قَرَأَ عَاصِمٌ وَ حَمَزَةٌ: اَرْجِهْ بغير همزِ وَ سكون

الهَاءِ، وَ قَرَأَ الْبَاقُونَ: اَرْجِيئُهُ بِالهمزِ وَ ضَمِّ الهَاءِ؛ وَ فِي

الشُّعْرَاءِ مِثْلُهُ. (انتهی)

چه، مستلزم مشقت‌های بسیاری است. پس اَرْجِه حَتَّى
تَلْقَى إِمَامَكَ، یعنی الآن کار و وظیفه‌ات اشتغال است.
باید احتیاط کنی! اگر موفق شدی امام را ملاقات کنی
و از او سؤال نهائی، سؤال کن! و إِلَّا وظیفه‌ات تا آخر
عمر احتیاط است. پس نظرِ روایت به احتیاط است. و
در این مسأله بین زمان حضور و زمان غیبت، ابداً

تفاوتی نیست. و الآن هم هر شخصی دستش از این مراتب ششگانه امارات که در این روایت شریفه بیان شده است کوتاه شد، خطاب: أَرْجَهُ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ! بر او جاری و ساری خواهد شد.

أَمَّا أَيْنَكُمُ فَرَمُود: انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا، این اشاره به افراد خاص خارجی نیست که در زمان حضرت صادق بودند؛ حضرت می فرماید: انظُرُوا؛ «شما نگاه کنید!» اگر فرض کنیم که اینها نبودند، بلکه جماعت دیگری مثل اینها بودند، آیا این خطاب شامل آنها نمی شد؟! یا اگر اصحاب امام صادق علیه السلام منقرض شدند، و اصحاب حضرت موسی بن جعفر یا حضرت امام رضا علیهما السلام آمدند، آیا این «انظُرُوا» شامل حال آنها نمی شد؟!

پاسخ این است که: در اینجا بطور مسلم خصوصیت باید إلغاء شود. معنی «انظُرُوا» این نیست که: فقط شما نگاه کنید! بلکه هر شخصی که شیعه است، او مورد خطاب ماست. و با إلغاء تمام

خصوصیتهای زمانی و مکانی، آن طبیعت، ملحوظ
ماست. پس اینکه حضرت صادق علیه السلام، در
زمان خودشان که می‌فرمایند: «انظروا» شامل زمان
حیات و بعد از وفات ایشان هم می‌باشد. و همچنین در
زمان أئمه بعد از ایشان هم مطلب به همین نحو است.

و بطور کلی در اینجا باید حتماً خصوصیت آن افرادی که مورد خطاب حضرت هستند، و نیز خصوصیت حضرت، از جهت تَشَخُّصِ جعفر بن محمد بودن، إلغاء بشود. این طرف می شود ولایت، و آنطرف هم میشود طبیعت مُکَلَّفین و مُوَلّی عَلَیْهِمْ.

أحكام بر أساس قضایای حقیقه جعل

می شوند، نه قضایای خارجیّه

و سرّ مطلب این است که: أحكام همیشه روی طبایع خارجی قرار میگیرند؛ نه روی افراد. أحكام همیشه بر أساس قضایای حقیقه جعل میشوند؛ نه قضایای خارجیّه.

قضیه خارجیّه؛ مثل اینکه گفته شود: زیدٌ قائمٌ. «زیدٌ قائمٌ» یک قضیه خارجیّه است. یعنی زیدی که در خارج است، زیدِ مشخص و معین در خارج، متّصف به وصف قیام و محکوم به قیام است. این قضیه خارجیّه است. یا مثلاً: «کوه أبو قُبیس سه رُبْع زمین مکه را پوشانده است.» این یک قضیه خارجیّه است.

أما در قضایای حقیقه، حکم روی نفس طبیعت می‌رود، مانند: الماء باردٌ. طبیعت آب سرد

است. این نظر به خارج ندارد که این آبهای که در خارج هستند سردند؛ می‌گویند طبیعت آب سرد است و لو اینکه الآن در تمام عالم یک قطره آب هم پیدا نشود، باز هم طبیعت آب سرد است. آب، مطلق است؛ خواه آبهای که سابقاً بوده و یا بعداً خواهد بود و یا آبهای که الآن وجود دارد. در اینجا حکم، روی طبیعت رفته است. این را می‌گویند: قضیه حقیقه.

الْبَيْعُ حَالًا «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا»^۱ یعنی
كَلَّمَا وَجِدْتُمْ مُعَامَلَةً فِي الْخَارِجِ وَ صَدَقَ عَلَيْهَا عُنْوَانُ
الْبَيْعِ فَهُوَ مُحْكَمٌ فِي الشَّرْعِ بِالْحِلِّيَّةِ، كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ
عُنْوَانُ الرِّبَا فَهُوَ مُحْكَمٌ بِالْحُرْمَةِ.

در اینجا نیز حکم روی طبیعت رفته است.

در حقیقت، قضایای طبیعی و حقیقه به

قضایای شرطیه بر میگردد.

^۱ قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

بنابر این **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** معنیش این است که: **إِنْ**

وُجِدَتْ مُعَامَلَةٌ فِي الْخَارِجِ، عَلَى تَقْدِيرِ وُجُودِهَا فِي

الْخَارِجِ، فَهِيَ مُحْكَمَةٌ بِالْحَلِّيَّةِ. آن معامله محکوم به

حَلِّيَّتِ است. حال، خواه بیعی در خارج وجود داشته

باشد، یا نداشته باشد؛ **عَلَى** تقدیر اینکه بیعی در خارج

متحقق بشود، حکم **حَلِّيَّتِ** بر او بار میشود.

قضایای شرطیه، صدقشان متوقف بر صدق و

تحقق خارجی مقدم نیست، بلکه متوقف بر تلازم میان

مقدم و تالی است. **الْمَاءُ بَارِدٌ، يَأْتِي الْهَوَاءُ حَارًّا يَأْتِي النَّارُ**

مُحْرِقَةً، و امثال اینها همه از قضایای حقیقیه‌اند، و در

حقیقت به قضیه شرطیه بر میگردند.

پس **انظروا إلى من كان منكم ...** معنیش همین

است. یعنی شما نگاه کنید: در هر زمانی و هر مکانی،

اگر در میان شما **يك فقيه إمامي** پیدا شد که نظر در

حلال و حرام ما کرده و احکام ما را می‌داند، و روایت

حدیث ما را می‌کند؛ **عَلَى تَقْدِيرِ وُجُودِهِ، إِنْ جَعَلْتَهُ**

عَلَيْكُمْ حَاكِمًا. این هم راجع به این مسأله.

مقبوله عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ در سه مرحله قضاء و

إفتاء و ولایت است

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد

قضاء دارد یا نه؟ چون عمر بن حنظله سؤال میکند: عَنْ

رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ وَ تَحَاكَمَا إِلَى

السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْحَاكِمِ.

مورد این روایت، دو نفری هستند که نزد

سلطان یا قضات می روند، و می خواهند از طرف آنها

حلّ مشکل کنند؛ سؤال می کند: آیا جائز است یا

جائز نیست؟ و حضرت میفرمایند: جائز نیست سراغ

آنها بروید. در اینجا نیز به أدنی تأمّل، انسان یقین پیدا

می کند که مورد، خصوصیت ندارد. و از مواردی که

بسیار روشن است که می گویند: مورد مُخَصَّصٌ

نیست، همین جاست.

مِنْ بَابِ مِثَالٍ، اگر کسی از امام سؤال کند که: یا

بْنِ رَسُولِ اللَّهِ، رَجُلٌ شَكَّ فِي الصَّلَاةِ الشُّنَّائِيَّةِ، مردی در

نماز دو رکعتی شكّ کرد، آیا نمازش درست است، یا

باطل؟ حضرت میفرمایند: باطل است. در اینجا هر

شخصی این روایت را ببیند می فهمد که: «رَجُلٌ»

خصوصیتی ندارد، اگر «امْرَأَةٌ» هم شكّ کند، باز هم

این حکم برای او هست. با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است، شما چگونه به امرأة و به همه افراد سرایت میدهید؟! زیرا که از «رَجُل» هیچ خصوصیتی نمی‌فهمید. سائل در اینجا، موضوع را با این لفظ بیان کرده است، نه اینکه خواسته است «رَجُل» را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلی را به لفظ «رَجُل» آورده است.

در اینجا هم مطلب همینطور است. عمر بن حنظله سؤال میکند: این دو نفر میخواهند فصل خصومت کنند، چه کار باید بکنند؟! حضرت میفرمایند: به فقیه مراجعه کنند. حضرت نمی‌خواهد بگوید: در این مورد بخصوص که خصومت دارند، به فقیه مراجعه کنند؛ بلکه می‌فرماید: در امور شرعیتان، احکامی را که می‌خواهید أخذ کنید، از سلطان جائر أخذ نکنید، از قُضات و حُکام آنها أخذ نکنید، از ما أخذ کنید، مسأله از این قرار است.

لذا اگر در اینجا عمر بن حنظله سؤال کند: یا بن

رسول الله، اگر شخصی خواست مسائل شرعی و دینی

خود را پرسد و از کسی تقلید کند، آیا حق دارد نزد سلطان جائز و حکام آنها رفته و از ایشان پرسد؟! حضرت می فرماید: این چه سؤال است که می کنی؟! مگر نگفتم: **إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؟** أصلاً سؤال بی جا و بی مورد است! بعد از اینکه در مورد اول سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند: **إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا!** یعنی در هر يك از اموری که به او مراجعه می کنید، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را پرسید، و خواه يك نفری که حکمش را نمی داند. زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمیدانند حکمشان چیست و يك نفر، نمی باشد. آن کسی هم که يك نفر است و نمیداند حکم خود را از کجا بدست بیاورد، نباید نزد سلطان جائز و قُضات آنها برود، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که: **رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا.**

در مورد حفظ اموال غیب و قُصْر و اموری که از شؤونات ولایت حاکم است (مانند نگهداری اوقاف و سائر امور ولایتی) در اینجا مردم چکار کنند؟ از

چه کسی پرسند؟ آیا بنزد سلطان جائز و قضات و حکام آنها بروند؟ یا باید آنها هم، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را أخذ کنند؟!

حضرت میفرماید: من که از اوّل گفتم نزد فقیه واجد این صفات بروید!

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می‌کنیم، در همان وهله اوّل، ذیل روایت إلغاء خصوصیت میکند و میگوید که: حضرت میخواهد بفرماید: در امور خود، به فقهاء شیعه مراجعه کنید. اعمّ از اینکه فصل خصومت بین طرفین باشد، یا اینکه مسائل بدویّ و قضیه إفتاء و استفتاء باشد، یا اینکه در امور وِلائیّ باشد. پس این روایت در سه مرحله: قضاء، حکومت و إفتاء حجّیت و دلالت و ظهور دارد. و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده‌اند، و جای شبهه هم نیست.

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل»

می‌کند، مانند آن إشکالاتی است که در آیه «نَبَأًا»: **إِنْ**

جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ

فَتُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^۱ بدالت آن کرده و

میفرماید: با اینکه اِشْكَالَاتِ بر دلالت آیه مترتب است

ولی معذک: لَا اِشْكَالَ وَلَا رَيْبَ فِي أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ تَدُلُّ

عَلَىٰ حُجِّيَةِ خَيْرِ الْعَادِلِ وَوُجُوبِ التَّيِّنِ فِي خَيْرِ الْفَاسِقِ.

«هیچ اِشْكَال و شکی نیست در اینکه این آیه

دلالت بر حجیت خبر عادل و وجوب تبین از خبر

فاسق دارد.»

و این آیه از مشهورترین و معروفترین ادله

حجیت خبر واحد است؛ بطوریکه از هر کس

بپرسید: دلیل بر حجیت خبر عادل در قرآن کریم

چیست؟! فوراً می‌گوید: آیه «نبا».

این روایتی هم که در اینجا بیان کردیم با تمام

احتمالاتی که در اطراف او داده می‌شود، و اِشْكَالَاتِ

که مرحوم شیخ در «رسائل» به این خبر کرده، معذک

از ادله صریحه و روشن بر حجیت قول فقیه در

مراتب ثلاثه (قضاء و

^۱ ذیل آیه ۶، از سوره ۴۹: الْحُجُرَات

حکومت و فتوی) است. و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیه فقهاء هستیم، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم. این از جهت فقه الحدیث؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن.

سند مقبوله، معتبر است

أما از جهت سند: سند این روایت را از کلینی و شیخ طوسی بیان کردیم، و «من لا یحضره الفقیه» هم آنرا مُرسلاً بیان فرموده است، و عمده آن، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم.

قَالَ فِي «الْمُسْتَنَدِ» بَعْدَ نَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرَّوَايَةِ: وَتَضْعِيفُ هَذِهِ الرَّوَايَةِ مَعَ انْجِبَارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّى اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَيْرُ جَيِّدٍ أَيْضًا، إِذْ لَيْسَ فِي سَنَدِهَا مَنْ يَتَوَقَّفُ فِي شَأْنِهِ سِوَى دَاوُدِ بْنِ الْحُصَيْنِ وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِيُّ، فَلَوْ ثَبَتَ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ وَ ابْنُ عُقْدَةَ مِنْ وَقْفِهِ، فَالرَّوَايَةُ مُوَثَّقَةٌ لَا ضَعِيفَةٌ، وَ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حُكِيَ عَنْهُ تَوْثِيقُهُ. هَذَا، مَعَ أَنَّ فِي السَّنَدِ قَبْلَهُمَا صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ

إِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ^۱.

این عین عبارت خال أعظم ما حاج مولى
أحمد نراقى، استاد شيخ أنصارى رَحِمَهُ اللهُ، در
«مُستند الشَّيعة» است. و با همین چند جمله مطلب
را تمام نموده و حقّ آنرا ادا کرده است. ایشان بعد از
اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند،
می‌فرماید: «ضعیف شمردن این روایت، با اینکه
ضعف آن مُنجَبَر است به شهرت، تا به سرحدی که
آنرا مقبوله می‌نامند، این نیز غیر جید است، و صحیح
نیست. زیرا در سند این روایت بجز داوُد بن
حُصَين کسی نیست که انسان در شأن او توقّف داشته
باشد؛ و داوُد بن حصین را هم نجاشی توثیق نموده
است. پس اگر آنچه را که شیخ طوسی، و ابن عَقده
گفته‌اند که: او واقفی است، ثابت شود، مع ذلک
روایت موثقه بوده و ضعیف شمرده

^۱ «مستند الشَّيعة» ج، کتاب القضاء و الشَّهادات، المسألة الثالثة، ص، طبع
سنگی

نمی شود. و عُمَر بن حَنْظَلَه را هم بعضی توثیق کرده‌اند.

در مقبوله عُمَر بن حَنْظَلَه، صَفْوَان بن یحیی

است و او از أصحابِ اِجْمَاع است

از همه اینها که بگذریم، یك مطلب هست و آن

اینکه در سند این روایت، قبل از عمر بن حَنْظَلَه و داوُد

بن حصین، صَفْوَان بن یحیی هست؛ و صفوان بن یحیی

از أصحابِ اِجْمَاع است؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ اِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ

عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ؛ یعنی از کسانی است که اِجْمَاع

کردند عِصَابَه (جماعت بزرگان و علماء از شیعه) بر

اینکه اگر ما روایت را با سلسله سند صحیح به این چند

نفر رساندیم، از آن پس دیگر صحیح است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم

بَحْرُ الْعُلُومِ در اشعار خود بیان میفرماید:

قَدْ أَجْمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا *** يَصِحُّ عَنْ

جَمَاعَةٍ فَلْيَعْلَمَا

وَهُمْ أَوْلُوا نَجَابَةً وَ رِفْعَةً *** أَرْبَعَةٌ وَ خَمْسَةٌ وَ

تِسْعَةٌ

فَالسُّتَّةُ الْأُولَى مِنَ الْأَمْجَادِ *** أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ

الْاوتَادِ

زُرَّارَةٌ ثُمَّ بُرَيْدٌ^١ قَدْ أَتَى *** ثُمَّ مُحَمَّدٌ^٢ وَكَانَ لَيْثٌ^٣ يَا

فَتَى

ثُمَّ فَضِيلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ *** وَهُوَ الَّذِي مَا بَيْنَنَا

مَعْرُوفٌ

و مراد از فضیل بن یسار است که از بزرگان است؛ و معروف هم معروف بن خربوذ است. این شش نفر در درجه اول هستند. بعد شش نفر درجه دوم را بیان می کند، و سپس شش نفر درجه سوم. و صفوان در همین دسته سوم است.

وَالسُّنَّةُ الْآخِرَى هُمْ صَفْوَانٌ *** وَيُونُسُ عَلَيْهِمَا

الرِّضْوَانُ

یونس، یعنی یونس بن عبد الرحمن، که از امام صادق علیه السلام سؤال نمودند: یونس بن عبد الرحمن ثقةٌ آخذٌ عنه معالمٌ دینی؟! قال: نعم.

^١ بُرَيْدٌ، بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ اسْت.

^٢ مُحَمَّدٌ، مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ اسْت.

^٣ لَيْثٌ، لَيْثُ بْنُ بَخْتَرَى مُرَادِيٌّ مَعْرُوفٌ بِهِ أَبُو بَصِيرٍ اسْت.

ثُمَّ ابْنُ مُحَبُّوبٍ كَذَا مُحَمَّدٌ *** كَذَا عَبْدُ اللَّهِ ثُمَّ

أَحْمَدُ

و مقصود از ابن محبوب، حَسَن بن

مَحَبُّوب است. و منظور از مُحَمَّد در اینجا، مُحَمَّد بن

أَبِي عُمَيْرٍ و مراد از عبد الله، عَبْدُ اللَّهِ بن بُكَيْرٍ، و از

أحمد هم، أَحْمَد بن أَبِي نَصْرٍ بَزَنْطِيٌّ است.

سزاوار است این اشعار بحرالعلوم حفظ

شود؛ زیرا بسیار اشعار پر برکتی است. کما اینکه

خود بحرالعلوم هم خیلی پر برکت است.

حال شاهد در این است که صَفْوَان بن يحيى،

از أصحاب إجماع است؛ یعنی وقتی روایت را ما با

سلسله سند صحیح به او رساندیم، پس از ایشان هر

که باشد باید قبول کنیم. أصحاب إجماع معنیش

همین است!

أما اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود

داوُد بن حُصَيْن در سلسله سند آن تضعیف نموده‌اند،

ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید: تضعیف آنها بی

مورد است، زیرا اولاً: نجاشی او را توثیق کرده است.

و علاوه إشکالاتی که از داوُد بن حُصَيْن گرفته‌اند،

دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست، بلکه

گفته‌اند: او واقفی است؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت إمام رضا نشده است؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند.

اگر واقفیه و پیروان بقیه مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول میشود.

ما روایات واقفیه را قبول می‌کنیم، روایات زیدیه، إسماعیلیه، فَطَحِیَه، ناووسیه، همه اینها را قبول می‌کنیم، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند.

روایت موثقه همانند صحیح است، همچون

موثقه ابن بُکیر

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم؛ چه رسد به روایات إمامی ایکه واقفی باشد! اگر سلسله رُوات عامّه تا رسول خدا، همه ثقه باشند روایت آنها را می‌پذیریم، و در رتبه روایت صحیحه می‌شماریم. چون حجّیت روایت در نزد ما بر أساس وثوق است؛ و بین روایت موثقه و صحیحه فرقی

نیست. روایات صحیحه را می‌پذیریم، زیرا به آنها وثوق داریم. و چون به روایات موثقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم.

پس روایاتِ موثقه، مثل موثقه ابن بُکیر - که همین ابن بُکیر هم اتفاقاً از أصحاب إجماع است - هم درست شد.

كَذَاكَ عَبْدُ اللَّهِ، منظور همان عَبْدُ اللَّهِ بن بُکیر است که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد! و به همین دلیل داود بن حصین هم که موثق است، چرا به روایت او عمل نکنیم؟ خبر او قابل عمل است. در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسائل الشیعة» روایتی را از عبد الله بن بُکیر درباره حرمت لبس أجزاء حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که: عبد الله بن بُکیر روایت می‌کند از زُراره که او از حضرت صادق علیه السلام سؤال میکند از پوشیدن لباس از: وَبَرٍ وَ شَعْرٍ وَ جِلْدِ حَيَوَانَ غَيْرِ مَأْكُولٍ، و از رَوْثٍ وَ بَوْلِ آن. حضرت میفرمایند: كُلُّ ذَلِكَ حَرَامٌ.

این تنها روایتی است که در این مورد بخصوص داریم که مشهور به موثقه ابن بُکیر است.

البته چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها
مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند؛
اما مانند این روایت بیان ندارند؛ و خصوصیات را
مفصل ذکر نکرده‌اند. و همه علماء به این مؤثقه عمل
می‌کنند؛ و مناط حُجَّتِ درباره حرمت لباس از
اجزاء غیر ماکول، مثل: جلد و برهمن مؤثقه است^۱

^۱ در «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۱، ص ۲۶۱، أبواب المصلی، باب
۲، حدیث ۱ آورده است: محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن
ابن ابي عمير عن ابن بكير قال: سأل زُرارةَ ابا عبد الله عليه السلام عن الصلوة
في الثعالب و الفنك* و السنجاب** و غيره من الوبر.

فأخرج كتاباً زعم أنه إمامٌ رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الصلوة في وبر
كل شيء حرام أكله، فالصلوة في وبره و شعره و جلده و بوله و روثه و كل
شيء منه فاسد*** لا تقبل تلك الصلوة حتى يوصل في غيره مما أحل الله
أكله. ثم قال: يا زُرارة! هذا عن رسول الله صلى الله عليه وآله: فاحفظ ذلك
يا زُرارة!

فإن كان مما يؤكل لحمه فالصلوة في وبره و بوله و شعره و روثه و ألبانه و
كل شيء منه جائز إذا علمت أنه ذكي قد ذكاه الذبح؛ وإن كان غير ذلك مما
قد نهيت عن أكله و حرّم عليك أكله فالصلوة في كل شيء منه فاسد ذكاه
الذبح أو لم يذكه.

روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و
بعضی در خصوص جلد ما لا يؤكل لحمه است و بعضی در وبر و بعضی
هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این مؤثقه بطور تفصیل یکایک تمام
محرّمات را بیان نکرده است.

مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند مؤثقه نمی‌باشند.

*- فنك: نوعی است از ثعالب؛ صغیر الجثّة، ناعم الوبر، رشيق القوام، يتميز
بكبر اذنيه و بطول ذنبه.

***- سنجاب: جنس من حیوانات لبونة، قاضمة؛ لها أذنان طويلة؛ كثيفة
الشعر.

***- در «وافی» ج ۷، ص ۴۰۱، و كل شيء منه فاسدة آمده؛ و در: و كل
شيء منه جائز، جائزة؛ و در: في كل شيء منه فاسد، نسخه «وافی» فاسدة

با اینکه موثقه است. پس روایتی که موثقه باشد
ضعیف نیست.

آن کسی که درباره داود بن حصین إشکال
می کند، إشکال به این می کند که واقفی است. خوب
واقفی باشد! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده
است پس او واقفی موثق است و واقفی موثق
روایتش قبول می شود و هیچ جای شبهه درباره او
نیست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس یازدهم: بحث در پیرامون دو

روایت ابی خدیجه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث راجع به مقبوله عمر بن حنظله و در

سند آن بود. مطلب به اینجا رسید که: این مقبوله را

بزرگان از مشایخ در کتب خود ذکر کرده و تلقی به

قبول نموده‌اند؛ و در مقام استدلال، به آن استشهاد

کرده‌اند؛ و آنرا مقبوله شمرده‌اند. و لذا از جهت

اعتبار، دارای قوت است؛ و انسان با کمال اطمینان

میتواند به آن عمل کند.

در مورد عمر بن حنظله، مرحوم حاج ملا احمد

نراقی در کتاب «مُسْتَنَدُ الشَّيْعَةِ» فرموده است: حُكِيَ عَنْهُ

تَوْثِيقُهُ. «از نجاشی توثیق او حکایت شده است.» و در کتب رجال هم از او تضعیفی به عمل نیامده است. و چنانچه از خبری توثیق بعمل آید و تضعیفی نشده باشد، و أصحاب هم آنرا تلقی به قبول کرده باشند، برای عمل کافی است. یعنی قدرت عملی پیدا میکند.

میزان و ملاک عمل به یک روایت، عدالت یا امامی بودن، یا موثق بودن نفس راوی نیست؛ بلکه توثیق روایت است. یعنی ممکن است که توثیق یک راوی فی حدِّ نفسیه ثابت نشده باشد؛ و علمای رجال هم بخصوص، او را توثیق نکرده باشند؛ ولی أصحاب به روایتش عمل کرده باشند؛ این روایت لازمُ الاتِّباع است.

در بحث حجّیت خبر واحد نتیجه به اینجا
منتهی میشود که: مناط عمل به أخبار، وثوق به خبر
است - و لو به ضمیمه قرائن خارجیه و ضمائم مقامیه
و شواهد دیگر - اگر انسان به خبری وثوق پیدا کرد،
میتواند به آن عمل کند؛ و اگر نه، نمیتواند عمل
نماید.

اگر خبری را أصحاب روایت کردند، و
شرائط صحّت را بتمامه واجد و راویش عادل بود،
بلکه در اعلی درجه معدّل به عدلین بود، ولی
أصحاب آن را در کتب روایه خود ننوشتند، یا در
مقام استدلال به آن استشهاد نکردند، آن خبر قابل
عمل نیست؛ زیرا میگویند: این روایتی است که
أصحاب از آن إعراض کرده‌اند.

سرّش آنست که: روایتی را که با کمال
صحّت سند، أصحاب از آن إعراض نموده و به آن
عمل نکرده‌اند - با اینکه فکر و درایت و فقاہت
أصحاب از دو جهت میتواند در این امور برای ما
راهنما باشد. یکی قُرب آنان به زمان ائمه علیهم
السّلام؛ و دیگر فقاہت و درایت و عدالت و وثوقشان
که جداً داعی بر تشخیص أخبار داشتند، تا به أخبار

صحیحه و مورد وثوق عمل کند - معلوم میشود: در این خبر یک جنبه فساد و نقصانی بوده است که به آن عمل نشده است. مثلاً از جهت سند صحیح است و لیکن مضمونش مضمونی است که محتمل است ائمه علیهم السّلام بر اساس تقیه، یا ملاحظه وقت، یا بعضی از جهات دیگر بیان فرموده‌اند؛ در حالیکه عمل به آن برای اصحاب ممکن نبوده است.

بخلاف اینکه خبری ضعیف السّند باشد و اصحاب به آن عمل کرده باشند؛ آن خبر قابل عمل است.

حجیت خبر ضعیف محفوف به قرائن خارجیّه

و سرّش آنست که: ضعف خبر، برای آن جهت موجب عدم عمل به روایت می‌شود که: یا راوی آن ضابط نیست و او را تضعیف نموده‌اند، یا اینکه او را تفسیق کرده‌اند، یا گفته‌اند در کلامش خلط هست، یا اینکه نسبت جعل یا

کذب به او داده‌اند و او را ثقه نشمرده‌اند، و یا مجهول الحال است؛ و أمثال اینها از جهات ضعف که ممکن است در روایت باشد.

حال اگر خبری را چنین شخص راوی روایت کرد، ولی أصحاب آن خبر را تلقی به قبول کردند و در کتب خود نوشتند، و استدلال و استشهاد به آن کردند و بر طبق آن فتوی دادند، معلوم میشود که جنبه قوتی در آن بوده است و قرائن و شواهدی بر صحت آن خبر در دست آنها بوده که بدست ما نرسیده است، و آنها به آن قرائن و شواهد اتکاء کرده و عمل به آن نموده‌اند. لذا می‌گوئیم که: خبر ضعیف مُنجَبَر به شهرت قابل عمل است؛ و خبر صحیحی که مُعْرَضٌ عَنْهُ أصحاب باشد، ساقط است و قابل عمل نیست.

و علّت این مسأله آن است که: اینطور نیست که تمام روایاتی را که شخص فاسق نقل می‌کند، کذب و دروغ باشد؛ بلکه بعضی از اخبارش صدق و بعضی کذب خواهد بود. و لذا در این روایتی که از امام نقل می‌کند، چه بسا صادق باشد؛ یعنی در خود این روایت، اِعمال کذب نکرده است. پس ما بطور

مطلق نمیتوانیم خبر فاسق را رد کنیم و نادیده بگیریم؛ بلکه باید روی آن تبیین کنیم، تثبیت و تحقیق کنیم، که آیا این خبر صحیح است، یعنی مطابق با واقع بوده و قرائن خارجیۀ دال بر صدق آن هست یا نه؟ اگر صحیح بود عمل کنیم و اِلَّا عمل نکنیم.

و آیه «نَبَأًا» هم بر همین مطلب دلالت میکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^۱.

این آیه نمی گوید که: شما به هیچ خبر فاسقی

نباید عمل کنید! و بر شما واجب است که تمام اخبار

فاسق را نادیده بگیرید و اعراض کنید! بلکه میگوید:

اگر فاسقی خبری آورد، شما بروید دنبال کنید، تثبیت

و تحقیق و تبیین

^۱ آیه ۶، از سوره ۴۹: الحُجُرَات

کنید که: آیا واقعاً درست می‌گویید یا نه؟ اگر درست گفت باید عمل کنید؛ و اگر درست نگفت، قابل عمل نیست.

پس در مقابل خبر فاسق نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و بگوئیم: فلان خبر ضعیف است، یا فلانی فاسق است و نباید به خبرش عمل کنیم؛ بلکه باید آنرا دنبال کنیم و ببینیم: آیا شواهدی از کتاب و سنت، و یا قرائنی از روایات دیگر وجود دارد که مُعاضد آن باشد؟ آیا أصحاب بر طبق آن عمل نموده و به آن استشهاد کرده‌اند، تا بر اساس عمل آنها شهرت روایتی یا فتوائی پیدا نموده باشد یا نه؟ اگر پیدا شده است باید عمل کنیم؛ و اِلَّا جائز نیست.

زیرا ممکن است اِتِّفَاقاً همین خبری را که فاسق آورده است، صحیح و مطابق با واقع باشد، و اگر ما به آن عمل نکنیم در مفسده واقع شویم. پس تحقیق و تبیین و تَثْبُت در خبر فاسق ضرورت دارد، تا مطلب روشن شده و به قبول یا رد آن مُنْجَرَّ گردد. و این نکته است که ما را در مَخْمَصَه و مَضِيقَه

می‌اندازد، و برای ما موجب اِشْکَال می‌شود؛ و اِلَّا اگر بنا بود خبر فاسق را از اوّل ردّ کنیم، دیگر موردی

برای تحمّل این همه تعب و مشقّت و فحّص نمی بود
و از ابتداء آنرا مردود دانسته کنار می گذاردیم.

میگویند: پدری سه پسر داشت؛ یک پسرش
راستگو بود، پسر دیگرش دروغگو، و یک پسرش
گاهی اوقات راست میگفت و گاهی اوقات دروغ.
این پدر همیشه آن پسری را که راستگو بود دعای به
خیر میکرد که: خدا رحمتش کند؛ خدا عمرش را
طولانی کند. آن پسر را هم که دروغگو بود همیشه
دعای به خیر می کرد که: خدا هدایتش کند؛ خدا از
تقصیراتش بگذرد. أمّا آن پسری را که گاهی اوقات
راست میگفت و گاهی اوقات دروغ، همیشه لعنت
میکرد که: خدا او را بکشد؛ او را جوانمرگ کند؛ او
را از صفحه روزگار بردارد.

بعضی تعجّب کرده به او گفتند: تو پیوسته آن

پسری که راستگو است دعا

میکنی، و این روشن است. آن پسر هم که بعضی اوقات راست میگوید و بعضی اوقات دروغ میگوید، او را هم باید فی الجمله دعا کنی. و اما نفرین باید برای آن کسی باشد که همیشه دروغ میگوید!

پدر گفت: نه، شما نمیدانید؛ مسأله از این قرار نیست! زیرا من خاطر من از آن پسر راستگو و دروغگو آسوده است. میدانم این پسر راست میگوید و هر خبری که میآورد صادق است؛ لذا بر طبق آن خبر عمل میکنم. آن پسر هم که دروغ میگوید خاطر من از او جمع است؛ چرا که میدانم همیشه دروغ میگوید. وقتی خبری آورد به آن ترتیب اثر نداده و راحتم. اما خدا این را جوانمرگ کند که بعضی اوقات راست و گاهی دروغ میگوید؛ و من را به زحمت میاندازد. خبری میآورد، من میدانم راست است که دنبالش بروم، یا دروغ است که به آن ترتیب اثر ندهم. اگر راست باشد و من دروغ بیندارم و آنرا دنبال نکنم، در مهلکه افتاده‌ام، و اگر دروغ باشد و به آن ترتیب اثر بدهم باز هم در مهلکه افتاده‌ام. لذا این پسر مرا بیچاره کرده است، و شبها

خواب را از من گرفته و روزها استراحت را از من ربوده است.

نتیجه بحث در مبحث خبر واحد، حجیت خبر

موثق است

سخن در این است که: این اخبار و روایاتی که ما در دست داریم مجموعه‌ای است از صحیح و سقیم؛ و اگر ما میدانستیم که خبر فاسق صد در صد خلاف واقع است، بکلی به آن عمل نمی‌کردیم؛ ولی ما می‌بینیم که بسیاری از این اخبار صحیح است؛ چون فاسق که پیوسته دروغ نمی‌گوید! بلکه گاهی اوقات دروغ می‌گوید. همانطور که افراد معمولی و عادی که در بین ما هستند و دروغ می‌گویند، همه اخبارشان دروغ نیست؛ گاهی اوقات راست و گاهی دروغ می‌گویند. و این مسأله، انسان را بزحمت می‌اندازد.

و همین امر موجب زحمت علماء و بزرگان ما شده است که تا این حدّ در اخبار تفحص نمایند، و اخبار موثق و صحیح را از غیر آن جدا نموده و در اخباری که روایات آنها فاسقند تبیین کنند، و ببینند: اگر

آن موجود هست، به آن عمل کنند؛ و اگر نه عمل نکنند.

مناط حجیت خبر، عمل مشهور است، نه قوّت

سند

بنابراین، اگر علماء ما به خبر فاسقی عمل کردند، معلوم میشود قرینه‌ای در دست آنها بوده که دلالت بر صدق آن می‌نموده است. مثلاً روایت دیگری یا شواهدی در بین بوده که دلالت بر قوّت این روایت می‌کرده است، و مؤید و مُعاضِد آن بوده است، که این خبر فاسق از زمره همان اخباری است که مطابق با واقع بوده است.

و لذا بزرگان، این روایت را در کتاب‌های خود نوشته و ثبت و ضبط کرده‌اند.

اخباری را که ما در کتب معتبره خود داریم، غالباً ضعیفُ السَّند هستند. بهترین کتابهای ما همین کتب اربعه: «تَهذیب، کَافِی، اسْتَبْصَار، و مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الفَقیه» است؛ و از همه اینها معتبرتر، همان کتاب «کافی» بوده، ولی روایاتش غالباً ضعیف است.

شما اگر به «مِرْءَاةُ الْعُقُولِ» علامه مجلسی که شرح

«کافی» می باشد مراجعه کنید، می بینید: قبل از شرح
اخبار درباره غالب آنها می گوید: ضعیف؛ و بعد
شروع به بحث می کند.

ولی آیا ما باید به این کتابها عمل نکنیم؟ بلی!
به آنها عمل می کنیم؛ به این اخبار ضعیف عمل
می کنیم. چون مشایخی مانند: کلینی و شیخ و
صدوق آنها را جمع کرده و به آنها عمل نموده اند، و
بزرگان دیگری مثل: برقی و قمین، افرادی که
«محاسین» و کتابهای دیگر را نوشته اند، همه اهل
دقت بوده اند. بالآخر قمین که در ضبط احادیث
و در عمل به قول ائمه علیهم السلام بسیار دقت
داشتند. و اگر بنا بود که تمام این اخبار را رد کنند،
دیگر چیزی در دست باقی نمی ماند.

این اخباری که ما درباره دعا داریم، در «بلد
الامین» و «مصباح» کفعمی و «إقبال» سید و «مصباح
المتهجد» شیخ طوسی، که تمام علماء ما به این کتابها
عمل می کنند و دعاها و زیارتهايش را می خوانند، اگر
شما بخواهید صحیحش

را بدست بیاورید و از میان همه آنها جمع کنید، فقط یک کتاب کوچک میشود به اندازه کتاب «مَعَالِمُ الاصول» که شما می‌توانید آنرا در جیب خود بگذارید؛ و بقیه‌اش از همین روایاتی است که غالباً رُوات آنها عَدْل و ثِقَه نبوده‌اند؛ مُتَّهَى أصحاب، آنها را تَلَقُّی بقبول نموده و عمل کرده‌اند. و خود، این دعاها را میخوانده و برای یکدیگر روایت می‌کرده‌اند.

همین «صحیفه سجّادیه» با اینکه میتوان گفت: حاوی بهترین دعاهاست، لیکن دارای سَنَدی در درجه اعلای از صَحّت نیست.

پس اگر ما بخواهیم به این قسم عمل کنیم و فقط آن روایات صحیحه را بگیریم، اصلاً چیزی در دست نمی‌ماند. و دلیل ما هم بر عمل به آنها اینست که مبنای ما و مناط در عمل به روایات، وُثُوق است. «وُثُوق» در هر روایتی پیدا شد حَجّت است، و در هر خبری پیدا نشد مردود است؛ و لو اینکه راوی آن ثِقَه و عادل باشد.

و لذا نتیجه بحث در این مقام، و در بحث خبر

واحد، و همچنین در بقیه مواردی که از این موضوع گفتگو میشود، عمل به اخباری است که مُنْجَبَر به شهرت باشد، و إِعْرَاض از اخباری است که أَصْحَاب به آنها عمل نکرده‌اند. و نتیجه حاصله از بحث‌های وارده در حَجِّیت خبر واحد، ما را بدین غایت میرساند.

کلام استاد أعظم: شیخ حسین حلیّ در مناط

مقبوله عمر بن حنظله و ما شابها

حال که مطلب به اینجا رسید، سزاوار است که مطلبی را از استاد بزرگوارمان در فقه و اصول (در نجف اشرف) حضرت آیه الله آقای آقا شیخ حسین حلیّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَأَسِعَةً، نقل کنیم.

(ایشان واقعاً آیتی بودِ إلهی، و استوانه علم و تقوی و درایت؛ و تحقیقاً نمونه علامه حلیّ در وسعت علم و اطلاع؛ و حقاً در فقه و اصول در نجف بی نظیر بود. بلکه وقتی من به نجف اشرف مشرف شدم و در جمیع بحثها تفحص و تحقیق نمودم، اگر مرحوم شیخ حسین حلیّ نبود، دو مرتبه برای ادامه

استفاده از محضر حضرت آیه الله بروجردی رضوان الله تعالی علیه به قم بر می گشتم. اما دیدم که ایشان مردی است عالم، با وزنه، و قوی؛ لذا نجف را در دوران تحصیل نهائی، بر قم انتخاب کردم و تقریرات دروس ایشان را نوشته‌ام. از جمله رساله‌ای از ایشان در بحث اجتهاد و تقلید، که به تقریر اینجانب موجود است).

ایشان بالمُناسبه در بحث از مسأله تَجَزِي در اجتهاد، به اینجا میرسد که می فرماید: اینک ما شروع می کنیم در آنچه اجتهاد بر آن متوقف است و می گوئیم:

گفته اند که اجتهاد بر چند امر متوقف است: بر علم لغت و صرف و نحو و علوم ثلاثه (معانی، بیان، بدیع) زیرا که در این علوم نکاتی است که مجتهد را تقویت نموده در استنباط احکام کمک می نماید. سپس می فرماید:

وَاعْلَمَ: أَنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهَا، وَ لَا بُدَّ لِلْمُتَعَلِّمِ الْمُرِيدِ لِالْجِتْهَادِ أَنْ يَتَعَلَّمَهَا حَقَّ التَّعَلُّمِ بِحَيْثُ يَصِيرُ مُجْتَهِدًا فِي هَذِهِ الْعُلُومِ؛ وَ لَا يَكْفِي بِقِرَاءَةِ كِتَابِ

صَرَفٍ وَنَحْوٍ. هَذَا مُضَافًا إِلَى مَدْخَلِيَّةِ هَذِهِ الْعُلُومِ لِعِلْمِ
الْأَصُولِ أَيْضًا؛ لِمَا فِيهِ مِنْ رِوَايَاتٍ لَا يَتَّضِحُ الْمُرَادُ مِنْهَا
إِلَّا بِالتَّعَلُّمِ فِي هَذِهِ الْعُلُومِ.

و همچنین شخص مجتهد نیاز به علم تفسیر، و
إِحاطه به معانی کتاب الله دارد که اجتهادش بر آن
متوقف است. أمّا اینکه علم تفسیر را از صرف و نحو
و لغت جدا قرار دهیم، صحیح نیست؛ بلکه تفسیر
عبارت است از: مجموعه علومى که در کتاب واحد
مُنظَّم و مُدَوَّن است؛ فَيَصِحُّ أَنْ يَسْمَى بِدَائِرَةِ الْمَعَارِفِ.
بلى، لابد است که مجتهد مراجعه کند به روایاتی که وارد
است در معانی آیات، لِلْخُرُوجِ عَنِ التَّفْسِيرِ بِالرَّأْيِ؛ لَكِنَّ
هَذَا إِنَّمَا رُجُوعٌ بِالرَّوَايَاتِ، لَا بِكِتَابِ اللَّهِ. تا میرسد به
اینجا که می فرماید:

وَ أَمَّا عِلْمُ الرِّجَالِ: فَلَا فَائِدَةَ فِيهِ فِي زَمَانِنَا هَذَا
أَصْلًا؛ لِأَنَّهُ بَعْدَ كَوْنِ الْمَدَارِ فِي حُجِّيَةِ الرِّوَايَاتِ هُوَ
الْوَثُوقُ بِالرِّوَايَةِ، قَلَّتْ فَائِدَةُ الْإِحَاطَةِ بِالْأَسَانِيدِ.

وَذَلِكَ: لِإِنَّا إِذَا رَأَيْنَا أَنَّ الْمَشْهُورَ عَمِلُوا عَلَى طَبَقِ

رِوَايَةٍ وَضَبَطُوهَا فِي كُتُبِهِمْ وَاسْتَشْهَدُوا بِهَا فِي مَقَامِ

الاسْتِدْلَالِ، يَحْضُلُ لَنَا الْوَثُوقُ بِصِحَّتِهَا وَ كَوْنِهَا مَرْوِيَةً

عَنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ إِذَا أَعْرَضُوا عَنْ رِوَايَةٍ

فَأَهْمَلُوهَا لَا نَتَّقِي بِهَا وَ إِن كَانَ سَنَدُهَا صَحِيحًا.

نَعَمْ، فِي سَالِفِ الزَّمَانِ لَمَّا كَانَتِ الرِّوَايَاتُ مُتَشَتِّتَةً

غَيْرَ مَظْبُوطَةٍ فِي الْكُتُبِ، لَمْ يَكُنْ سَبِيلٌ لِتَمْيِيزِ الصَّحِيحِ

عَنِ السَّقِيمِ إِلَّا الْمُرَاجَعَةُ بِأَحْوَالِ الرِّوَاةِ؛ وَ أَمَّا بَعْدَ

الْكَتُبِ الْارْبَعَةِ وَ سَائِرِ الْمَجَامِيعِ وَ مَلَا حِظَةَ الْكُتُبِ

الْفِقْهِيَّةِ، فَلَا مَجَالَ لِإِدْعَاءِ الْاِحْتِيَاجِ إِلَى الْاِسَانِيدِ. وَ هَذَا

وَاضِحٌ عَلَى مَا بَنَيْنَا عَلَيْهِ وَ لَا بُدَّ أَنْ يَبْنَى عَلَيْهِ فِي حُجِّيَّةِ

الْخَبَرِ الْوَاحِدِ مِنْ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الضَّعِيفِ الْمُنْجَبِرِ بِالشُّهُرَةِ

وَ عَدَمِ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الصَّحِيحِ الْمُعْرَضِ عَنْهُ الْاِصْحَابُ.

و شاهد ما، در این عبارت ایشان است که بسیار

سزاوار توجه است:

وَ لِذَلِكَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَتِمَكَّنُ أَحَدٌ مِنْ رَدِّ مَقْبُولَةٍ

عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ، وَ لَمْ يَسْتَشْكَلْ فِيهَا أَحَدٌ فِي السَّنَدِ؛ مَعَ أَنَّ

عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ لَمْ يُوَثَّقْ فِي كُتُبِ الْاِصْحَابِ. وَ مَنْ ادَّعَى

عَدَمَ حُجِّيَةِ الْمَقْبُولَةِ وَ مَا ضَاهَاهَا مِنْ رَوَايَاتٍ كَتَبَهَا
الْمَشَايخُ الثَّلَاثَةُ أَوْ بَعْضُهُمْ، فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يُخْرَجَ مِنْ زُمْرَةِ
أَهْلِ الْعِلْمِ؛ لِعَدَمِ شَمِّهِ مِنَ الْفِقْهِ وَ الْفِقَاهَةِ أَصْلًا.

این بود بحث ما در مقبوله و در سند آن.

و أمّا بحث در دلالت آن: همانطور که عرض

شد، این روایت دلالتش بر حُجِّیت قول فقیه در
مراتب ثلاثه یعنی هم در مرتبه إفتاء و هم در مرتبه
قضاء و هم در مرتبه حکومت تمام است. چون هر
کسی که در این روایت نظر کند، خصوصیت مورد
را دخیل در این حکم نمی بیند؛ و با إلغاء خصوصیت
مورد - که این هم بر أساس فهم عُرْفی است -
می فهمد که این مَنَاصِب، مَنَاصِبی است برای
واجدین شرائط آن در متن واقع؛ أعمّ از اینکه
مراجعه‌ای به عنوان حکومت بشود یا نشود؛ و أعمّ از
اینکه نزاع، بین دو نفر باشد یا نباشد.

آن کسی را که امام برای رسیدگی به امر مردم
 جعل کرده است، دارای چنین شرائطی است. مثلاً با
 وجود سؤال از دین و میراث در صدر روایت (رَجُلَيْنِ
 مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمْ مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ) آیا
 میتوانیم بگوئیم که مورد رجوع به حاکم شرعی،
 خصوص دین و میراث است؟! و اگر در چیز دیگری
 مثلاً در معامله سَلَف و سَلَم نزاعی داشتند، دیگر
 نمیتوانند مراجعه کنند، چون مورد روایت، مورد دین
 و میراث است؟ آیا اصلاً کسی این معنی را می فهمد؟!
 این قابل قبول است؟!

یا اینکه باید توسعه بدهیم و بگوئیم: اعمّ
 است از مورد دُیون، و غیر دُیون. پس اگر زن و
 شوهری در امر نکاح یا طلاق منازعه داشتند، با اینکه
 مسلم این مورد از امور مالی نیست، آیا نباید به حاکم
 شرع مراجعه کنند؟!

بلکه باید مطلب را توسعه داده و بگوئیم: در
 تمام اموری که مربوط به معاملات و سیاسات است،
 اگر نزاعی داشتند میتوانند به حاکم مراجعه کنند. یا
 اینکه از این هم بیشتر توسعه بدهیم و بگوئیم: آیا اگر

دو نفر در مطلبی علمی با همدیگر نزاع داشتند (در یک مطلب علمی، تفسیری، روایی، سنتی) اگر مراجعه کنند به سلطان یا قضات آنها، درست است یا نه؟!

جواب حضرت این است که: خیر، در این موارد هم باید مرجع شما همین افراد فقیه باشند.

لزوم إلغاء خصوصیت در مقبوله و تعمیم آن به امر ولایت و افتاء

بنابراین، امام علیه السلام نمی‌خواهد در خصوص موردی از این موارد، این حکم را بیان کند. بلکه می‌خواهد بگوید: مرجع و مصدر شما شیعیان، در تمام این امور باید فقیه باشد! حال عنوان حکومت باشد یا نباشد، عنوان: **جَعَلْتُهُ حَاكِمًا** باشد یا نباشد. شما به جایش: **جَعَلْتُهُ مَلْجَأًا؛ جَعَلْتُهُ فَرَطًا؛ جَعَلْتُهُ مَرْجَعًا وَ مَصْدَرًا لِلْأُمُورِ**، بگذارید.

پس ما بهیچ وجه نمی‌توانیم این روایت را در خصوص عنوان «حکومت» منحصر کنیم. یعنی ما می‌خواهیم بگوئیم: این روایت را اگر به دست عرف

بسیاریم، عرف نه تنها به تنقیح مناط و مفهوم آن، بلکه از منطوق آن عمومیت و شمول فهمیده و إلغاء خصوصیت می‌کند؛ نه اینکه خصوص معنی حکومت را می‌فهمد.

انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا!
فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا! یعنی: انظُرُوا إِلَى مَنْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ مَرَجَعًا وَ مَلَاذًا وَ مَصْدَرًا وَ فَرَطًا لِأُمُورِكُمْ.
فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ مَصْدَرًا فَقِيهَا؛ در تمام امور باید به او مراجعه کنید!

پس انسان نبایستی بگوید جمله: وَ إِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا، اختصاص به مورد حکومت دارد؛ بلکه اعم است؛ چه عنوان حکومت باشد یا عنوان دیگر. و لذا اگر شما به مرجعی هم مراجعه نموده و مسأله‌ای را از او سؤال کردید، و او حکم شما را بیان کرد، باید متابعت کنید و إِلَّا: فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ؛ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ، شامل حال شما خواهد شد.

سخن در این است که: از این روایت استفاده
إلغاء خصوصیت می‌شود؛ و باید هم چنین استفاده‌ای
کنیم؛ زیرا اگر إلغاء خصوصیت نکنیم باید بکلی
نکنیم؛ و هیچکس به این مطلب قائل نمی‌شود که:
اگر ما فقط در مورد دین یا میراث نزاع داشتیم
میتوانیم به حاکم مراجعه کنیم؛ ولی اگر نزاع ما در
دین یا میراث نبود، بلکه در یک معامله مُحاباتی یا
صُلح و یا هِبَه مُعَوَّضَه بود، حقّ مراجعه نداریم! این
معنی (خصوصیت) بطور مسلّم مُلغی است؛ و علماء
هم به این روایت در مراتب ثلاثه استشهاد کرده و
دلیل آورده‌اند. و با إلغاء خصوصیت در این خبر،
حجّیت آنرا در مراتب ثلاثه اثبات می‌نمایند.

در اینجا بعضی نسبت به إلغاء خصوصیت
إشکال کرده‌اند که: این حکم فقط در مورد مُنازعه
است. در جواب باید گفت: همانگونه که نسبت به: دینِ

أَوْ

میراث، إلغاء خصوصیت می کنیم، همانطور نسبت

به: تَنَازَعًا، نیز إلغاء خصوصیت مینمائیم؛ زیرا مُنَازَعَه

هیچ مَدخَلیتی در این حکم ندارد.

بلکه حضرت می خواهد بفرماید: شما به

سلطان یا قُضات آنها مراجعه نکنید! حال می خواهد

نزاع بین دو نفر باشد، یا اگر یک نفر از شما هم

مسأله‌ای برایش پیش آمد، و قصد دارد آن را نزد

سلطان یا قاضی وقت مطرح و حلّ کند، جائز نیست،

بلکه باید به رُوات احادیث ما مراجعه کند. همانطور

که دو نفر بودن و یک نفر بودن مناط نیست؛ نفس

مُنَازَعَه هم مناط نخواهد بود. بنابراین چاره‌ای جز

إلغاء خصوصیت باقی نمی ماند.

حضرت در اینجا می فرماید: من این شخصی

که: رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا، برای

شما مرجع امور قرار دادم، و لو اینکه در امر شخصی

خود و در سؤال شخصی خود باشد. پس همانطور

که حکم حاکم بین دو نفر واجب الإجراء است، برای

یک نفر هم نافذ است. همچنین اگر عنوانِ منازعه‌ای

هم نباشد، باز باید به حاکم شرع رجوع نمود. زیرا

حضرت او را در مقابل قضاات و حکام و سلطانِ جائر قرار داده است. این بود بحث درباره مقبوله عمر بن حنظله.

روایت دوم، روایتی است که أيضاً مشایخ ثلاثه در کتب خود، یعنی «فروع کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» نقل میکنند.

**روایت اول ابو خدیجه از «کافی» و «تهذیب»
از حسن بن علی**

در کتاب قضاء «کافی» با این سند: از حسین بن محمد، از مُعلی بن مُحَمَّد، از حسن بن علی، از ابی خدیجه روایت میکند که: قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكُمْ أَنْ يَحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْجَوْرِ! وَلَكِنْ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ.^۱

«مبادا اینکه بعضی از شما، بعنوان تحاکم به سوی اهل جور بروید و آنها

^۱ «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضاء، ص ۴۱۲، حدیث ۴

را حَكَم قرار بدهید! و لیکن نظر کنید به مردی که از خود شما (شیعیان) باشد: یَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا، یك مقداری از قضاء ما را بداند (قضاء یعنی حُکَم) او را میان خود حَكَم قرار بدهید؛ من او را در میان شما قاضی قرار دادم؛ فَتَحَاكُمُوا إِلَيْهِ، بسوی او مراجعه کنید.»

عین این روایت را شیخ با همین سند، و با همین متن در «تهذیب» آورده است؛ با این تفاوت که بجای لفظ: قَضَائِنَا، قَضَايَانَا فرموده است. انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَايَانَا.

صدوق هم در «من لا یحضره الفقیه» با سند دیگر از أحمد بن عائد، از أبو خدیجه، این روایت را از حضرت صادق علیه السلام، به عین این متن روایت کرده است، و او هم مانند «تهذیب» قضایانا آورده است^۲ این یک روایت که از أبو خدیجه نقل شد.

روایت دیگری نیز از أبو خدیجه نقل شده

^۱ «تهذیب» ج ۶، کتاب القضايا و الاحکام، ص ۲۱۹، حدیث ۸، شماره مسلسل ۵۱۶

^۲ «من لا یحضره الفقیه» ج ۳، أبواب القضايا و الاحکام، باب ۱، ص ۱ و ۲

است که چون بحث در هر دو روایت یکی است، ما آنرا هم بیان می‌کنیم، آنگاه روی آن دو بحث می‌کنیم.

روایت دوّم أبو خدیجه از «وسائل الشیعة» از

شیخ طوسی از ابی الجهم

روایت دوّم را شیخ حرّ عاملی از محمد بن حسن (شیخ طوسی) با اسناد خود: از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابی الجهم، از ابی خدیجه آورده است.

قَالَ: بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ، أَوْ تَدَارَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْاِخْتِزِ وَالْعَطَا، أَنْ تُحَاكِمُوا إِلَى أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ! اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَالَئَنَا وَحَرَامَنَا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا؛ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يَخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ^۱.

«أبو خدیجه در این روایت می‌فرماید: حضرت صادق علیه السلام مرا به عنوان رسالت و رساندن

^۱ «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۳، کتاب القضاء، باب ۱۱ از أبواب صفات القاضی و ما يجوز أن یفتی به، حدیث ۶

پیغام به سوی أصحاب ما (جماعت شیعه) فرستادند که به آنها بگو: اگر در میان شما خصومتی واقع شود؛ اَوْ تَدَارَى (تَدَارَى: اَى دَفَعَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا) یا اگر در میان شما نزاع و تدافعی در خصومت پیدا شد که: دَفَعَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا؛ مبادا در این أخذ و عطائی که شما میخواهید بکنید و حقّ خود را بگیرید، به سوی یکی از این جماعت فُسَّاق تَحَاكُم کنید! (به این فُسَّاق مراجعه نکنید!) بلکه بین خودتان مردی را از آن کسانی که حلال و حرام ما را می داند، حَكَم قرار بدهید؛ که من او را میان شما قاضی قرار دادم. و مبادا اینکه بعضی از شما با بعضی دیگر مخاصمه کنید و به نزد سلطان جائز بروید!»

این روایت را مرحوم کُنی در کتاب «قضاء»^۱ و همچنین قسمتی از آنرا مرحوم نراقی در «مستند» آورده است.^۲ امّا مرحوم کُنی بجای «اَوْ تَدَارَى بَيْنَكُمْ فِي شَيْءٍ» «تَرَادَى» ضبط نموده، که به معنی گفتگوی در کلام

^۱ کتاب «قضاء» حاج ملا علی کُنی، طبع سنگی، ص ۱۲ و ۱۳

^۲ «مستند الشیعة» ج ۲، ص ۵۱۶

است^۱ یعنی اگر اختلافی در میان گفتار شما پیدا شد،
مبادا شما به سلطان جائز مراجعه کنید.

این دو روایت را صاحب «مستند» نقل کرده
است، و هر دو را هم از روایات صحاح شمرده و
سپس فرموده است:

وَ وَصَفُ الرَّوَايَتَيْنِ بِعَدَمِ الصَّحَّةِ - مَعَ أَنَّهُ غَيْرُ
ضَائِرٍ عِنْدَنَا مَعَ وُجُودِهِمَا فِي الْأَصُولِ الْمُعْتَبَرَةِ، وَ
أَنْجِبَارِهِمَا بِالْإِجْمَاعِ الْمُحَقَّقِ وَ الْمَحْكِيِّ مُسْتَفِيضًا وَ فِي
«الْمَسَالِكِ»: إِنَّهُمَا وَ الْمَقْبُولَةَ الْآيَةَ مُشْتَهَرَانِ بَيْنَ
الْأَصْحَابِ، مُتَّفَقٌ عَلَى الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِمَا - غَيْرُ جَيِّدٍ.
لِأَنَّ أَوْلِيَهُمَا رَوَاهَا فِي «الْفَقِيهِ» عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ، عَنْ

^۱ در لغت آمده است: تَدَارَأُ، تَدَارُؤُا الْقَوْمُ: تَدَافَعُوا فِي الْخُصُومَةِ؛ وَ دَر «أَقْرَبِ
الْمَوَارِدِ» دَارِدٌ: تَرَادَوْا بِالْحِجَارَةِ: تَرَامَوْا بِهَا؛ وَ دَر «لِسَانِ الْعَرَبِ» أَمَدٌ: رَادَيْتُ،
لُغَةٌ فِي دَارَيْتُ.

أَبِي خَدِيجَةَ، وَ طَرِيقُ «الْفَقِيهِ» إِلَى أَحْمَدَ صَحِيحٌ كَمَا
 صَرَّحَ بِهِ فِي «الرَّوَضَةِ». وَ أَحْمَدُ نَفْسُهُ مُوْتَقٌ إِمَامِيٌّ.^١
 وَ أَمَّا أَبُو خَدِيجَةَ وَ هُوَ سَالِمُ بْنُ مُكْرَمٍ^١، فَإِنْ ضَعَّفَهُ
 الشَّيْخُ فِي مَوْضِعٍ وَ لَكِنْ وَثَّقَهُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ، وَ وَثَّقَهُ
 النَّجَاشِيُّ؛ وَ قَالَ حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ^٢: كَانَ صَالِحًا؛
 وَعَدَّ فِي «الْمُخْتَلَفِ» فِي بَابِ الْخُمْسِ رِوَايَتَهُ مِنْ
 الصَّحَّاحِ.

وَ قَالَ الْإِسْتَرَابَادِيُّ فِي «رِجَالِ» كَبِيرِهِ فِي حَقِّهِ:
 فَالْتَّوْتِيقُ أَقْوَى^٣

این عبارت مرحوم حاج ملا احمد نراقی است
 در «مستند» و مفاد و محصل این فرمایش آنست که:
 هر دو روایت صحیح است، و ما باید به آن عمل
 کنیم؛ و اشکال و سخن بعضی در عدم صحّت آن دو
 صحیح نیست؛ بلکه با این أدله‌ای که ما بیان میکنیم،
 معلوم می‌شود: هر دو روایت صحیح است و باید به

^١ علامه در «خلاصه» آورده است که: سالم بن مكرم با ضمّه ميم و سکون
 کاف و فتحه راء مهمله است.

^٢ در کتب رجال أبا الحسن علی بن الحسن ضبط شده است.

^٣ «مستند» ج ٢، صفحه ٥١٦

آن دو عمل کنیم؛ و گفتار آنها به عدم صحّت درست نیست.

اینک شواهدی بر صحّت این دو روایت ذکر میکنیم:

أولاً: دو خبر أبو خدیجه که در اصول معتبره ذکر شده است، مُنْجَبَر است به إجماع مُحَقَّق، و همچنین إجماع مُحَكِّي مُسْتَفِیض (یعنی بطور استفاضه نقل إجماع شده است نه بواسطه يك یا دو نفر). هم إجماع مُحَقَّق وجود دارد، هم مُحَكِّي مُسْتَفِیض.

شهید ثانی در «مسالك» فرموده است: دو روایت أبو خدیجه، با مقبوله‌ای که گذشت، مُشْتَهَرَانِ بَيْنَ الْأَصْحَابِ وَ مُتَّفَقٌ عَلَى الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهَا است. یعنی «در بین اصحاب مشهورند و عمل به مضمون اینها، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ است.» بنابراین، ما نمیتوانیم این دو روایت را ضعیف بشماریم.

ثانیاً: روایت اولی را که نقل شد، در «مَنْ لَا
يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» از أحمد بن عائذ، از اَبی خدیجه نقل
میکند؛ و طریقی که خود شیخ صدوق در «مَنْ لَا
يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» به أحمد بن عائذ دارد صحیح میباشد؛
کما اینکه در «روضه» به او تصریح کرده است. چون
مرحوم صدوق طُرق خود را که در «مَشِيخَه» ذکر
میکند، آن طریقی را که برای خود، تا ابن عائذ
میرساند، طریق صحیحی است. و خود أحمد بن
عائذ، مُوثَّقِ إِمَامِي است (هم إِمَامِي است و هم مورد
وثوق است) و بزرگان رجال او را توثیق کرده‌اند.

و أمّا خود أبو خدیجه که اسمش سالم بن
مُكْرَم است، گرچه شیخ طوسی او را در موضعی
تضعیف کرده، لیکن در موضعی دیگر او را توثیق
نموده؛ و نجاشی هم او را توثیق کرده است؛ و حسن
بن علی بن الحسن، او را صالح شمرده است؛ و علامه
حلی در «مُخْتَلَف» در باب خمس، روایت او را از صحاح
شمرده است؛ و إسترابادی هم در «رجال» کبیرش در
حقّ او فرموده است: فَالتَّوْثِيقُ أَقْوَى؛ «توثیق اقوی
است.»

تحقیق: - آنچه را که بنده در «رساله بدیعه» در این

مورد نوشته‌ام این است - إِنَّ أَبَا خَدِيجَةَ هُوَ سَالِمُ بْنُ مُكْرَمٍ

الْجَمَّالِ الْكُوفِيِّ، مَوْلَى بَنِي أَسَدٍ؛ وَ قَدْ يَكْنَى بِأَبِي سَلَمَةَ؛

ثِقَّةٌ، رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؛ وَ

لَهُ كِتَابٌ يَرْوِيهِ عَنْهُ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا.

نَتِيجَةُ الْبَحْثِ: أَبُو خَدِيجَةَ، اسْمُ سَالِمِ بْنِ

مُكْرَمِ اسْت؛ وَ يَكُ مَرْدٌ شَتْرِدَارٌ كُوفِيٌّ اسْت كِه مَوْلَايِ

بَنِي أَسَدٍ بُوْد؛ وَ كَاهِي هَم بَه اُو أَبُو سَلَمَه مِيگويند. اُو

مَرْدِ ثِقَه‌اِي اسْت كِه اَز حَضْرَتِ صَادِقِ وَ حَضْرَتِ كَازِمِ

عَلَيْهِمَا السَّلَامِ هَر دُو، رَوَايَتِ مِي كَنْد؛ وَ كِتَابِي دَارْد كِه

يَكِي اَز كِتَبِ اَصُوْلِ اَرْبَعِمَائَةِ اسْت؛ وَ اَصْحَابِ مَا اَز

كِتَابِ اُو رَوَايَتِ مِي كَنْنَد. اَيْنِ رَاجِعِ بَه تَرْجَمَه حَالِ اَبُو

خَدِيجَةَ.

اينکه علت اینکه شيخ او را در بعضی از موارد

ضعیف شمرده، و سپس او را توثیق کرده است باید

فهمیده شود؛ زیرا همین امر موجب تردّد علامه شده

است. علامه در «خلاصه» که کتاب رجال ایشان است گفته است: چون شیخ او را در یک جا تضعیف نموده و در جایی دیگر توثیق کرده است، بنابراین، من درباره او توقّف دارم. یعنی وقتی درباره شخصی توثیق آمد و تضعیف هم وارد شد، دو نظر مختلف بوجود آمد، انسان باید در آنجا توقّف کند، و علامه هم بدین جهت توقّف کرده است.

اشتباه شیخ در تضعیف أبو خدیجه، و اشتباه تردید علامه حلیّ

باید گفت: علت اینکه شیخ او را تضعیف کرده است، اشتباهی است که برای وی حاصل شده است. یعنی شیخ طوسی در اینجا اشتباهی مرتکب شده که آن اشتباه موجب تردید علامه گردیده است؛ و با توجه به بیانی که اینک میکنیم معلوم میشود: هم اشتباه شیخ بی مورد است، و هم تردید علامه بر اساس تضعیف شیخ بی اساس میباشد.

أبو خدیجه همان أبو سلّمه: سالم بن مکرّم است

بیان ذلك: أبو خدیجه‌ای که مورد بحث ماست،

اسمش سالم و اسم پدرش مُکرم است: «سالمُ بن مُکرم»؛
و نیز کنیه دیگر او «أبو سَلِمَه» با کسره لام می‌باشد.
(همچنین «أُمُّ سَلَمَه» با فتحه غلط و «أُمُّ سَلِمَه» با کسره
صحیح است.) پس یکی از کنیه هایش هم أبو سَلِمَه
می‌باشد. و در میان عرب مرسوم است که بعضی دو
کنیه دارند، و أبو خدیجه هم از این قبیل است. کنیه
مشهورش همان أبو خدیجه است، ولی گاهی هم او را أبو
سَلِمَه می‌گفتند.

شخص دیگری را نیز داریم که نام او سالم، و
پسر أبو سَلِمَه است: «سالمُ بن أبی سَلِمَه» و او از
رجالِ روایت است اَمَّا ضعیف می‌باشد. و غضائری
و نجاشی، او را تضعیف کرده‌اند.

مرحوم شیخ طوسی بین این أبو خدیجه که
کنیه دیگرش أبو سَلِمَه و نام او سالم است، با آن سالم
دیگر که پسر أبو سَلِمَه است، خلط نموده و گمان
کرده: سالم بن مُکرمی که خودِ أبو سَلِمَه است، همان
سالم است که پسر أبو سَلِمَه می‌باشد؛ و چون او در
کتب رجال تضعیف شده، أبو خدیجه هم بر آن
اساس تضعیف شده است.

شیخ طوسی هر دو را رجل واحدی دانسته و چنین پنداشته است که: این ابو خدیجه، سالم بن ابی سلّمه است. در حالیکه اینطور نیست. این شخص دیگری است با تمام این خصوصیات که ذکر شد، و تضعیفی هم برایش نیامده است، بلکه علماء رجال او را توثیق نموده‌اند. و شاهد بر این، چند مطلب است:

أول اینکه: در روایتی که بسیار شیرین است و در باب «شراء العبدین المأذونین کلّ منهما الآخر» وارد شده، آمده است که: دو عبد هر کدام از طرف مولای خود، مأذون بودند که بروند و یک بنده بخرند؛ هر کدام از آن دو نفر، دیگری را برای مولای خود خرید. این روایت را مرحوم کلّینی در «کافی» از ابی سلّمه و شیخ طوسی در «تهذیب» از ابو خدیجه روایت می‌کند. یعنی ابو سلّمه و ابو خدیجه یکی هستند. یکی او را با این کنیه بیان کرده و دیگری با کنیه دیگر.

و شاهد دیگر براینکه شیخ در اینجا اشتباه کرده این است که: در دو جای از عبارتش تصریح می‌کند که این مرد (ابو خدیجه) غیر ابی سلّمه است؛

در حالتی که عین اوست. و از عبارت شیخ طوسی
اتّحاد آنها استفاده میشود؛ و بر اساس اتّحاد، او را
جَرَح نموده و ضعیف شمرده است. لهذا ما عین
عبارت عالم معاصر: شیخ محمد تقی شوشتری را که
در «رجال» ایشان است بیان می‌کنیم، تا اینکه مطلب
قدری روشن‌تر شود.

ایشان در «قاموسُ الرّجال» می‌فرماید: قَالَ
(الْعَلَّامَةُ فِي) «الْخُلَاصَةِ»: قَالَ الشَّيْخُ (فِي مَوْضِعٍ): إِنَّهُ
ضَعِيفٌ؛ وَقَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: إِنَّهُ ثِقَّةٌ؛ وَالْوَجْهُ عِنْدِي:
التَّوَقُّفُ فِيمَا يَرُوهُ لِتَعَارُضِ الْأَقْوَالِ فِيهِ^۱.

علامه در «خُلاصه» می‌گوید: شیخ در موضعی
او را ضعیف شمرده و در موضعی توثیق کرده است؛
«وَالْوَجْهُ عِنْدِي التَّوَقُّفُ» و بعقیده من در مواردی که

^۱ عبارت: وَالْوَجْهُ عِنْدِي ... عبارت خود علامه است در «خُلَاصَةُ» طبع
سنگی، ص ۱۰۸.

روایت او با دیگری تعارض کند باید توقّف کرد.»

سپس، آقا شیخ محمد تقی شوشتری میفرماید که:

ثُمَّ لَا وَجْهَ لِإِضْطِرَابِهِمْ فِيهِ بَعْدَ اتِّفَاقِ النَّجَاشِيِّ وَ
الْكَشِيِّ عَلَى تَوْثِيقِهِ وَ تَبْجِيلِهِ.

أولاً: بعد از اینکه نجاشی و کشی اتفاق کردند بر اینکه این مرد مُبَجَّل است و مُوَثَّق، دیگر اضطرابی درباره وی نباید داشته باشیم.

و سُقُوطُ تَضْعِيفِ الشَّيْخِ لَهُ بِتَعَارُضِ تَوْثِيقِهِ لَهُ
مَعَهُ عَلَى نَقْلِ «الْخُلَاصَةِ». تضعیف شیخ چون با توثیق
شیخ معارضه میکند و ساقط می شود، در اینصورت
توثیق نجاشی و کشی بجای خود باقی و بدون معارض
خواهد بود. پس تضعیف شیخ ساقط است به توثیقی
که خود در جای دیگر از او نموده است.

مَعَ أَنَّ تَضْعِيفَهُ مَبْنِيٌّ عَلَى زَعْمِهِ اتِّحَادَهُ مَعَ سَالِمِ بْنِ
أَبِي سَلَمَةَ الْمُتَقَدِّمِ الَّذِي ضَعَّفَهُ الْغَضَائِرِيُّ وَ كَذَا
النَّجَاشِيُّ.

و ثانياً: مبنای تضعیف شیخ بر اینست که: أبو

خدیجه را با سالم بن ابی سَلِمَه که غضائری و نجاشیّ او را ضعیف شمرده‌اند، یکی دانسته، بَدَلِیلِ اَنَّهُ قَالَ: «و مُكْرَمٌ یَكْنَى اَبَا سَلِمَةَ» شیخ فرموده: مُكْرَم کَنِه‌اش اَبُو سلمه است؛ در حالتی که اَبَا سَلِمَه کَنِه سالم است، نه پدرش مُكْرَم.

وَ قَالَ فِیْ ءَاخِرِ طَرِیْقِهِ: «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي سَلِمَةَ، وَ هُوَ اَبُو خَدِیْجَةَ.» و در آخر طریقش گوید: «از سالم بن اَبُو سَلِمَه که همان اَبُو خَدِیْجَه است.» در حالتی که سالم بن اَبُو سَلِمَه، اَبُو خَدِیْجَه نیست، بلکه سالم بن مُكْرَم اَبُو خَدِیْجَه است. مَعَ اَنَّ غَیْرَهُ جَعَلَ سَالِمًا هَذَا نَفْسَ اَبِی سَلِمَةَ لَا اِبْنَهُ. «با اینکه غیر شیخ اینها را دو تا شمرده‌اند.»

فَقَدْ عَرَفْتَ قَوْلَ الْمَشِيخَةِ وَ الْبَرَقِيِّ وَ الْكَشِيِّ وَ النَّجَاشِيِّ فِي ذَلِكَ. و ما قول مَشِيخَه یعنی قول بزرگان و مشایخ از رجال، مانند برقی و کشی و نجاشی را

نقل کردیم که: آنها، اینها را دو نفر میگیرند؛ و امّا
شیخ در اینجا آن دو نفر را یکی حساب کرده و اشتباه
نموده است.

وَمَا يُوَضِّحُ كَوْنَ أَبِي سَلَمَةَ كَأَبِي خَدِيجَةَ نَفْسَ هَذَا
لَا أَبَاهُ، أَنَّ خَبَرَ شِرَاءِ الْعَبْدَيْنِ الْمَأْذُونَيْنِ، كُلُّ مِنْهُمَا
الْآخَرَ، رَوَاهُ (فِي) التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ، وَ الْكَافِي عَنْ
أَبِي سَلَمَةَ^۱.

فعلیهذا بر اساس این تحقیق، فقط اشتباهی که از
شیخ رخ داده، موجب اشتباه علامه و تردید او شده
است. و چون آن اشتباه بی اساس است، تضعیف شیخ
أصلاً مبني ندارد؛ و أبو خديجه: رَجُلٌ إِمَامِيٌّ مُوثَّقٌ؛ و
روایتش از هر جهت قابل قبول است.

پس این دو روایتی که از أبو خديجه نقل
کردیم، از نظر سند صحیح است؛ و همچنین از جهت
متن مانند مقبوله می باشد. همانطوری که در مقبوله،
عنوان حکومت و أمثال آن آمده است، در اینجا هم
عنوان حکومت و قضاء آمده است. و حکومت و

^۱ «قاموس الرجال» ج ۴، ص ۲۹۷. بنقل از «رسالة بديعه» طبع أول، ص ۹۱
إلى ۹۳.

قضاء، موجب خصوصیتی نخواهد شد؛ حتماً باید
إلغاء خصوصیت بشود. و ما از این روایت می‌توانیم
هم در قضاء و فصل خصومت، و هم در حکومت و
ولایت، و هم در قضیه إفتاء و فتوی دادن استدلال
کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس دوازدهم: بحث در حدیث کمیل از
امیرالمومنین علیه السلام پیرامون ولایت
فقیه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

متن روایت کمیل از «نهج البلاغة» سید رضی

رحمة الله عليه و شرح فقرات آن بطور اختصار

یکی از أدله ولایت فقیه که هم از جهت سند

و هم از جهت دلالت می توان آنرا معتبرترین و

قوی ترین دلیل بر ولایت فقیه گرفت، روایت سید

رضی أعلى الله مقامه در «نهج البلاغة» است که امیر

المؤمنین علیه السلام به کُمیل بن زیاد

نخعی فرموده اند.

فَفِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِكَمِيلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ:

قَالَ كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ

بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَّانِ؛ فَلَمَّا

أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءَ ثُمَّ قَالَ: يَا كَمِيلُ! إِنَّ هَذِهِ

الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا؛ فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ

لَكَ.

«كمیل بن زیاد می گوید: امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی

صحرا برد. همینکه در میان بیابان واقع شدیم،

حضرت نفس عمیقی کشید و سپس به من فرمود:

ای کمیل! این دلها ظرفهای است و بهترین این دلها،

آن دلی است که ظرفیتش بیشتر، سعه و گنجایشش

زیادتر باشد. بنابراین، آنچه را که من بتو می گویم

حفظ کن و در دل خود نگاه دار!» سپس میفرماید:

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَيَّ سَبِيلِ

نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ؛

اَلتَّبَاعُ كُلُّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا

بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

«مجموعه افراد مردم سه طائفه هستند: طائفه

أول: عالم ربّانی است. گروه دوم: متعلّمی است که در راه نجات و صلاح و سعادت و فوز گام بر می‌دارد. و دسته سوّم: افرادی از جامعه هستند که دارای اصالت و شخصیت نبوده، و مانند مگس و پشه‌هایی که در فضا پراکنده‌اند می‌باشند.

این دسته سوّم، دنبال کننده و پیروی کننده از هر صدائی هستند که از هر جا برخیزد؛ و با هر بادی که بوزد در سمت آن حرکت می‌کنند؛ دل‌های آنان به نور علم روشن نگردیده؛ و قلب‌های خود را از نور علم مُنور و مُستضی و روشن نگردانیده‌اند؛ و به رُکنِ وثیق و محلّ اعتمادی که باید انسان به آنجا تکیه زند، متکی نشده و پناه نیاورده‌اند.»

یا کُمیلُ! العِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمَالِ؛ العِلْمُ یُحْرُسُکَ،
وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ؛ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النِّفَقَةُ، وَ الْعِلْمُ
یَزُکُو عَلَى الْإِنْفَاقِ؛ وَ صَنِيعُ الْمَالِ یَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! علم از مال بهتر است؛ علم، تو را حفظ و نگهداری می‌نماید، ولی تو باید مال را نگهداری کنی؛ مال بواسطه خرج کردن و انفاق، نقصان و کاهش می‌یابد؛ ولی علم در اثر انفاق و

خرج کردن زیاد می‌شود و رشد و نموّ پیدا می‌کند؛

و نتیجه و آثار مال، به زوال آن مال از بین می‌رود.»

وَصَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ. وقتی خود مال از

بین رفت، پدیده‌ها و آثاری هم که از آن بدست آمده

- هر چه می‌خواهد باشد - از بین می‌رود. مِنْ بَابِ مِثَالٍ:

کسی که مال دارد، با آن مال سلطنت و حکومت

می‌کند؛ مردم را گردِ خود جمع می‌نماید؛ و بر اساس

مال خیلی کارها را انجام می‌دهد؛ همینکه آن مال از

بین رفت، تمام آن آثار از بین می‌رود؛ مردم دیگر هیچ

اعتنائی به وی نمیکنند و شرفی برای او قائل

نمیشوند؛ و این شخص که بر اساس اتّکاء به مال،

در دنیا برای خود دستگاهی فراهم کرده بود، همینکه

مالش از بین می‌رود، تمام آن آثار

که مصنوع و پدیده مال است، همه از بین می‌رود.

يَا كَمِيلُ! الْعِلْمُ دِينٌ يَدَانِ بِهِ؛ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ
فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيلَ الْآخِرَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ. وَالْعِلْمُ
حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

«ای کمیل! علم، قانون و دستوری است که

مُتَّبِع است و مردم از آن پیروی می‌کنند. بواسطه علم،

انسان در حیات خود راه اطاعت را طی می‌کند، و

بعد از خود آثاری نیکو باقی می‌گذارد. علم حاکم

است و مال محکومٌ علیه.» همیشه علم بر مال

حکومت دارد. فرق میان علم و مال این است که:

علم همیشه در درجه حکومت بر مال قرار گرفته

است؛ مال بدست علم تصرف می‌شود و در تحت

حکومت علم به گردش در می‌آید.

يَا كَمِيلُ! هَلَكَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ؛ وَ

الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ

فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.

«ای کمیل! خزینه کنندگان و جمع آورندگان

أموال از مردگانند - در حالتی که بظاهر زنده هستند

- أمّا علماء تا هنگامی که روزگار باقی است پایدارند.

گرچه جسدهای آنها و هیكلهای آنان مفقود شده و

از بین رفته و در زیر خاک پنهان شده باشد، ولی
أمثال و آثار آنها در دلها موجود است؛ و حیات آنها
در دلها سرمدی و ابدی می باشد.»

ها! إِنَّ هَيْهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ) لَوْ
أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً!

«آه! (متوجه باش!) در اینجا علمی است
متراکم و انباشته شده (و با هَيْهُنَا حضرت اشاره به
سینه شریف کرده و فرمودند:) ای کاش حاملینی
برای این علم می یافتم!» افرادی که بتوانند علم مرا
حمل کنند و به آنها بیاموزم. چه کنم، که علم در اینجا
انباشته شده و حَمَلَه نمی یابم! کسی نیست که این
علم مرا یاد بگیرد و أخذ کند!

بیان چهار دسته از علماء که قابل تعلیم علوم

حقیقه نیستند

بَلَى أَصَبْتُ لَقِنَّا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ، مُسْتَعْمِلًا ءَالَهَ
الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ
بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ.

«آری، من به عالمی رسیده‌ام که بتواند از این علوم مُتراکم و انبوه بهره گیرد، او عالمی است که فهم، درایت، زیرکی، هوش و استعدادش خوب است، و لیکن من بر او ایمن نیستم؛ و در تعلیم علم به او خائفم؛ و آرامش ندارم. چرا؟ زیرا آن عالم، دینش را آلت وصول به دنیا قرار میدهد، و با نعمتهای پروردگار علیه بندگان خدا کار میکند، و با استظهار و پشت گرمی به نعمتهائی که خدا به او داده است (از علم و درایت و فهم و بصیرت) به سراغ بندگان خدا رفته، آنها را می‌کوبد و تحقیر می‌کند، و آنها را استخدام خود می‌نماید و به ذُلِّ عبودیت خود در می‌آورد؛ و با پشت گرمی به حجتهای الهی و بینه‌های خدا که به او میرسد، اولیاء خدا را می‌کوبد؛ و آنها را به زمین می‌زند و از بین می‌برد.»

اینها یک عده از علمائی هستند که لَقْن و با فهم و زیرک هستند، و لیکن قلب آنها خائن است؛ و من ایمن نیستم که از علم خود به آنها چیزی بیاموزم؛ لذا راه تعلیم خود را به آنها بسته می‌بینم.

أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ؛ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْنَائِهِ؛
يُنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ، أَلَا لَا ذَا

«دسته دیگر افرادی می‌باشند که روح إطاعت از حاملین و پاسداران حقّ در ایشان وجود دارد، و قلبهای آنان خائن نمی‌باشد، و تَجَرِّی و تَهْتُک ندارند؛ و از اینجهت موجب نگرانی نخواهند بود؛ ولی چون بصیرت در اعمال حقّ ندارند، و نمیتوانند اطراف و جوانب حقّ را با دیده بصیرت بنگرند، و هر چیز را در موقع خود قرار بدهند، با اوّلین شبهه در قلب آنان، شکّ رسوخ خواهد کرد و مطلب بر آنان مشتبه خواهد شد.

اینها افرادی هستند مقدّس مآب، که جنبه انقیاد و إطاعتشان خوب است و تَجَرِّی ندارند، ولی کم درایتند؛ بصیرت به أحناء و اطراف حقّ ندارند، و نمی‌توانند تمام اطراف حقّ را جمع کنند و شبّهاتی که از هر طرف وارد

می شود را دفع کنند. اگر کسی بر آنها شبهه‌ای بکند، در امامشان و در دینشان شک پیدا می‌کند.

مثل افراد مقدّس مآب ما، که رسول خدا فرمود: كَسَرَ ظَهْرِي صِنْفَانِ: عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ.

«دو طائفه پشت مرا شکستند: عالم بی باک و جاهل عبادت پرداز؛ که عبادت را وسیله کار خود قرار داده و بدون علم و درایت، با عقل و شعور کم، دنبال مقدّس مآبی رفته است.»

أَلَا! لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ. «ای کمیل! نه آن دسته اوّل مفید خواهند بود، و نه این دسته دوّم.» دسته اوّل علماء مُتَهَتِّكٌ، و دسته دوّم علماء بسیط مقدّس مآب و شبه خوارج، که به صورت ظاهر دین اعتماد و اتّکاء می‌کنند؛ و با همان دین، امام خود را می‌کشند؛ و با قرآن علیه امام استدلال می‌کنند؛ و با آیات خدا، ولیّ خدا و قائم خدا و حقیقت کتاب خدا را از بین می‌برند. اینها هم گروه و جماعت کثیری هستند، و یک دسته از علماء را تشکیل داده‌اند.

أَوْ مِنْهُمًا بِاللَّذَّةِ، سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ.

«طائفه سوّم: افرادی هستند که در لذّت فرو

رفته و غوطه ور شده‌اند. حریص و عاشق لذت هستند؛ و عینان خود را در مورد شهوات، رها کرده‌اند؛ و یکسره بدنبال لذات و شهوات رفته‌اند.»

أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَارِ.

«دسته چهارم: افرادی هستند که فقط دنبال

جمع آوری و کثرت مال می‌روند.»

مُغْرَمٌ يَعْنِي مُحِبٌّ؛ آن کسی که حُبّ در او اثر کرده

است و حُبّ را از مقدار عادی بالاتر برده، او را عاشق

و دیوانه جمع و ادّخارِ مال نموده است؛ اینها را مُغْرَمٌ

می‌گویند. مُغْرَمٌ، افرادی هستند که عالمنده، خیلی خوب

می‌فهمند و همه چیزشان خوب است، آن نقاط ضعف

سابق در آنها نیست؛

فهمشان خوب است و تعلیم این علوم به آنها از این جهت موجب نگرانی و خوف من نخواهد شد. یعنی آنها علم من را آلت برای دنیا قرار نمیدهند، کم فهم نیستند که بصیرتشان در دین کم باشد؛ و لیکن اینها دنیا زده‌اند؛ وجودشان تباه شده است. زیرا که نفوس شریفه خود را صرف ادّخار و جمع آوری اموال دنیا کرده‌اند؛ از علمشان فقط برای جمع آوری مال استفاده نموده‌اند.

لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ. «این دو دسته اخیر هم فائده‌ای ندارند. (هم آن عده‌ای که مَنهُومًا بِاللَّذَّةِ، سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ باشند، و هم آن دسته‌ای که مُغْرَمِ به جمع و ادّخار هستند) اینها مفید نیستند؛ زیرا دلهای آنان برای دین نسوخته است.» اینها از رُعَاةِ دین و حافظان و پاسداران دین نیستند. انسان در هیچ امری نمی‌تواند به اینها مراجعه کند؛ برای اینکه اینها یا اهل شهوت و لذّت، یا اهل ادّخار و جمع آوری مال می‌باشند. مقصد اقصی و هدف اَسْنای آنها از علم و تدریس و بحث و بدست آوردن کرسیهای دینی، این مسائل است. اینها به درد نمی‌خورند؛ من نمی‌توانم

علمم را به اینها بیاموزم. و إِلَّا آن علمی را که من به اینها می‌دهم، در شهوت و لذت و ادخار اموال و کُنوز صرف می‌کنند.

تشبیه حضرت، حیوانات سائمه را به آنها؛ نه

بالعکس

أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَّهًا بِهِمَا، الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ.

«نزدیکترین چیز، از جهت شباهت به این دو طائفه، چهار پایان چرنده هستند.»

ملاحظه کنید که حضرت چقدر لطیف بیان

می‌فرمایند! نمی‌فرمایند: اینها (این دو طائفه) که

منهوم به لذتند و دنبال شهوت می‌باشند، یا دنبال مال

می‌روند، به حیوانات چرنده و چهارپایان شباهت

دارند؛ بلکه می‌فرماید: چهارپایان چرنده به اینها

شبیه‌اند! خیلی لطیف است! یعنی آن حیوان معصوم

را نباید مرکز نقصان و کوتاهی قرار داده، و اینها را

در نقصان، به آن حیوان قیاس کنیم؛ بلکه مرکز

نقصان و عیب و کانون تباهی اینجاست. باید

حیوانات را به اینها تشبیه کرد! این نظیر آن تشبیه

است که می‌گوید: «هنگام طلوع خورشید،

إشراق شمس، شبیه إشراق جمال محبوبه من بود».

در علم بیان آمده است که: بعضی اوقات تشبیه معکوس را می‌کنند، برای عظمت و بزرگی و جلوه دادن آن مورد شباهت به نحو اَعْلَى و اَتَمَّ. باید بگوید: صورت حبیبه من شباهت به خورشید دارد و درخشش نور او شبیه نور خورشید است؛ و در هنگامی که او در مقابل من تجلّی می‌کند عیناً مانند إشراق خورشید است که سر از افق بیرون می‌آورد؛ ولی می‌گوید: نه، خورشیدی که سر از افق بیرون می‌آورد، شبیه إشراق جمال محبوبه من است! اینجا هم می‌فرماید: أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَّهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ. كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ. «اینطور است که علم بواسطه مردن حاملین آن می‌میرد.»

علم زیادی در اینجا جمع است، ولی چه کنم؟! همینکه مُردم، این علمها همه از بین می‌رود. زیرا که افراد انسانها از این چهار قسم بیرون نیستند. مردم همه گرفتار این مسائل هستند.

حضرت پس از اینکه احوال علماء و اقسام

آنها را بیان می‌کند (که لَقِنَ اَنْد و غیر مأمون؛ یا منقاد به حَمَلَه حَقَّ هستند ولی بصیرت ندارند؛ یا گرفتار مسائل شخصی و جاه طلبی و لذات و یا بدست آوردن دنیا از راه دین می‌باشند) می‌فرمایند:

وَ كَمْ ذَا؟ وَ اَيْنَ اَوْلِيْكَ؟ اَوْلِيْكَ وَ اللّٰهِ الْاَقْلُوْنَ

عَدَدًا

اللَّهُمَّ بَلَى؛ لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ،
إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجْجُ
اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ؛ وَ كَمْ ذَا؟ وَ اَيْنَ اَوْلِيْكَ؟!

«بار پروردگار! آری؛ چنین نیست که در روی زمین حتی یک یا دو نفر هم نباشند! بلکه زمین از کسی که برای خدا با حجت قیام کند و با بینه و برهان باشد خالی نیست.»

هستند کسانی که با حجتِ الهیه بر سر پای خود ایستاده، و دارای قلبی استوار و عزمی متین و اراده‌ای آزاد می‌باشند؛ در عالم طبیعت به هیچ وجه

من

الوجوه دین را وسیله دنیا قرار نداده‌اند؛ به نعمتهای خدا استظهار بر عباد او نکرده، و با حجّتهای الهی علیه اولیائش نتاخته‌اند؛ بصیرت در اَحْنَاءِ حَقِّ داشته‌اند، و منهوم به لذّت و شهوت نبوده، و مُغْرَم به ادّخار و جمع مال نیستند! اَمَّا كَجَا هَسْتَنْد؟! چند نفر هستند؟! آن کسانی که قلبشان به نور پروردگار روشن شده است، کجا هستند؟! «لَا تَخْلُو الْاَرْضُ» زمین خالی نخواهد بود از چنین افرادی که با حُجَجِ اِلْهِيَةِ بر سر پا ایستاده باشند، و برای خدا کار کنند.

اِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا اَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا. «یا ظاهر است و در میان مردم شهرت دارد و مردم او را می‌شناسند؛ یا خائف است و ترسان و مغمور و مستور. علمش را بر مَلا نمی‌کند؛ و در میان مردم خود را نشان نمیدهد.» زمین از چنین افرادی: اِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا اَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، خالی نیست. چرا؟

لِئَلَّا تَبْطَلَ حُجَجُ اللّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ. «برای اینکه حُجَجِ اِلْهِيَةِ و بینات خداوند باطل نگردند.» اگر اینها نباشند، بکلی در روی زمین حجّت نیست و تمام افراد مردم در روز قیامت بر خدا حکومت می‌کنند و

می گویند: مطلب به ما نرسید؛ زیرا یک حجّت هم در روی زمین نبود که ما بتوانیم به او دسترسی پیدا کنیم.

و أمّا اگر فی الجمله بعضی از این افراد در روی زمین باشند، خداوند بر همه آنها حجّت دارد و می فرماید: چرا در روی زمین به سراغ حجّتهای ما نرفتی و از آنها پیروی و استفاده نمودی؟! پس اگر این افراد نباشند، حجّت و بینه پروردگار باطل می شود. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيٌّ عَن بَيْنَةٍ از بین می رود^۱.

وَ كَمْ ذَا؟ وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ؟! «أمّا اینها چند نفر هستند و آن افراد کجا هستند؟!»

أَوْلِيكَ وَ اللّٰهُ الْاَقْلُونَ عَدَدًا؛ وَ الْاَعْظَمُونَ قَدْرًا؛
يَحْفَظُ اللّٰهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ

^۱ قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: الانفال

بَيْنَاتِهِ حَتَّى يُوَدِّعُوهَا نُظْرًا أَنَّهُمْ، وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

«قسم بخدا آن افراد، اندک‌ترین مردمند از جهت شمارش. (نمی فرماید: عددشان کم است! بلکه می فرماید: الاقْلُون، اندک‌ترین مردمند. اگر هر طائفه و صنف و گروه و دسته‌ای را از میان علماء و افراد مجتهد شمارش کنید، شمارش و تعداد اینها از همه کمتر است.)»

وَ الْاَعْظَمُونَ قَدْرًا؛ و عظیم‌ترین مردم هستند از جهت قدر و منزلت و مقدار و سرمایه و ارزش. بواسطه اینهاست که خداوند حجّت‌ها و بینه‌های خود را حفظ و نگهداری می کند؛ تا اینکه حُجج و بینات و أدلّه و دین و اسلام و قرآن و ایمان و معارف و غیرها را به نُظْرَاء و أمثال خود بودیعت سپرده و هر یک از اینها مطلب را بدیگری بسپارد. و آن حُجج و بینات را در دل‌های اشباه و أمثال خود بکارند، تا اینکه کم کم روئیده شود و رشد کند؛ و آنها هم در زمانهای بعد، هر کدام سُنُونی از عظمت برای حُجج و بینات إلهیه باشند.»

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا
رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَ أَنْسُوا
بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ
أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى.

«علم، بینائی، إدراک صحیح و قوی، حقیقتِ
بصیرت و إدراک و بینش، بر آنها از اطراف هجوم
کرده و روی آور شد. و با روح یقین مباشرت کردند؛
حقیقت یقین و جان یقین را مسّ نموده و لمس
کردند؛ با إدراکات فکری و عقلانی، با تمام شراشر
وجود خود به حقیقت و جان یقین دست یافته‌اند. و
آنچه را که ناز پروردگان و أهل إتراف، سخت و
ناهموار شمرده و خشن می‌پنداشتند، نرم و ملائم
یافته و در دنیا بدین قسم عمل کردند. و با آنچه مردم
سیاه دل از آن استیحا ش می‌نمودند انس و الفت پیدا
کردند. و در دنیا با بدنهایی که ارواح آنها مُعَلَّقٌ به
محلّ اُعلی و محلّ قدس بود زیست نمودند.» یعنی
فقط بدنهای آنها در دنیا آمده، ولی روحشان در دنیا
نبود. در تمام مدّتی که در دنیا با

مردم رفت و آمد می‌کردند و سخن می‌گفتند و نکاح می‌کردند و به بعضی از کارها دست می‌زدند، فقط بدنهای اینها در این امور تدبیریه و عالم طبع و اعتبار دیده می‌شد. و لیکن ارواحشان بِالْمَحَلِّ الْعَلِيِّ اتّصال داشت.

أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ؛
آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ. أَنْصَرِفُ إِذَا شِئْتُ^۱
«ایشانند جانشینان خدا در روی زمین و خوانندگان به سوی خدا و دین او. آه، آه! چقدر من آرزو و اشتیاق دیدار آنانرا دارم! حال ای کمیل اگر می‌خواهی بروی، برو!»

روایت أبو إسحاق ثقفیّ در «الغارات» و
صدوق در «خصال» و «إكمال الدّین»

این خبر شریف را صدوق نیز در «خصال» از
أبي الحسن محمد بن علیّ بن شاه، روایت می‌کند،
که او میگوید:

حدیث کرد به ما أبو إسحاق خواص، او

^۱ «نهج البلاغة» باب حکم، حکمت ۱۴۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۷۱ تا ۱۷۴

می‌گوید: حدیث کرد برای ما محمد بن یونس
کَریمی از سفیان و کیع، از فرزندش^۱ از سفیان ثوری،
از منصور، از مجاهد، از کمیل بن زیاد، مگر اینکه
بجای جمله: یا کَمیلُ! الْعِلْمُ دینٌ یدانُ به. «این جمله
را آورده است که:

یا کَمیلُ! مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دینٌ یدانُ به؛ تَكْسِبُهُ
الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْاِخْدُوثةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَمَنْفَعَةٌ
الْمَالِ تَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! محبت عالم، قانون و سنت و
اساسنامه‌ای است که مردم باید از او پیروی کنند
(محبت عالم، انسان را به کمال میرساند). انسان در
حیات خود، با محبت عالم، راه طاعت را می‌پیماید؛
و بواسطه آن، آثار نیک را بعد از خود باقی می‌گذارد.
أما منفعت مال، به زوال و از بین رفتن آن، از بین
میرود.»

و همچنین بجای جمله: وَ بِحُجَجِهِ عَلَيَّ
أَوْلِيَاءُهُ، «آن عالم متهتکی که با

^۱ در «خصال» طبع حروفی اینطور وارد است: عن سفیان بن وکیع، عن أبيه.

حجتهای خدا بر اولیاء خدا غلبه می کند.» این

جمله را آورده است:

لِيَتَّخِذَ الضُّعْفَاءَ وَكَيْجَةً مِنْ دُونِ وَلِيِّ الْحَقِّ.

«برای اینکه در پناه مردم ضعیف الفکر و الإراده از

ولی حق جدا شود.»

یعنی برای از بین بردن ولی حق، به ضعفای

مردم تمسک می کند. و پناهِش همین مردم ضعیف و

أفراد عوام هستند که برای خود، صورت بازاری

درست می کند و اینها را ولی و پناهگاه خود قرار

می دهد.

صدوق بعد از اینکه این روایت را در

«خصال» نقل می کند، می گوید: من این روایت را از

طرق کثیره‌ای روایت کرده‌ام و آنرا در کتاب «إكمال

الدین و إتمام النعمة في إثبات الغيبة و كشف الحيرة»

تخریج نموده‌ام^۱

علاوه بر صدوق، شیخ حسن بن علی بن

حسین بن شعبة حرانی در «تُحْفُ الْعُقُول» این

^۱ «خصال» طبع سنگی، ص ۸۷ و ۸۸؛ و در طبع حروفی، مطبوعه صدوق، ص اینطور وارد است: لِيَتَّخِذَهُ الضُّعْفَاءَ وَكَيْجَةً.

روایت را از گفتار حضرت: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ
فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، که همان اوّل روایت است، تا آخر
آنچه را که در «خصال» شیخ صدوق آورده است
روایت کرده، و لفظ: وَرَوَاهُ كِتَابِهِ، را بعد از لئَلَّا تَبْطُلَ
حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ، اضافه نموده است. و در آخر هم
این جمله را آورده:

يَا كَمِيلُ! أَوْلَيْكَ أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَخَلْفَاؤُهُ
فِي أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِهِ؛
وَاشْوَقَاهُ إِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ! أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكَ.^۱

«ای کمیل! ایشانند اُمینان پروردگار در میان
خلق خدا، و جانشینان خدا در روی زمین، و
چراغهای درخشان پروردگار در میان شهرها، و
داعیان و خوانندگان خدا به سوی دین او؛ چقدر من
به دیدار آنها شوق دارم! و من برای خود و برای تو
از خدا طلب غفران می‌کنم.»

و نیز این روایت را شیخ أقدم، أبو إسحق،
إبراهیم بن محمد ثقفی کوفی،

^۱ «تحف العقول» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱

در کتاب «الغارات» آورده است.^۱

در این کتاب ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، با اسناد خود از محمد، از حسن، از ابراهیم، و از ابی زکریا، از مرد ثقه‌ای، از کمیل بن زیاد، به عین آنچه را که ما از «خصال» صدوق آوردیم، روایت کرده است^۲ و مراد از ثقه‌ای که او از کمیل نقل کرده، یا فضیل بن خدیج است، به قرینه اینکه غالباً روایاتی را که از کمیل نقل می‌کند، بوسیله این مرد می‌باشد، یا عبد الرحمن بن جندب است، به قرینه سائر روایاتی که این متن را از کمیل بن زیاد نقل کرده است. سائر روایات غالباً از همین شخص است. لذا، ثقه در اینجا

^۱ کتاب «الغارات» از نفائس کتب شیعه است، که بزرگان ما در کتابهای خود از آن روایت می‌کنند؛ و در بسیاری از کتب قدما مطالبی از آن نقل شده است؛ ولی اصل کتاب در دست نبود، و نسخه‌اش باندازه‌ای نایاب بود که بعضی از متبیین گمان می‌کردند که: اصلاً نسخه‌اش در دنیا مفقود شده است و فقط آن مقداری که نقل شده، همانست که از کتب افرادی مانند مجلسی و دیگران که از «الغارات» نقل می‌کنند بدست ما رسیده است. ولی الحمد لله و له الشکر تقریباً سی و پنج سال پیش بود که این کتاب بواسطه دسترسی به یک نسخه وحید در دنیا با داستان و شرح مفصّلی که دارد بدست آمد و بعداً در دو مجلد به طبع رسید و هم اکنون در دسترس است. و بسیار کتاب نفیس و متقنی می‌باشد. و حقّاً میتوان آنرا از مفاخر شیعه بحساب آورد. و از آسانیدی است که شیعه می‌تواند به آن اتکاء داشته باشد. هم متنش دارای اعتبار است و هم مضامینش.

^۲ «الغارات» ج ۱، ص ۱۴۷ الی ۱۵۵

از یکی از این دو نفر خارج نیست؛ و آن دو نفر هم، هر دو، شخص معتبری هستند.

روایت «تُحَفَّ الْعُقُولُ» و «أُمَالِي» مُفِيدٌ و «حِلْيَةُ

الاولیاء»

باز همین روایت را شیخ مفید در «أُمَالِي» در مجلس بیست و نهم نقل می‌کند^۱ و نیز أبو نُعَيمِ إِصْفَهَانِي (جدّ مجلسی) در «حِلْيَةُ الْاَوْلِيَاء» آورده است.^۲

و نیز این روایت را جَدُّنَا الْعَلَمَاءُ، مُحَمَّدٌ بَاقِرٌ مجلسی رضوان الله علیه، در «بحار الانوار» در باب «أَصْنَافُ النَّاسِ فِي الْعِلْمِ وَ فَضْلُ حُبِّ الْعُلَمَاءِ» از

^۱ «أُمَالِي» مفید، طبع نجف، ص ۱۴۶

^۲ «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۷۹ و ۸۰

«خصال» و «تحف العقول» و «الغارات» و «نهج البلاغة» نقل می‌کند، و شرح بسیار خوب و نافع می‌دهد و در آخر بر آن می‌افزاید:

وَ إِنَّمَا بَيْنَنَا هَذَا الْخَبَرَ قَلِيلًا مِنَ التَّبَيِّنِ، لِكَثْرَةِ جَدْوَاهُ
لِطَّالِبِينَ، وَ يَنْبَغِي أَنْ يَنْظُرُوا فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ بِنَظَرِ الْيَقِينِ، وَ
سَنَوْضِحُ بَعْضَ فَوَائِدِهِ فِي كِتَابِ «الإِمَامَةِ» إِنْ شَاءَ اللَّهُ
تَعَالَى^۱.

مجلسی می‌فرماید: «ما در اینجا شرحی مختصر و بیانی غیر وافی، از این روایت نمودیم؛ و لیکن حقیقت این روایت از این بیان ما خیلی بالاتر است. و ما این مقدار را بیان کردیم، چون فائده این روایت بسیار است؛ و طالبین باید همیشه این روایت را در نظر داشته باشند! طلاب علوم دینیه باید هر روز در این روایت نظر کرده و تأمل نمایند. و إن شاء الله ما بعضی از فوایدش را در کتاب «إمامت» که بعداً خواهیم نوشت می‌آوریم.»

(کتاب «الإمامة» در جلد سابع از «بحار» است.)

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۹ تا ۶۱

مجلسی در باب «اضطرار به سوی حجّت» بعد از اینکه کلام صدوق را در «إكمال الدّین» با أسانید متعدّده خود آورده، فرموده است:

قَدْ مَرَّ هَذَا الْخَبْرُ وَ أَسَانِيدُهُ فِي بَابِ فَضْلِ الْعِلْمِ.

این خبر با شرحش، با أسانیدش، در کتاب فضل علم-

که در جلد اول «بحار الانوار» می باشد - گذشت.

سپس در اینجا اشاره می کند که: نظیر این

روایت، در بعضی کتابهای دیگر مثل «محاسن» برقی،

و «سراثر» ابن ادریس حلی هم وجود دارد؛ و آن دو

بزرگوار این روایت را نقل کرده اند.^۱

همچنین علاوه بر این مصادری که ذکر شد،

این روایت را حافظ رجب

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۱۰ و ۱۱؛ و از طبع حروفی، ج ۲۳، از صفحه ۴۵ إلى ۴۸

بُرسی در کتاب «مَشَارِقُ أَنْوَارِ الْيَقِينِ»^۱ و غزالی در «إِحْيَاءُ الْعُلُومِ»^۲ و شیخ طوسی در «أَمَالِي»^۳ و نعمانی در «غیبت»^۴ و شیخ بهائی در «أَرْبَعِينَ» حدیث سی و ششم^۵ و یعقوبی در «تاریخ»^۶ و سبط ابن جوزی در «تَذَكِرَةُ الْخَوَاصِّ»^۷ و ابن عبد ربّه الاندلسی در «عِقْدُ الْفَرِيدِ»^۸ نقل کرده‌اند.

سند این حدیث در نهایت اِتْقَانِ است

این از نظر بحث در سند روایت. و بنابراین تحقیقی که ما نمودیم معلوم شد که: دیگر از این سند بهتر نمی‌توانیم پیدا کنیم، بلکه اگر تمام این اَسَانِیدِی که برای شما ذکر کردیم نبود مگر «نَهْجُ الْبَلَاغَةِ» و بس، برای ما کافی بود. زیرا که «نَهْجُ الْبَلَاغَةِ» از معتبرترین کتب شیعه است، و سید رضی تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ، بواسطه جمعِ مَتَخَبِرِ از فرمایشات امیر

^۱ طبع بمبئی، ص ۱۴۶

^۲ ج ۱، ص ۴۳

^۳ طبع سنگی، ص ۱۳

^۴ طبع سنگی، ص ۴ و ۷

^۵ طبع سنگی، صفحه شماری ندارد، حدیث ۳۶

^۶ طبع بیروت، دار صادر- دار بیروت ج ۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶

^۷ طبع حروفی، مکتبه نینوی حدیثه، ص ۱۴۱ و ۱۴۲

^۸ طبع مهر، ج ۲، ص ۱۱۲

المؤمنين عليه السلام متی بر تمام شیعه دارد. صداقت و بزرگواری، علم و درایت، جلالت و عظمت سید رضوان الله علیه به حدی است که در مقابل او، بزرگان و اعلام زانو می‌زنند؛ و روی زمین به آدب می‌نشینند؛ و نام او را همه با إجلال و تعظیم یاد می‌کنند.

«نهج البلاغة» که بوسیله این بزرگمرد جمع آوری شده است، دارای چنین خصوصیتی می‌باشد؛ و در اعتبارش جای حرف نیست.

حال علاوه بر «نهج البلاغة» با این سندهای مختلفی که ما در اینجا بیان کردیم، از افرادی مانند محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) در «خصال» و «إكمال الدین» و ابن شُعبة حرّانی در «تحف العقول» و ابراهیم بن محمد ثقفی در «الغارات» و شیخ مفید در «أمالی» و أبو نُعیم در «حلیة الاولیاء» و علامه مجلسی در دو موضع از «بحار الانوار» و با این افرادی که اخیراً ذکر شد، این روایت از جهت سند، در نهایت اِتقان است و جای هیچ شبهه نیست.

ما، پس از اینکه این سند ممدوح و مستحکم را بیان کردیم، دیگر جایی برای بحث در آن نمی‌بینیم. بلکه می‌توان گفت که این روایت از روایاتی است که، ورودش از امیر المؤمنین علیه السلام، بنحو استفاضه است. علاوه بر اینکه متنش دلالت بر مبانی رشیده، و معانی بدیعه، و حقائق عالیه، و دقائق سامیه‌ای دارد که ابداً ممکن نیست بر قلب احدی خطور کند، إِلَّا مَنْ كَانَ فِي مَعْدِنِ الْوِلَايَةِ وَ عَلَى دَوْحَةِ الْإِمَامَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

وَأَمَّا از نظر دلالت: استفاده ما در زمینه دلالت این خبر بر ولایت فقیه، از همین جملات اخیر حضرت است که فرمودند:

اللَّهُمَّ بَلَى لَّا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ،
 إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا؛ تا اینکه میفرماید:
 أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالِدُعَاةُ إِلَى دِينِهِ؛ ءَاهِ،
 ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ.

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در صدر این حدیث فرمودند: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ؛ و پس از کنار زدن اصناف چهارگانه علماء، که در حقیقت

آنان را جزء دسته هَمَجُّ رَعَاع می‌دانند، و حیف می‌دانند که علوم شریفه خود را به آنها منتقل کنند، صفات علماء ربّانی را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: کسانی حاملین علم ما هستند که دارای این صفات باشند: **أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالِدُعَاةُ إِلَى دِينِهِ.** «آنها هستند جانشینان پروردگار در روی زمین، و خوانندگان به سوی خدا و دین او.»

و به روایت «تحف العقول» **أُمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ،** که این دو جمله را هم اضافه داشت. «آنها اُمینان خدا هستند در میان خلق خدا، و چراغهای درخشانند در میان اُمصار و بلاد پروردگار.» اینها هستند داعیان به سوی دین خدا. **ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ.**

أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، دلالت بر منصب ولایت فقیه می‌کند. یعنی

اینها خلیفه پروردگار هستند. خلیفه پروردگار
یعنی: آئینه تمام نما. هر جا که لفظ خلیفه استعمال
شد، تمام مناصبی که لازم خلیفه است، نیز از آن
استفاده می شود. کما اینکه أمير المؤمنین علیه السلام
درباره خودِ ائمه علیهم السلام، لفظ خلیفه می آورد.

خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ يَا خَلِيفَةُ اللَّهِ، معنیش این است

که: این شخص بتمام معنی وجودش - کانه هو -

جانشین خداست در روی زمین. یعنی خداوندی که

میخواهد در روی زمین حکومت کند، و مردم را به راه

سعادت هدایت نموده و به بهشت ببرد، و از مُهْلِکات

نجات داده و از شرّ شیطان محفوظ بدارد، و آنها را از

منجیات و مُهْلِکات آگاه نموده، و از مفسد برهاند. آن

کسانی که در روی زمین خلیفه الله و نشان دهنده خدا

هستند، نیز چنین اشخاصی هستند که دارای چنین

صفات می باشند. و این کلمه دلالت بر ولایت آنها

می کند.

و این فقرات، اختصاص به امام معصوم

ندارد، بلکه هم شامل امام معصوم و هم شامل بقیه

علماء ربّانی که در هر زمان هستند می‌شود. و این

دلیلی است قویّ برای ولایت فقیه.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ